تاریخ ہندوستان

ترجمہ

کردۂ دانشمند درایت گنجور،

مولوی عبدالرحیم متوطن گورکھپور،

از کتاب انگریزی موسوم بہ ہسٹری اف انڈیہ

من تصانیف صاحب یکتاے زمن،

جان سي مارشمن

بتصحیح و تنقیح

مولوی عبدالروف، و مولوی عبید اللہ، و منشی عبد الرحمان

بتاریخ

۲۲ ماہ رمضان المبارک سنہ ۱۲۷۵ ہجری

مطابق ۲۶ ماہ اپریل سنہ ۱۸۵۹ع

بدار الامارۂ کلکتہ

در مطبع باپٹسٹ مشن پریس، بہ پیرایۂ طبع محلّی گردید؛

To

His Excellency the Right Honorable

CHARLES JOHN VISCOUNT CANNING,

Viceroy and Governor-General of India,

&c. &c. &c.

THE ILLUSTRIOUS PATRON OF ORIENTAL LITERATURE.

This faithful Persian translation from Mr. John C. Marshman's History of India from remote antiquity to the Accession of the Mogul Dynasty,

COMPLETED

DURING HIS LORDSHIP'S AUSPICIOUS ADMINISTRATION OF

BRITISH INDIA,

By the late celebrated Oriental scholar Moulvee Abdoor-Ruheem, in an easy and homely style, agreeably to the instructions of the undernamed, with profound respect and in fervent hope of meeting with His Excellency's benign approbation, is dedicated by

His most obedient humble Servant,

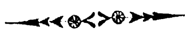
MD. BAHARAMSHAH,

Grandson of the late Tippoo Sultan.

جناب مستطاب انتساب رفیع الشان، منیع المکان،
چارلس جان وَیکونط کیننگ نواب گورنر جنرل
بلاد هندوستان، وسرکردهٔ اربابِ اشاعت علومِ
شرقیان، بالقابه الشریفه، وصفاته المنیفه:

این ترجمهٔ صحیحهٔ تاریخ هند، مؤلّف جان سی مارشمن را (که
محتوی بر وقایع و رودادهای عهد بعید باستان، تا عروج
سلطنت خانوادهٔ مغول است، و در زمان حکومت
باسعادت نواب مسبوق المدح در کشور هندوستان،
بقلم دانشمند بی همتا، مولوی عبد الرحیم متوفی، بعبارت
سلیس و آسان، و لطیف و روان، برحسب اشارت
آنکه نامش در ذیل ثبت میشود، حُلیهٔ اختتام، و زیور انصرام،
پوشیده) بامید اینکه بلطف قبول امیر ممدوح مشرف
گردد، بغایت تعظیم، و نهایت تکریم، بنام نامی، ولقب
گرامی آن سرور والامقام، بخلوص تمام، عز اختصاص می بخشد،
اقل العباد محمد بهرام شاه، نبیرهٔ طیپو سلطان خلد آرامگاه؛

فهرست تاریخ هندوستان



بهرهٔ نخست

طبقهٔ هنود :

ابواب — صفحه

ابواب | صفحه

ابواب | صفحه

بهرهٔ دوم

طبقهٔ اسلامیه؛

ابواب صفحه

ابواب　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　صفحه

ابواب | صفحه

ابواب صفحه

بسم الله الرحمن الرحیم



دیباچه

تحائفِ حمد و ثنای بی مُنتها، پیشکشِ بارگاه آن شاهنشاه بی همتا باد که زمامِ فرمانفرمائی همگی ممالکِ ماسوا، بکفِ قدرت اوست، و از ثرا تا ثُریّا، و از ارض تا سما، محکوم سلطنتِ ابد مدّتِ او؛ از میان جمهور ساکنان شبستانِ خاک، و جمیع قاطنان فرازستانِ افلاک، کراست آن طاقت و مجال، که پیشِ آن شاهنشاه ذوالجلال، دم از استقلال یارد زد، یا رقبهٔ خود را از ربقهٔ اطاعت آن سلطان انس و جان متخلع تواند کرد، اگر مَلَک است حلقهٔ بندگیش درگوش دارد، و اگر مَلِک است غاشیهٔ امتثالش بردوش؛

زہی خداوندگارِ ماضی و حال و استقبال، کہ نہ ذاتِ مؤبّدش را گاہی از تجدّدِ اوضاع روزگار تغیر است و زوال، و نہ سلطنتِ پایندہ‌اش را ہیچگاہ از گردشِ لیل و نہار انقلاب است و انتقال؛

مثنوی

سلّم گشتہ بروے پادشاہی
کہ مُلکِ اوست محفوظ از تباہی
جہانداریش مصئون ز انتقال است
بری از ننگِ تغئیر و زوال است
توانائی کہ بہرِ نظمِ گیہان
ندارد حاجتِ اسباب و سامان
نہ شمشیر و سپر خواہد نہ لشکر
نہ دیوان و دبیر و کلک و دفتر
برازِ اوستِ حیران فکر مردم
بکارِ اوستِ عقلِ ذوفنون گم

ای فیاض اعمّ جادیدمان، و بحرِاتمّ ناپیداکران، کہ برّ

و امتنانت بر تمامتِ ارکان واکوان ، هرجا و هرآن ، بی دریغ می پاشی ، و نعمای رایگان ، وآلای بیکرانت ، بریکسر محتاجان عالمِ امکان ، بی مِنّت و ضِنّت می ریزی ، ما شستی بادسرانِ بندهٔ حرص و هوا ، و ماخولیانِ رهیٔ جنون وسودا راکه باغوای نفس ناهنجار ، از بهر دستیاب ساختن زخارفِ این دار ناپایدار ، بایذا و اضرارِ هم کورانه می پوئیم ، و طرح جنگ و پیکار ، وستیزه وکارزار ، بابنی نوعِ خود میریزیم ، وآنگاه درصورت غلبه وچیرگی ، ازغایت بی شرمی ، ونهایت بی آزرمی ، آنرا بنام نامیٔ فتح وفیروزی ، وبسالت و پردلی ، عِزّ امتیاز می بخشیم ، وسرمایهٔ نازش و افتخار می پنداریم ؛

نظم

مابادسرانِ سست رائیم — پرهرزه دراو ژاژ خائیم

از راهِ راستی گریزان — باکاهش کاستی گرائیم

از مکر و دغا سپاه سازیم — بریکدیگر کمین گشائیم

از کبر وخودسری چوشیطان — رانده زحضور کبریائیم

ثانی کرامت فرماکه پیوسته داستانِ تو سراید و گوید ؛

نظم

فراش گشته هر دستان که بوده
بجز دستانت کاسان تازه کردی
کهن گشتست هر شان زمانه
بجز شانت که هر زمان تازه کردی

وجنانی عنایت نما که عنان توجه خود را از جمیع مشاغل این جهان فانی منعطف سازد، و همواره باد راد شکر و ثنای تو این چنین موظف باشد،

نظم

ای سپاس تو چو ملک کرمت بی پایان
تو بی محمود و ترا حمد و ثنا شد شایان
بحر فیضت نه میانش بود و نی ساحل
بر برت نه گریبان بودش نی دامان
در تقصیر زنم از سخن شکر و ثنات
که کلامم همه پایانی و آن بی پایان

.. وای کارساز بنده نواز، ما غوایت پیشگان فرورفته ستلذات جسمانی، و سرشاران بادهٔ نامردافگن ملاهی و مناهی را توانائی ده که برجادهٔ شرع شریف، و سجادهٔ طریقهٔ منیف آن سلطان ذیشان ممالک حق و یقین، و شاهنشاه مالک رقاب کشور دین متین، که بفحوای کُنتُ نبیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْماءِ وَالطِّیْن؛

بیت

آنگهه که نه لوح و نه قلم بود هنوز . واعیان همه در کتم عدم بود هنوز

لوای هستی خود در نزهت آباد ملک قدم برافراشت، و بنوازش کوس رسالت و نبوت گوش بکسر تاریک نشینان ظلمتستان عدم رابنواخت، قدم همت بیفشاریم، و باقتفای آثار واقتباس انوار او خود را سر بلند گردانیم؛

مثنوی

ای چشمهٔ روح مهرپرور جان بخش و روان توان ده و فر

ای شاه زمین و آسمان هم — دارای تن و خدیو جان هم
ما را که بسی گناهگاریم — وز کردهٔ خویش شرمساریم
هر دم سوی کاستی گرائیم — وز سوء عمل نژند و خواریم
از وسوسه‌های نفس شیطان — وز نیرنگ و فسون دوران
از لطف عمیم خویش برهان — و اندر کنف رسول بنشان
زین دیو لعین نفس خودرای — در ظلِّ ظلایل او بده جای
عزیکه ازوست امن عقبی — جز پیروی محمدی نی
ای حامی دهم امام دارین — دی سرور وهم شفیع کونین
بر ما در رحمت تو بگشای — راه هدی و رشاد بنمای

صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَعَلٰی آلِهِ الطَّاهِرِيْن ، وَأَصْحَابِه
قِوَامِ الدِّيْنِ الْمُبِيْن ؛

امّا بعد بر متفحصان احوال روزگار ، و پژوهندگان وقایع هر دیار ، که از فواید متوافرهٔ صحایف اخبار ، و عواید متکاثرهٔ جراید آثار ، نیکو آگاه اند ، پوشیده مباد که این نامهٔ بی بها و نسخهٔ دانش افزا را (که موسوم است بتواریخ هندوستان ، و منقسم است بدو بهره ، که بهرهٔ نخستینش ،

از خصوصیاتِ ریاستِ هندوان، و بهرهٔ دومینش
از احوالِ ایالت اسلامیان، تا فرارسیدن جماعهٔ
پرطگیزان بدیارِ هندوستان، برسبیل ایجاز اِخبارمی نماید،)
دانشمندِ یکتا، مولوی عبدالرحیم گورکھپوری متخلص
به تمنّا، حسبِ فرمان واجب الاذعانِ عالی نژاد والا
دودمان، فیّاضِ زمان، یکتاے دہر، یگانۂ عصر، خداوندراے
رزین، پرورندۂ دانش و دین، اعنی سلطانزادۂ والا پایگاه،
جمشید جاه، جناب بہرام شاه،

قطعه

زہی شاهِ بلند اختر خجسته خوی و فرزانه
که از سیمای بدر آساش تابد فرِ یزدانی
بشان و شوکت و دولت بعز و حشمت و صولت
چو آبائے کرام خود ندارد در جهان ثانی
زراے داہمت وشان وشکوهِ او نمایان است
که داور ساختست اورا سزائے تاجِ سلطانی

اگر خورشید از رای مُنیرش عکس نگرفتی
مُنوَّر کی توانستی نمود این گوی ظلمانی
بلاهای حاجت و افلاس را دستِ گهربارش
زخطِّ دهر بیرون رانده از جود و زر افشانی
گدائی کش بدست آمد زر یکروزه بذل او
رهائی یافت تا عمرش زننگِ کاسه گردانی
مدیحِ آن سکندر فر چگونه در بیان آرم
که وصفِ اوست بی پایان و مدحم هست پایانی
کُنون آن به که از بهرِ دعایش دست بردارم
بدرگاهِ برینِ قاضی الحاجاتِ ربّانی
خدایا آنچنان عمرِ ابد پیوند بخش اورا
که افزون باشد از حصر و شمارِ عقلِ انسانی

ابنِ سلطان جنّت نشین، جناب محمد یاسین،
ولدِ سلطان مبرور، فرمانفرمای مُلکِ میسور، اعنی سلطانِ
سعید، جناب طیپوسلطان شهید، از تواریخ انگریزی
موسوم به هسطری آف انڈیه که کارنامه ایست بس مختصر
وعباراتِ رایقه، ومضامین فائقه آن، نزدیک سر مهارت

پیشگان بلادِ بیضان، وجمیع انگریزی دانان برّاعظمِ ہندوستان، بغایت معزّز و معتبر، یکی از گزیده تصانیفِ صاحب دانشپناه، درایت دستگاه، ماہر ہرفن، جان سی مارشمن، باتمامتر رعایتِ فصاحت وسلاستِ مبانی، و لطافت ورَشاقتِ معانی، بزبان پارسی ترجمه نموده، قبل وضع دیباچه ازین دارفانی بعالم جاودانی رحلت نمودند، چون اکنون آن سلطانزادهٔ والامقام، از بہرفیض رسانی جمہور انام، عزمِ جزم نموده اند که این کتاب مستطاب بقالب طبع درآید، بنابران احقرقلیل البضاعت، فاقد جوہر لیاقت ہیچمدان عبدالرحمان، که یکی ازخوشه چینان خرمن افکارِ آن سخن پیوندِ سحرالبیان است، برحسب اشارتِ سلطانزادهٔ ممدوح، این چند سطر مزخرف بارقام درآورده، واتکا برعفو وبخشایشِ دیده وران پخته کار، وحذاقت پیشگان اولی الابصار نموده، خطبهٔ نسخهٔ مذکوره ساخت؛

برہوشمندانِ سخن شناس، و والاشانِ درایت اساس، پوشیده مباد که اگرچه بسیاری

از مورّخانِ باستان ، و کارنامه نگارانِ گذشته زمان ، چندین جرائد مبسوط ، و دفاتر ضخیمه ، حاکی از مآثرِ تاجداران و ناموران هندوستان ، و وقایع و رو دادهای آن بلادِ جنّت نشان ، بزبانِ دری برنگاشته‌اند ، و دادِ سیر نویسی دران داده ، و باآنکه این همه اسفارِ تاریخی ، هم از جهتِ مشتمل بودنِ آنها برکمال فصاحت ولطافت ، وسادگی وسلاست عبارت ، و تنقیح و تدقیقِ روایت ، و نیز بسبب مشحون بودن آنها از فواید جلیلهٔ دانشِ اخبار ، و عوائد نبیلهٔ علمِ آثار ، مانند نامِ نامحوشدنی مصنّفان آنها ، هنوز پایمالِ گردش لیل و نهار ، و تبدّل ادوار روزگار ، نگردیده اند ، و تا حال موجود اند ، و برای پیشینان جویای احوالِ هند ، مطالعهٔ آن کُتُبِ ارجمند ، کافیست و بسند ، و هیچگونه حاجت به ترجمهٔ کُتُبِ دیگر زبان که سراینده همان داستان است ، بپارسی لسان نیست ، ولیکن ازین جهت که ضخامتِ آن اسفار گزیده ، وکلانی حجم آن نامه‌های پسندیده که بخطابِ هریک آنها بایلمان توان گفت ،

بیت

بدین دو دیده ز حسنت چه می‌توان دیدن
هزار چشم نداریم صد هزار افسوس

تا بحد نهایت است ، و اکثر مردم بسبب عوایق کثرتِ اشغالِ این جهان که گوئی عرض عام نوع مستمندِ انسان است ، و هر یک از افراد آن ، فراخور حوزهٔ احتیاج خودش ، چار ناچار بدان گرفتار ، فرصتِ مطالعهٔ آنها بالاستیعاب نمی‌دارند ، و بناچار از اکتسابِ فوائد تامهٔ آنها محروم می‌مانند ، بنابران دانشمند مسطور ، برای تیسیر طُرق استفادهٔ جمهور ، برطبق ارشاد سلطانزاده مرحمت گنجور ، این نسخهٔ مختصر را ، از رسالهٔ مزبورِ انگریزی که خوانندگانِ آنرا بر جمیع روداد‌های هندوستان ، از اوائل عهدِ سلطنتِ طبقهٔ هندوان ، تا فرا رسیدنِ جماعهٔ پرطگیزان ، بالاجمال آگاهی می‌بخشد ، در عهد دولت طبقهٔ علیهٔ برطنیه ، که بمزید دانش و هنر پروری ، و گوناگون آزمون و تجربه کاری ، طاق اند ، و به دلیری و مردانگی ، و چستی و چابکی ، شهرهٔ آفاق ؛

مثنوی

بنام ایزد چه دانشور گروهی | هنر پرور خرد گستر گروهی
زدانش مرد و زن سرمایه دارند | به حکمت هر همه اعجوبه کاراند
بهرکاراند چست و چابک و تیز | ظریف و هوشیاراند و سبکخیز
بگرد اگرد جرمِ خاک چون باد | بسیّاحی همی گردند آزاد
چو مرغانِ هوا یکجا نپایند | ز اِقلیمی با قلیمی درآیند
گزارند این دو روزه زندگانی | بناز و خرّمی و کامرانی
زلطف و فیض عام پاک یزدان | بدورِ عدل این فرخنده خویان
جهان هنجارِ دیگر گون نهاده | سرور و سور را درد اکشاده
نسیم معدِلت در جان نوازیست | بهر جا مرحمت در چاره سازیست
بجز داد و دهش کاری ندارند | بجز تخم وِلا در دل نکارند
براهِ آشتی و صلح پویند | جز آزرم و وفا چیزی نجویند
بهم آمیزگار و غمگسار اند | عجب بیدار بخت و کامگاراند

بزبان دری ترجمه نمود ، تا هرگونه مردم از معزول و مشغول ، و باکار و بیکار ، از مطالعهٔ آن منتفع شوند ؛

تاریخ هندوستان



بهرهٔ نخست

طبقهٔ هنود؛

باب اوّل

در حدودِ هندوستان ، و تقسیم تواریخ آن
وقدامتِ هندوان ، چارجگ ، وبیصرفه سرائی .
تواریخ هنود ، وبهارت ورسه ، وباستانی گروه
هند ، وترقی هندوان ، وقدیم تقسیمِ ملک ،
و سنسکرت ، والسنهٔ جمهور . وتوالی عقاید
وجرایدِ بیدها ، ودفترِ افسانگی هنود

هندوستان (که اِخبار آثارِ آن باختصار ، مطمحِ انظار
است) مملکتیست وسیع ، واقع در میان جنوبی ممالک
بَرِّ اعظم اِشیه یا بلادِ سمران ، بر جانب شمال و شمالی
شرق ، محدود است بسلسلهٔ کوهستانِ همالَه ،

و بر سمتِ جنوب، به دریاے هند، و بسوے مغرب برودخانهٔ سند، و برحدِّ شرق بدان جبال که از رودخانهٔ برهمپوتر تا راسِ نگربس، میکشد،

اخبار و آثارِ هندوستان، از رهگذرِ اختلافِ ازمنهٔ آن در سه بهره منقسم میشود، بهرهٔ نخستین وابسته بعهدِ هنود، دومین بعهدِ مسلمانان، سیومین بعهدِ مسیحیان؛ عهدِ هندوان، ازان قرونِ مدیده که بیرون حدودِ تعیین نهادهٔ کتبِ معتبرهٔ تواریخ است تا قربِ سال یکهزار و شصت و سه مسیحی، فرو میکشد، که دران اوّلا افواج اسلامیه برکنارهٔ رودِ سند رسیده، همّت بر تسخیرِ این ممالکت برگماشت، و عهدِ اسلامی از اول فتحِ سلطان محمود غزنوی در هندوستان، می آغازد، و بجنگِ پلاسي که در سال ۱۷۵۷ع رو داده، و ازان باز اساسِ دولتِ برطنیه در ممالکِ شرقیهٔ هندیه نهاده شده، می انجامد؛ و بناچار سیومین عهد که عبارت از عهدِ حکومتِ مسیحیانِ برطنیه در ممالکِ شرقیه باشد، از زمانِ فیروزیٔ پلاسي، تا بدان حال، امتداد می یابد؛

پاستانی کارنامه‌های هنود، پر است از روایات اشتباه انگیز، و افسانه آمیز، زیراکه دفاترِ قدیمه، حاکی از چگونگی عهدِ پاستان هندوستان، (بر تقدیرِ بودنِ آن در ازمنهٔ سالفه) بمرورِ ادوارِ روزگار، و انقلابِ دول دریاسات، تلف گشته است یا از دست تواریخ نویسانِ خوانندهٔ پسین مسخ گردیده؛

در عهدِ دولت اسلامیه، تواریخ مبسوط برنگاشته شده است که تا حال موجود است، ولیکن در عهدِ دولتِ برطنیه بتخصیص اسفارِ تاریخی، پراز وقایع وآثارِ واقعی، باکمالِ تنقیحِ روایت، و تدقیق حکایت، بکثرت نبشته شده است، و هنوز می شود؛

از پاستانی اخبارِ هندوستان و مآثرِ طبقاتِ مختلفهٔ رایانِ این بلدان، آنچه درخورِ وثوق باشد، در دستِ ما چیزی نیست، چه مآثرنگاران پاستان، همین شاعران افسانه خوان بودند، و مورخان آن زمان، برهمنان هیئت دان، آنان، صحتِ روایات را برهمزده بنمطهای شاعرانه، داستان را پیرایهٔ افسانه پوشانیده اند،

وایشان، قرون و مبادیِ تواریخ سرگذشته هاے زمینی را، برخیالی دوراتِ بعضِ اوضاع اجرامِ آسمانی حساب کرده یا بنا نهاده اند، و بناچار نه پندارهاے ایشان، شایستهٔ اعتقاد است و نه افسانه هاے آنان، درخور اعتماد؛

ادّعاے قدامتِ ناپایان پذیر که براهمنانِ تاریخ نویس میکنند، ابتنا بر اساسِ متین یا اصلِ مبین نمیدارد، بلکه آنرا از نتایج نخوتِ قومی یا نیرنگِ کیشگران که عرض عام اصنافِ انام است، می توان شمرد، ولیکن درین باب حضراتِ براهمه بدین مبالغه مخصوص نیستند، زیرا که درمیان اصنافِ اُمَمِ پاستان، یونانیان می لافند که ایشان از ماه کلان سال یا معمّرتراند، و عراقیان یا بابلیان، تواریخ خودرا تا پانزده یا یکصد و پنجاه هزار سال، بالا می برند، و تواریخ چینیان، دعویٰ آن مقدار قدامت میکند، که از حیز اعتقاد بیرون است، ولیکن برهمیان درین امر از همه شان گوی سبقت برده اند، و راهِ مبالغه تا سرحد ریشخند سپرده. نسبت بتقادمِ شان، آنِ هنود همین دیروزیست، چه، ایشان میگویند که عمر پاستانیان شان.

آنقدر دراز بود که عددِ سنینِ آن ، برابر می باشد
با عددِ همگی قطره های باران که در مدّتِ سه سال ،
برتمامی روے زمین می بارد ؛ همانا یکسر این روایات وابستهٔ
قدامت ، خواه ازآنِ یونانیان و عراقیان باشد ، خواه
ازآنِ چینیان و برمهیان ، افسانگیست نه تاریخی ، و
درناشایستگیِ اعتماد ، مساوی با آنِ هنود ، چه اینها از عالم
دستان افسانه سرایان است ، نه داستان روداد
نگاران ، بجز اخبارِ فرقهٔ یهودان که در صحائفِ پاک یعنی
کتب سماویه قدیمه مندرج است ، تواریخ صحیح . هیچ
امّت از امم قدیمه یا اقوام پاستان ، از دو هزار هشتصد
سال از زمانِ حال ، بالاتر نمی رود ؛

دستانسرایانِ هنود ، عمر دنیارا در چار عهد یا روزگارِ
دراز ، تقسیم میکنند ، و هر عهد را جگ می نامند ، و عهدِ
چارمین راکه روزگار حال باشد ، بنامِ کلجگ ممتاز
میکنند ، و میگویند که عمر این جگ که پیش ازین بچند
هزار سال زاده یا پدید آمده ، ۴۳۲۰۰۰ سال است ،
وعهد سیوم دواپره جگ ، سنینِ عمرش دو برابر آنِ

چارمین است ، یعنی ۸٦۴۰۰۰ ، و عدد سالیان عهد دوم

تریته جگ ، برابر است با مجموع سنین هردو عهد بالا ،

یعنی ۱۲۹٦۰۰۰ ، و عهد نخست ستیه جگ ، عمرش

چارچند آن چارم است ، یعنی ۱۷۲۸۰۰۰ ، مبلغ سالیان

این عهدهای چارگانه ، ۴۳۲۰۰۰۰ سال میشود ؛ افسانه

نگاران هنود ، هنوز بالاتر گام زده می‌نویسند ، که دورهٔ زمانهٔ

خیالی که بنام کلپه اش میخوانند ، محتویست بر یکهزار عهد

یا دوره ، که هریک برابر است با جمله سالیان چار جگ

مذکور ؛ برخوانندگان این نمط داستان ، نیکو روشن خواهد بود

که این حسابها ، تعداد گذشته قرانات اجرام سماویست ،

که هیچگونه پیوند و ارتباط با ادوار روداد‌های این خاکدان ،

و سرگذشتهای دیرینهٔ وی ، نمیدارد ، چنانچه این معنی

از همین لفظ جگ که مرادف لفظ قران است ،

روشن است و مبرهن ؛ هیئت دانان قدیم هنود ،

حساب کردند که درین دورات متوالیه ، اجرام آسمانی را

قرانی خاص صورت گرفته ، پس این عهدها را تواریخ

این عالم قرار دادند ، یا پنداشتند ؛

" چون برهمنانِ هیئت دان ، پیشوایانِ دین بوده اند ، و این طبقه از طبقاتِ مردم ، در هر قوم از اقوام هنود ، در سوالفِ ایّام ، نیرومندی و اقتدار تمام می داشتند ، و طبقاتِ عوام یکسر نادان بووند ، این تواریخ قبولِ عام یافته ، یکی ازان عقائد دینیه برشمرده شده که چون و چرا دران مطلقا ناروا است ؛

این تواریخ مبالغه پرور ، ظاهرا ساخته و پرداختهٔ پسینیان است ، و اصل و بدایتش همعهد است با دفترِ افسانگی حالی ، که آن تواریخ جزوِ اعظم ویست ، بنای آن دفترِ افسانگی ، بران گونه داستانِ ندرت انگیز شگفت آمیز ، نهاده شده است ، که در دلهای سادهٔ مردم عامی ، درگیرد ، و کار کند ؛

اگر تواریخ هنود ، از فضول و بیهوده سرائی ایشان اخبار میکند ، چندان مقامِ استعجاب نیست ، که این فصلیست ازان دفتر که تمامی بهره هایش درین خصوص متساوی الاقدام اند ، و از یک سرچشمه آب خورده ؛—
عرصه و مدتِ عمرِ انسانی کم گاه (در صور تهای اتفاقی نیز)

از حدود صد سال بسیار تجاوز مینماید، مگر دفترِ افسانگیِ ایشان، آنرا بدان حد میرساند که بیشتر است از ده هزار سال؛

عدد اولادِ یک کس از نوع بشر، بندرت از ده در میگذرد، ولیکن داستان نگارانِ هنود، تقریر میکنند که پادشاه ساگر شصت هزار پسر داشت که زاده بودند در کدوئی، و پرورده در قنزغانِ شیر که بدعاے بدِ فرزانهٔ یا پارسائی، سوخته خاکستر شدند؛ — مردم در سرشت یا فطرت، دو دست دارند و یک روے، و سخن پیوندانِ این مملکت بیان میکنند که بعضِ یلان که ایشان وصّافِ کار و کنشِ شانند، بیست دست و ده روے میداشتند؛

پیشینیان اہلِ فرنگ، گرداگردِ زمین در سفائن گشته، و روزنامچه هاے سیاحتِ دوریِ خود را درست کرده، دریافته اند، که زمین گوے پیکر یا گرداندام است، و ساحتِ محیطِ عظیمه اش ۲۱۰۰۰ میل قدرے بیش است، و در کتبِ هنود مسطور است که عِظَمِ کرهٔ خاک، چهل چندِ مقدار مذکور است؛

بلندیِ کلانترینِ جبالِ دنیا ، که با غایتِ تنقیح و درستی پیموده شده ، همین پنج میل کسری بیش یافته شده است ، مگر سخن‌سنجانِ هنود میگویند که ارتفاع کوه سمیرو ، ششصد هزار میل است ، اگرچه کسی از ایشان آنرا بچشمِ سر ندیده است ، تا به پیمودن چه رسد ، و ازینجا نیکو عیان است که تمامی چیزها که درین دفترِ افسانه پرور مسطور است ، خواه وابستهٔ تواریخِ عالم ، و عمرِ اولادِ آدم باشد ، خواه وابستهٔ مساحتِ کُرهٔ زمین ، و ارتفاع جبال ، و عددِ رؤس ، و ایدیِ مردم ، همه‌شان دریک مسلکِ زیاده‌گوئی یا ابله فریبی ، منظوم است ، بنابران صحت یا سُقمِ یکی ازین روایات ، از خصوص معقولیت یا نامعقولیتِ دیگر بخوبی توان دریافت ، یا قیاس کرد ؛

اگر حسابِ وابستهٔ بلندیِ جبال ، درست و مقبول است ، تواریخِ عالم نیز همچنان خواهد بود ، و اگر بر کُره که طول قُطرش همین کسری کم هشت هزار میل است ، آنقدر جای باشد ، که کوهی که سرش ششصد هزار میل از روی زمین

باشد تر بالا باشد ، و قاعده اش یکصد و هشتاد و هشت هزار پائینِ آن فرود ، فرا تواند ایستاد ، درینصورت عددِ سنین که از برای چهار قرن یا عهدِ بزرگ ، تعیین کرده شده اند ، نیز مقبول و منقح خواهد بود ، ولیکن اگر مساحت کوه سمیرو ، از درِ افسانه است ، تواریخِ پوران نیز از همان قبیل خواهد بود ، بنابران مدتِ سنین که از بهرِ قرون چارگانه تعیین رفته ، یکسر بی بنیاد یا نامتاصّل می نماید ، و اگر درینمقام احتیاج بدیگر دستاویزی بیرونی باشد ، می توان گفت که این تمادیِ مدت ، خلاف میدار و با مبادیِ صحیحهٔ تواریخ تمامی ممالک که اکثر دفاترِ باستانی آن ، نزدِ ما موجود است ، با این همه این معنی معقول می نماید که این قرون چارگانه را ، در کارنامه های باستانیِ این ممالک ، وجودِ واقعی بود ، و خطا همین در عظیم امتداد آن است ، که بدان غایات ، عمداً تمادی ساخته شده است ؛

مانندِ دیگر اصنافِ مردم ، هندوستانیان ، از برای ایضاحِ مرام ، کارنامه های خود را در عهدهای مختلف منقسم ساخته اند ، مگر استکشاف درست از منهٔ این عهدها

دشوار است ، ازین جهت که از بهر آنها همانا دوره های نامتناهی تعیین کرده شده است ؛

مسطر بنطلي که تواریخ هنود را باهتمام خاص مطالعه نموده ، می پندارد که عمر عهدهای چارگانهٔ ایشان را ، براهمهٔ پسین ، بسوی ماضی عمداً دور انداخته اند ؛ او بطور خود حساب میکند که عهد نخست ستیه ، از زمان طوفان نوح تا ، ۱۵۲۸ سال ، پیش از مبدای تاریخ مسیحی رسیده ، و عهد دوم تریتته ، ازان سال آغازیده ، بسال ۹۰۱ ، پیش ازان مبدا تمام شده ، و عهد سیوم دواپره ، درین سال زاده ، و بسال ۵۴۰ پیش از مسیح منقرض شده ، و عمر عهد چارم کلجی ، برابر است با آن دوره که درمیان سال مذکور ، و این سال ۲۹۹ ، است ، قبل از آغازیدن سنه مسیحی ، این تخمین اگرچه ظاهرا معقول می نماید ، قبول عام نیافته است ، ولیکن اگرچه این تخمین مشکوک باشد ، هنوز می توانیم که تواریخ هنود را بجای برسانیم که با تواریخ معتبرهٔ دیگر اقوام موافق گردد ؛

در باستانی تواریخ یهودیان و عراقیان و مصریان

و یونانیان ، مقدّماتِ معلومه میداریم که بر طبق آن ، تعیینِ
آن عهد که پس از طوفانِ نوح ، آن طوایفِ انام ، نخست
بود و باش نمودند ، و مساکن خاص اختیار کردند ، می توانیم کرد ،
و از برای نخستین بود و باشِ هنود ، عهد یا روزگاری
قدیمتر نسبت بنخستین عهدهای ایشان ، مارا تعیین
کردن نمیرسد ؛ تاریخ تعیین نموده از برای کلی عهدِ چهارم ،
عموما مطابق می افتد با تواریخ معتبرهٔ دیگر امم بعدِ طوفان ، بنابران
می توانیم گفتن که حسابِ این دوره یا عهدِ هنود ، بتقریب
درست یا صحیح است ، و بناچار آنهمه رودادها را که حضرات
براهمه وقوع آن را در عهدهای پیشین می اندازند ، درین عهد
پسین می توانیم درآورد ، پس از منهٔ حکومت و عهدهای
فرمانروائی اکسواکو و ساگر و رام و جودستهیر ، همه ازین
عهدِ پسین است ؛

ولیکن اعتراف کرد نیست که پس از نیکو کاوش
وپژوهش ، کارنامهٔ هندوستان ، وابستهٔ عهدهای باستانی هنود ،
یکسر سربسته و نامفهوم می ماند ، که خورانی استکشاف نمیدارد ؛
قُدَمای اهل هند ، این ملک را بنام بهارت ورسه

می‌خواندند، منسوب به بهارت پادشاه، که میگویند که بر سرتاسر این کشور، فرمانروا بود؛ اگرچه این امر خیلی مشتبه است که او بر تمامت هندوستان حکمران بوده است یا نه، ولیکن از تمامی وجوهِ محتمله می‌توان پنداشت که او نخستین پادشاهِ هندوان بود که درمیانِ شان، بگونه عظمتِ شان و نامداری، اختصاص داشت، ولیکن استکشافِ این قدر حقیقت و واقعیت، بهیچ کار می‌آید، چه دربارهٔ او گفته شده است که ده هزار سال پادشاهی کرد، و هنگامِ مرگش باهو منتاسب گردید، یا انجامِ کارش همچنین بود که از کالبدِ بشر، در هیکلِ این وحشی جانور، درآمد؛

چون تمامی کارنامهٔ باستانی، ازاین چنین داستانها وجود پذیرفته است، بنابران اگر ازسخنان وابستهٔ اصل ونسب پادشاهانِ این دیار، یکسر دست بداریم، هیچ چیز از باب مقدّماتِ معلومه، که ازان استنباطِ تواریخ می‌توان نمود، باقی نمی‌ماند، واگر ازعهدِ یکیک ازان فرمانروایان، چند هزار سال دراندازیم، درین صورت نیز سرمایهٔ شایـ

پرداختن کارنامه، نخواهیم داشت، چه، در کارنامهٔ پاستانی شان، همین اندر و داد، و چند نامِ تیره و تار، می یابیم، که آنرا باکمالِ اشتباه و بی اعتمادی می خوانیم، و هیچگونه صحیح تاریخ یا رابطهٔ باآن، تشخیص نمی توانیم نمود؛

در مطالعهٔ این کارنامه، کورانه راه ظلمات و شبهات، می پوئیم، و بر هر قدم، بافسانهٔ دوچار می خوریم، و کارِ تحقیق و تنقیح ما، خام می ماند، بتلفیق و تخمین می انجامد، و چنینکه بر رودادی میرسیم، یا استکشاف می نمائیم، که از فضولی عریان است، و پیرایهٔ احتمالِ عقلی بردوش دارد، نمیدانیم تا در سلکِ کدام نوع سخن آنرا منظوم سازیم؛

مقامِ استعجاب است که هندوان باوجود شستگی و فصاحتِ زبانِ شان، و قدامتِ شیوهٔ نوشت و خواند، یک دفترِ تاریخی، و کارنامهٔ پاستانی، که صحت و راستیِ روایاتِ آن، شایستهٔ وثوق باشد، در میان نمیدارند؛

نخست سوال در کارنامهٔ تاریخیِ هنود، این است، که آیا آنمردم که علانیه اعتراف بکیشِ هندوان میکنند، قدیم

بہاکنانِ این دیاراند؟ جوابِ این سوال، از راه آزمون که ہمواره بمشاهده می آید داده می شود؛

شک نیست که پس از طوفانِ نوح، کشورهای گوناگون این دنیارا، آن شعبه‌ها آباد کردند که از اصلِ خاندان بشری که در حدودِ غربی رودخانهٔ سندل جاییکه سفینهٔ نوح قرار گرفته، سکنا اختیار کرده بود، منشعب شده، بممالکِ دور و دراز، ارتحال نمودند، ہمگی دفاترِ ہندوان، برین معنی اتّفاق دارد، که سرچشمهٔ نسلِ بنی آدم، در سرزمین مغرب بوده، وازان منبع سیلابی که برخاسته فضای آن برین ممالکت فروریخته؛ پس نخستین مردم که درین کشور ازبلادِ غربی آمده سکنا اختیار نمودند، کیشِ ہنود نداشتند.

چنانچه ازان نخستین شعبه، عشائر وقبائل بسیار که در نمط در روشِ زندگانی، از وحشیانِ بیابانی، کمترک ممتازاند.

ہنوز در جنگلستان نربدا، وسونی، ومهانلدی، و در لوهستان سرگوجه، وکوچکِ ناگپور، بود وباش میدارند، وبدین اسماء والقاب، بهیل، گونڈ، مینا، کول، چواڑ، خوانده می شوند، واین قبائل را زبانیست.

که زنهار مناسبت با سنگسکرت ندارد ، و ناتراشیده کیشی ، که هیچگونه مشابهت باعقایدِ هنودنه ، وسببِ راه نیافتنِ تغیر و تبدیل درزبان و ایمانِ این طبقه ، جزاین نمی تواند بود ، که چون گوناگون طبقاتِ متوالیِ مردم که بعزمِ تسخیرِ این کشور درآمدند و دردی بود و باش برگزیدند ، ایشان تابِ مقاومتِ عساکر ظفرمندِ آین نیاورده ، بکوهستان وبیابانِ دوردراز ازآباد بوم ، گریخته ، متحصّن گردیدند ، واولاد واحفادِ ایشان را همان جای مفر و مناصِ آباو اسلاف ، وطنِ مالوف گردید ، و بناچار از رهگذرِ عدمِ اختلاط و آمیزش با بیگانگان که به تسخیر این ممالک پرداختند ، از راه و رسم و دین و عادت ایشان ، دور ماندند ، ومانندِ بقیّهٔ مردمان این دیار ، با ایشان مختلط نگردیدند ، بلکه همان سادگیِ طریقه ، و زبان و عقیدهٔ خود را ، بحالِ اصلی نگاه داشتند ؛

اگرچه هندوان برنمطِ عبان ، نخستین سُکّان این ممالک نیستند ، ولیکن با این همه بی شائبهٔ ریب توان گفت که ایشان اوائلِ آن طوائف امم اند

که این کشور را تسخیر کردند؛ هرچند در خصوص تعیین زمان تسخیر ایشان، این بلاد را، غوص کردن، بتضییع اوقات پرداختن است، با این همه اینقدر توان گفت، که ایشان از ممالک غربی، دران عهد که در میان مردم، تهذیب و تمدن نیکو ترقی کرده بود، درین بلاد آمدند، و پس از عبور رودخانهٔ سندھ، در شمالی بهره‌های این کشور پاشیده شدند، و متفرق گشتند، و در سنین متوالیهٔ آینده، دیگر طبقات متغربه، از همان ملک درین کشور شاید باعتقادِ دینیهٔ جدید درآمدند، و این عقائد با شرائع پیشین منضم شده، بتدریج سلسلهٔ و نظام عقائد دینیهٔ هنود، گردیده؛

والحق بدون تجویز این معنی که مردمان دیار غربی، بر سبیل توالی، این ممالک را تسخیر کردند، استکشافِ اسبابِ پیدا گردیدن قبائل و طبقاتِ مختلف درمیان هنود، دشوار است، چنان می نماید که هندوان اولا همین در بهرهٔ شمالی هندوستان، استیلا می داشتند، و اگرچه بارها دستِ یغما و تاراج، بر ممالکِ جنوبی می کشادند، ولیکن پس از مدتِ مدید تسلطِ ایشان در کشورِ جنوبی رود نربدا،

صورت گرفته ؛ از بهرِ تصحیح این امر، بسیاری دلائل قاطعه در دفاترِ ایشان میتوان یافت، و این خود روشن است، که چون ضوابط و قواعدِ منو، بمقامِ تدوین در آمدند، و فراهم آورده شدند، حکومت ایشان همین در شمالی بهرهٔ این ملک که مستقرِ دیوتایان، و ماوای مردمِ جلیل القدرِ هندوان، در عقیدهٔ ایشان است، محصور بود، مادامیکه دیگر اقطار و نواحی آن، در گمانِ شان مسکنِ ملیچهان یا دیو مردم بود، که بعقیدهٔ ایشان، مسکّانِ پاستان، و باشندگانِ قدیمِ هندوستان اند، چارگانه معبدِ مقرّری عهدهای اربعهٔ ایشان، همه شان در بهرهٔ شمالی واقع اند، اگرچه در روزگارِ پسین، بسیاری بقاعِ متبرکه، و معابدِ مقدسه ایشان، در بهرهٔ جنوبی نیز متعیّن گردانیده شدند ؛

مقرِّ دولت یا دار الملکِ دو خاندانِ شاهی که بر ممالکِ هندوستان، تا سالیانِ دراز، فرمارروا بودند، نیز در حدودِ شمالی بود که از میانِ آن، رود گنگ غرباً شرقاً عبور میکند،

ازین حقایق و رودادهای صحیحه، درستی و صحّت گفتارِ آنمردم، نیکو پیدا میگردد که میگویند که تسخیرِ ممالکِ دکن

از هنود ، در اواخرِ روزگار ، نسبت بدیگر دیار ، صورت گرفته ، ولیکن با این همه تعئین کردن زمانهٔ که هندوان دران ، ممالک جنوبیِ رودِ نربده را در تحتِ تصرفِ خود آوردند از درِ امکان نیست ، اگرچه احتمال قویست که این فتوحات در اواسطِ عهدِ چندرگپت و بکرماجیت ، بعمل آمده باشد ، بسطر طاد در کتاب خود که دربارهٔ دارالملک هندوان برنگاشته ، وبعضِ نویسندگانِ دیگر ، تقریر میکنند که پیش ازین بدوهزار سال ، خاندانی جدید از نژادِ پهلوانانِ جنگ جوی که بلقب اگنیکول ، یا نسلِ آذری اختصاص می یابد ، پدید آمد ، و همت بر ضبط و تصرفِ ممالکِ بالا از هندوستان ، برگماشت ، چنانچه رایان و کارفرمایانِ آن دیار ، از سطوتِ ایشان تابِ مقاومت نیاورده ، بصوبِ دیارِ دکن فرار نمودند ، و رودِ نربده را عبور کرده ، حکومت جدید را در ممالک دکن بنا نهادند ؛

همانا هندوان را درین عهدِ تهذیب یافتهٔ پسین نیز ، که دران این دو کتاب مهابهارت ، و رامایین ، تالیف

کرده شدند، از ممالک دکن نیکو آگاهی نبود، و در افسانه‌های
شان، بنامِ ستقرن ساسان و میمونان، در تحت
چندین پادشاهان و لشکرکشان ایشان یاد کرده می شد،
و مهدران حدود بود که سپه سالارِ خرسان، و خدیو
دیومردمان یا عفریتان، سکونت میداشتند، و این روایت،
نیکو تصدیق این گمان میکند، که این نسناسان و خرسان
و عفریتان، همین در عهد پسین بود که بشمار و ثار کیش
و کنش هندوان در آورده شدند، برحسب روایت
بعض کتب هنود، بهارت کهند در زمانِ سلف محتوی
بود بر ده سلطنت یا ریاست، ازین ریاسات دهگانه،
نخستین سرستی است، مشتمل بر ممالک پنجاب،
دوم قنوج، محتوی بر دهلی و اگره، و سرهندو اودهه،
و سیوم ترهت که از سرحد کوسی تا رود گندک میباشد،
چهارم گور یا بنگاله و بهره از بهار، پنجم گوزاره درگیرندهٔ
گجرات و پاره خاندیس و مالوه، ششم اوتکل یا اوڑیسه،
هفتم مرهٹهواری یا ممالکِ مرهٹه، هشتم تلنگان
که واقع است درمیانِ رودِ گوداوری و کشطنه،

نهم کرناطك، جنوبی کشطنه وسرزمین بالا گهاط، دهم دراویره
یا کشورِ تامل؛ برحسبِ این تقسیم، ده تا زبان یا لهجهٔ
مشهور، برشمرده شده است، که درین بلاد جاریست،
یعنی پراکرت و هندی، و متهیله، و گوریه یا بنگالی،
و گجراتی، واودیسه و مرهطهی، و تلنگی، وکرناطکی،
و تامل؛ ازین زبانهای دهگانه بالکه از میانِ تمامی زبانهای
متعارفِ هندوستان، سنسکرت را اصل و ماخذِ
همه شان، می پندارند؛

پژوهش وابستهٔ اصل و ماخذِ این زبانِ پاک*،
و ارتباطش با دیگر لهجاتِ این ملک، در کارنامهٔ بلاد
هندوستان، امریست که خالی از گونه گرانمایگی نیست:
بعضی میگویند که این زبان از لهجاتِ عامیهٔ این ملک،
بتلطیف و تکمیلِ براهمهٔ اهل علم، این چنین نیکو
ساخته شده است؛ ولیکن این سخن بتجربه درست نمی نماید،
و یکسر مخالف می افتد، چه لهجاتِ ممالکِ جنوبی و شمالی
هندوستان، از یکدیگر خیلی متفاوت اند، و بناچار ازانچنان

---

* هندوان بسبب بودنِ کتب دینی ایشان بزبان سنسکرت، به تقدس و پاکی آن، اعتقاد دارند؛

السنهٔ متباینُ الاصل، چگونه این چنین زبان گرانمایهٔ علمی،
پرداخته شده باشد، که تمامی دانشمندان را، اگرچه از
یکدیگر بر بُعد المشرقین ازین ملک، مقام میدارند، یکسان
و برابر مفهوم گردد، و نیز اگر سنگسکرت همین لهجهٔ پرداخته
از السنهٔ ملک هندوستان بوده باشد خاص کرده شده
از برای اِخفای اسرار پنهانی دین؛ پس چگونه تصوّر
توان کرد که از فهم عامهٔ مردم یکسر مهجور ماند، پس
ازانکه سالیانِ دراز با لهجاتِ شان قرابتِ قریبه و
مانائی تمام داشت؛ وعلاوهٔ این اگر سنگسکرت از لهجاتِ
عامه صدور کردی، یا مصدر و مولدِ آن السنهٔ عامیه بودی،
هرائنه لُغاتِ کتب قدیمهٔ سنگسکرت که در زمان آغاز
خروج آن از السنهٔ عامیه، مُولّف گشته بود، قوی مناسبت
و مشابهت با لغات آن السنه داشتی، ولیکن
حقیقتِ حال برین منوال، نیست، چه می یابیم که لُغات
باستانی اسفارِ سنگسکرت یا بیدهای آن، با آن السنه
تمامتر مباینت و مغایرت میدارد، ولیکن سنگسکرت حالی،
باکتابی زبانِ بنگالی، قرابت و مناسبتِ تمام می دارد،

∴ این معنی خیلی قرینِ قیاس می نماید که پیش ازانکه حضراتِ براهمه درین کشور رسیدند، در هندوستان، دوتا یا بیش زبانِ اصلی متداول بود، و بنگالی و هندوستانی و مرهطهواری و گجراتی واوریه وغیره که همه شان در ممالکِ شمالی گفته می شوند، وباهم مناسبتِ کلّی می دارند، البتّه شُعبه های یکی ازان دو زبانِ اصلی که حالی مذکور شد، بوده باشد، تلنگی و تاملی و کرناطکی، و دیگر زبانهای خطّطِ جنوبیِ هندوستان که همه شان باهم مُتلایم، و زبانِ یک خاندان از خاندانهای بنی آدم، می نمایند، از دیگر زبانِ اصلی صدور کرده باشند؛ و چون برهمنان از رودِ سندھ عبور نموده درین ممالک افتادند، ظنّ غالب است که با خود زبانی از آن آباد اسلافِ خویش، آورده باشند، پس ایشان بزودی در شمالی بهره های هندوستان، متفرّق گشتند، و زبانِ بید و دین خود را شایع و ذایع گردانیدند، و سنگسکرت که زبانِ عقایدِ دینی بود، به نیکو اهتمام و مساعی ایشان، مقدّس زبانِ این ممالک پنداشته شد، و تا تقدّیس خود شان، و تمجیدِ عقایدِ و اصولِ دینیهٔ ایشان، نیکو محروس ماند، و رازِ پنهان از پرده

برملا نیوفتد ، آوازه درانداختند که آموختن و خواندنِ آن
برعامهٔ مردم یکسر ناجائز و منهی است ؛
برخی میگویند که آنچه درمیانِ ایشان ممنوع بود ، نسبت
بجمهور آنام ، همین نظر کردن بود دران اسفارِ دینیه که
دران زبان برنگاشته بودند ، نه خواندنِ آن زبان ، مگر
این سخن از یاد نباید داد که هنگامیکه پیشوایان دین ،
مردم عوام را از خواندنِ فصلی از فصلهای بیید نهی نمودند ،
احتیاط را بکار بردند که نحو و صرفِ آن زبان را نیز یکی از
بهره های بیید ساختند ، وبدین نمطِ پیش بینی وعزم ، قاطبهٔ
خلایق را سوای براهمه حاملِ الویهٔ دین ، از اکتسابِ مبادیِ
زبانِ دینی نیز نهی فرمودند ، تا بخواندنِ اصلِ بیید چه رسد ،
ولیکن هر قدر که براهمنان در اواخرِ ازمان با عامهٔ مردم
درآمیختند ، زبانِ ایشان که در تلطیفِ آن همواره
میکوشیدند ، باالسنهٔ ناتراشیدهٔ عامهٔ مردم بیخبرانه پیوند
گرفت ، و درآمیخت ، وچون دینِ هنود در شمالی
صوبجات پیشتر بچندین صد سال نسبت به ممالکِ
جنوبی ، شایع و ذائع شده بود ، زبانِ سنسکرت بمرورِ ایام ،

آنچنان با السنهٔ ملکی طوایفِ انام شمالی، مخلوط و ممزوج گردیده که آخرکار، آنها نام و نشانِ خاصِ خود را گم کردند، اگرچه آثار آن، هنوز در بسیاری الفاظ که یقیناً هندی الاصل اند، محفوظ و باقی مانده است؛ ازین جاست که در هرگونه تالیف و تصنیف که بر نهج تنقیح، در السنهٔ شمالی هند، برنگاشته شده، سنسکرت، جزو اعظمِ آن یافته میشود، ولیکن ازین جهت که در ممالکِ جنوبیِ هندوستان، استیلائے اقتدارِ هندوان، و شیوع دین و آئین ایشان، در اواخرِ ازمنه یا پس از روزگار دراز صورت پذیرفته، سنسکرت بازبانهای آن ممالک کمتر امتزاج یافته است، چنانچه میگویند که در زبانِ تلنگی و لهجه های قریبه اش جز از بهرِ تعبیرِ بعض رسوم و عقایدِ دینی، از برای ادای هرگونه مقصد، هیچ احتیاج باستعارهٔ الفاظِ سنسکرت نمی افتد؛ این است حال سنسکرت که پس از انکه اوّلاً با اصول و عقایدِ ببیلن در هندوستان آمده، با عقائد دین هنود پاشیده شده است، کابیش با السنهٔ ملکی مخلوط و آمیخته گردیده؛ این زبان بتدریج بیکو ترقّی داده شده است، و شاید

همین است وجه تسمیهٔ این زبان، بدین نامِ سنگسکرت، یعنی نیک تهذیب داده؛ در نخستین منزل یا درجهٔ تهذیبش، طرز و أسلوبِ وی از اصل کتاب سُوترهای بید که دران زمان اوّلا برنگاشته شده، ظهور می نماید، و لهجه اش آنچنان در زمانِ حال، مهجور الاستعمال است که آنمردم که سنگسکرتِ حدیث که در اواخرِ روزگار، رواج یافته، بآسانی تمام توانند خواند، آن مقدّس صحایف را، بدونِ یاریگری شرح یا فرهنگ نمی توانند دریافت، و در دومین منزل یا درجهٔ تهذیبش، طرز و أسلوبِ این زبان، از کتابِ رامایین و مهابهارت که منظومات بس گزیدهٔ این زبان اند، حاکی از پسین سلسلهٔ افسانگی، — وابستهٔ دیوتایان یا بزرگانِ دینِ هنود، پیدا میگردد، عهدِ تالیفِ این اشعارِ نامدار که غالبا بدو یا سه صد سال پیشتر از میلادِ مسیح است، عهدِ مهین تهذیب و تکمیلِ این لسان بود، زیراکه تا امروز عبارتِ این دو کتاب مستطاب، درست و کامل معیارِ این زبان می پنداشته شده است؛ قریب بدو صد سال بعدِ این

عهد ، جماعتی از سخن پیوندان گرانمایه ، در زمان سلطنت راجه بکرماجیت ، ظهور کردند ، و تصانیف ایشان در زبان سنگسکرت اشعار بر سوم درجهٔ تنقیح و تلطیف وے می نماید ؛ و این معنی بنهج صریح نمایان است که آن صحایف هندوان که بنام پُوران اختصاص می یابند از تالیفات بس جدید اند ، و نسبت بدیگر تصانیف ، متاخر تر ، و از جمع و تالیف آن ، مطمح نظر مولفان شان ، تقویت و تاسیس آن فریقهای مختلف است از اهل دین هنود که درین ممالک مستولی شده بودند ، و عزت و اعتبار ، نزد مردم این دیار ، پیدا ساخته ؛ تعیین زمان و تاریخ تصنیف نخستین یا پاستانی پوران از حیز امکان ما بیرون است ، مگر عهد ظهور پسین یا آخرین آن را ، بیشتر از پانصد سال نتوان تعیین کرد ؛

اگر سوال کنند که ایا سنگسکرت گاهی در گفتار و حوار این دیار بود ، جوابش این است که قرین قیاس است که این زبان در محاورهٔ مردمان این بلدان بوده ، چه ، معهود همین است که اصناف مردم اولا بزبانی مکالمت

میکنند ، سپس آن را بقیدِ کتابت در می آرند ، واگرچه بعضی ازالسنه چون لاطن ، اکنون ازحیزِ استعمال بدر رفته اند ، ولیکن بدشواری لسانی ازالسنهٔ بنی آدم توان یافت که هیچگاه در تخاطبِ اهل آن نبوده ؛ سنگسکرت عرفی یا مشهور را آنگونه مردم که از عهدِ طفلی و گهوارگی ، بدان مالوف شوند ، بآسانی به محاوراتِ خود ، مانند دیگر زبان ، استعمال کردن می توانند ، ولیکن سنگسکرتِ نیکو پرداختهٔ علمی ، که دران یک جمله بسا اوقات بر یکصد و پنجاه جملهٔ مرکّب ، محتوی می باشد ، اصلا از برای مصالحِ تعبیر زبانی و تقریرِ لسانی ، درخور ساخته نشده ؛

دینِ هندوستان ، دیگر گرانمایه بهرهٔ شایستهٔ نیکو پژوهش است ؛ در کارنامهٔ این ممالک ، ولیکن در مطاوی اوراق اخبار و آثارِ این ملک ، آن قدر عقایدِ مختلفه ، واقوال متنوّعه ، والسنهٔ کیش وکنش یافته می شوند ، که خاطرِ پژوهندهٔ آن نوع مقاصد ، دربارهٔ تعیین تواریخ آن ، در بیدای پریشانی وحیرانی ، فرو می ماند ، دین نخستین ساکنان این دیار ، که زمان ظهورش پیشتر است اززمان پیدایش بیبل ،

از شہر و دیارِ این ممالکت دور انداختہ شدہ است ، وہمین فرق کوہستانیانِ ناتراشیدہ ، اکنون بدان اعتراف می نمایند ، وعقاید مندرجۂ بیبل کہ در عہدِ پیشین ، برین ممالک اسیاما ، ودر ہر کشور معورہ شیوع داشت ، اکنون مہروک است ، وپرستش بودھا نیز حالا از میان رفتہ است ، ونابود گشتہ ، وعقیدۂ بلدھ پنتھیان یا پروان بُلدھ ، از کشور ہندوستان سوی جزیرۂ سرانلدیپ و دیگر ممالکِ بعیدۂ شرقیہ ، بطریقِ جلای وطن انتقال نمودہ ، ومعتقدان کیشِ جینیو ، ہمین تنی چند اند از تلامذہ اش کہ باقی ماندہ اند ؛ ولیکن پرستشِ بشن و خصوصاً عبادتِ کوشن نایب یا خلیفہ اش ، وطاعتِ شیو کہ در قریبتر بزمانۂ حال درمیان آوردہ و رواج دادہ شدہ ، اکنون برگزیدہ کیش و کنشِ ہندوستان است ، ودران دایر و سایر ، جز دران مقام از بنگالہ کہ دین جدید تر آن چُوئنتن ، دران رایج شدہ است ؛ آن نحو پرستش وعبادت کہ کُتب بیبل تعلیم آن میکند ، نخستین صورتِ عبادتِ کیشِ ہندوان است کہ در ہند یکسر رواج داشت ، و شک نیست کہ این نحو پرستش را

طبقهٔ از پیشوایان دین که ازکشور غربی رودخانه سندل درین ممالکت آمدند ' اولا آورده بودند ' خواه ایشان در جمیع پیروان کشورکشائی آمده باشند ' خواه جداگانه درزی پیشوایان دین ' از بهر اشاعت آن در هندوستان ؛ آری صحایف بیدا ' ماخذ و منشای کیش این کشوراست ' ولیکن زنهار مبداء این بت پرستی نیست که حالا درین ممالک شایع و ذایع گردیده است ؛

مظاهر الهیه که دران صحایف ' بپرستش شان فرمان داده شده است ' اشیای جلیلهٔ عالم طبیعت اندکه همه شان بسوی این سه ' آتش و هوا و آفتاب بازگردانیده می‌شوند ' و اینها همین مظاهر خاص ہستی واجب یا وجود حقیقی بودند ' مقاصد صحائف بید همین منحصر در محامد و ادعیه و شرایع بود که در اوائل حال ' بروایات زبانی محفوظ داشته شده ' هریک پیشوای دین یا برہمن ' سوتره یا احکام دینی را بعبارت زبانی شاگردان خودرا می آموخت ' تا زمان کرشن دوئیپائن ویاس که ازنژاد پادشاهان هندوستان بود ' و او چهار برهمن دانشمند را معین کرده تا همه شرایع

متفرقهٔ بید را کسوتِ نظم و ترتیب پوشانند، چنانچه ایشان آنهمه را در چهار بید تدوین نمودند، و این صحائفِ مقدس، مخصوص اند بلقبِ سُروتی یا آنچه شنیده شده، و این لقب صریحاً وامی نماید که این صحائف تا مدتِ چند سال، بروایت لسانی نقل کرده شده بودند؛ درمیانِ این صحائفِ بید هیچ اثری ازاین افسانه‌ها که خاص است بدان طبقهٔ هنود که کرشن و لنگ را می پرستند، نیست، درهیچ بهرهٔ ازان صحائف بجز در فصول پسینِ اتهرب بید که آنرا بنامِ بدروغ ساخته یا بید بی بنیاد، میخوانند، ازان جنس چیزی نیست که دلالت کند بر پرستشِ بشن در هیکل یا شخص رام و کرشن؛ بهرهٔ بزرگ ازانچه صحائفِ بید می آموزد، متروک و مهجور گردیده است؛ و بجای آن دیگر احکامِ دینی و رسومِ کیش جدید تراشیدهٔ پسینیان، برنشانیده شده؛ مقام افسوس است که صحیفهٔ که بنیادش بر اصول پوران و رسومِ برگرفته شده از تنترهای ناپاک، نهاده شده است؛ عقایدِ قدیمه را محو و منسی گردانیده باشد، و پرستشِ رام و کرشن و شیو، نائب منابِ پرستشِ عناصرِ و ستارگان

شده ، چنانچه درین ملک که هنوز صحائفِ مقدسهٔ
بیدھ را ، هواخواهانِ آن ، یکی از گرانمایه ترین اسبابِ
فخروناز ش وی می شمارند ، اکنون اگر کسی بطریقهٔ بیدِ
قدیم بشتابد ، یا احکامِ آنرا کاربندد ، مرتد و بیدین پنداشته
خواهد شد ؛ بعد مرتبهٔ دین و عقیدتِ بیدھ مرتبهٔ پرستشِ
برمهما میتوان نهاد که مانندِ دیگر مظاهرِ الٰهیه ، بی مُشارکتِ
دیگری ، گوئی شخص روحانی بود ، وجای پرستش این
روحانیت را ، پرستشِ یلانِ نامور برگرفته است ؛ وازینجا
می توان گفت که ، بُت پرستی عامیانه درین کشور
آغازیده ، واین کیش بدین دو گرانمایه منظومِ دینی ، رامایِن
و مهابهارت ، بنیاد نهاده شده ؛
شاید مرتبهٔ دینِ بُدهه پنتهیان و جینس پرستان ، ازپسِ
این ، صورتِ وقوع پذیرفته باشد ، ولیکن تحقیق این امرآسان
نیست ، وپس ازانکه حضراتِ براهمهٔ کیشگر ، احکامِ بیدھ
را برکران انداخته بودند ، معبدِ دیوتایان و دیبیان را به نحوے
از انتظام بنا نهادند ، وطریقهٔ بُدهه را از ممالک خود بدر
کردند ؛

باب دوم

در ذکر دودهٔ شمسی و قمری، و اکسواکو، رام و راون - و پرسرام، و ساگر و پنجاه و شش قبیلهٔ جادو، و بیان بیل و آئین منو، و جنگ بزرگ، و کرشن، و پندوان، و جوراسندهه، و آوارگی مجودهستیر و برادرانش، و میدان کوروچهتر بلرام، و نخستین شمائل هندوان:

کارنامه نویسان هنود، دو تا دودمان شاهی را می‌نگارند که در هندوستان از اوائل عهد یا بغایت باستانی روزگار، حکمران بوده اند، یکی ازین دودوده را بخانوادهٔ شمسی ممتاز میکنند، و دیگر را بقمری؛ میگویند که ابوالقبیلهٔ خاندان شمسی اکسواکو نخستین پادشاهان هندوستان بوده، که از ملک مغرب بسوی بلاد شرقیه در حرکت آمده. اساس پادشاهی دران بنیاد نهاده؛ در پندار ایشان، همین پادشاه بانی شهر اجودهیا یعنی اودهه است، و این شهر تا مدتهای دراز، دارالملک دودمان شمسی بوده، سپس بودهه متغربی دیگر، بعد اکسواکو، از مغرب

زمین درین کشور آمده ، ایله یکی از قریبان اکسواکو را ، در عقدِ نکاح خود در آورده ، بنای خانوادهٔ قمری در هندوستان نهاده ، پریاگ که حالا بنامِ الهاباد خوانده می شود ، خواه در عهدِ حکومتِ وی خواه بعد ازان ، دارالحکومتِ این خانواده مقرّر کرده شده ؛ حقیقتِ این امر که این دو شهر پادشاه نشین یا دارالاماره ، انچنانزدیک هم قرار داده شده بودند ، بتصریح وامی نماید ، که عرصهٔ مملکتِ این پادشاهان باستانی روزگار ، چندان وسیع و فراخ نبوده ؛ میگویند که پنجاه و هفت تن از پادشاهانِ دودهٔ شمسی ، بر تختِ حکومتِ اودهه از عهدِ اکسواکو تا زمانهٔ رام جلوس نموده اند ؛ شگرف روداد یست که هرگاه که شاعران هنود ، در افزودنِ عددِ سالیانِ حکومتِ این پادشاهان ، راه مبالغه پیموده ، مدّتِ ریاستِ بعض از فرمانروایان را ، تا بیش از ده هزار سال ممتد ساخته اند ، در تکثیرِ اسمای این ملوک نکوشیده ، الحق در کارنامه های هندوستان ، همین شجره های پادشاهی ، دستاویز صحیح می نماید که بدونِ انکه دران ،

تصرّف و تغیرّ بسیار راه یافته باشد ، بمارسیده است ، چه باستعانت آن بهمین مقدمات از بهر روایات باوریدنی ، در قدیم تواریخ هندوستان می توان استنباط نمود ؛ اغازِ عهد اکسواکو را ، ارباب تاریخ فرنگستان عموما ، در حدودِ ۲۰۰۰ یا ۲۲۰۰ سال پیش از مبداے سنینِ مسیحی قرار می دهند ، و مدّتِ حکومت آن پنجاه و هفت تن را ، که بر سبیلِ توالی بجایش نشستند ، پیشتر از ظهورِ رام ، قیاساً قریب هزار سال تخمین کرده اند ، اگرچه درین مقام گونه خلاف دربارهٔ شمار اعمارِ اشخاصِ مختلف واقع است ، و لیکن بغایت منقح است اینکه می پندارند که تاریخ ظهورِ رام قدیمترینِ پادشاهان هنود که اخبار شان بگونه اعتماد مندرج دفاترِ تواریخ یافته ایم ، در سال ۱۲۰۰ پیشتر از مبداے سال مسیحی است ؛

سطر بنطلی که مطالعهٔ هیئت هنود را وجههٔ همّتِ خود ساخته بود ، پس از نیکو پژوهشِ ضورتِ طالع یا زایچهٔ رام که والمیك برنگاشته است ، تاریخ تولد رام را ،

۹٦١ سال پیش از مبدای سال مسیحی ، می نویسد ، ولیکن از در امکان نیست درین مقام یکسر طریق صواب پیمودن ، یا ازگونه تخالف در امور وابستهٔ پاستانی تواریخ هندوستان ، پرهیزیدن ؛ زیرا که تاریخ های مندرجهٔ اسفار ایشان ، از دو حال بیرون نیست ، یا افسانگی مبالغه آمیز است ، یا فاسد الاصلِ نا اصلاح پذیر؛

داستانهای پُردلی رام که خیلی نامدار است درمیان پاستانی دلاوران هندوستان ، جنگنامهٔ والملک ازکیف وکم آن نیکو می سراید ، و قریب یکصد کس از شاعران این کشور ، دستبردهای روز جنگ ، وکارهای وابستهٔ نام و ننگ اورا ، بدفتر خُلو و برنگاشته اند ، واز بهرِ پس آیندگان این دیار ، یادگاری واگذاشته ؛ الحق رام در دودمان شاهانهٔ شمسی ، آیتی بود گرانمایه ، او پسرِ دسرت پادشاهِ اودهه ، بود ، در اوائل عمرش دخترِ پادشاهِ میتهیله را که دیگر شاخ از خانوادهٔ شمسی بود ، بعقدِ نکاحش درآوردند ، واز رهگذر سازش و فسون زنِ پدرش ، آخرکار بران آورده شد که با حلیلهٔ خود بسوی جنگل ارتحال کند

و ازانجا راون پادشاهِ سراندیپ یا سیلانِ ، زن او را بزور در ربوده بدار الملک خود برده رام ، ازین روداد برآشفته شده ، مردم دیارِ خود را بجنگ جوئی و سلاح آرائی فرمان داد ، و از پادشاهانِ دکن کمک طلبیده ، با سپاهِ جرّار ، متوجّهِ دیارِ آن بدکار ، گردید ، و بندائی کلان ، بران شعبهٔ دریا که درمیان جزیرهٔ سراندیپ و برّاعظم حائل بوده ، بربسته ، بران جزیره بتاخت ، و بقبضهٔ تصرّفِ خود درآورد ، وپس از کشتنِ راون ، سیتا زنش را دستیاب ساخت ؛

ظاهرا این کارزار از معظّم مهماتِ پرخاشخری و دشمن شکنی ، در اوائل عهد برشمرده شده است ، ولیکن چون روداد های قدیمهٔ بنی آدم ، از رهگذر تمادیِ ایّام ، مانند سوادِ کوهستان ، از جهتِ دوری مسافت ، تیره و تار می نماید ، یا از درجهٔ امتیاز و واشناخت فرو می افتد ، از برای ما دشوار است که حقیقت و راستی را ، از زبان افسانگی این سرگذشتِ بزرگ ، یا واقعهٔ سترگ ، استنباط کنیم ؛ شاعرانه و مبالغه پرور بیانِ سخن پیوندان هنود ،

مارا بران میخواند که اعتقاد کنیم درینکه پادشاهِ اودهه
دران روزکار فرمانفرمای تمامتِ هندوستان بود؛ مگر
حقیقتِ حال وانموده در رامایین پیدا میسازد که حکومت
رام دران عهد بسیار مقصور ومحدود بود، و همین برمسافتِ
چار روزه از اودهه دارالملکِ پادشاهستقالِ میتهیله
واقع بوده؛ ونیز گفته اندکه درمیانِ پادشاهانِ بیگانه که درقربانیِ
عام اسپ، پدر رام، دسرت، دعوت میکرد، پادشاهِ
کاشی یا بنارس بود، که دارالملکش دور ترک از یکصد و
پنجاه میل از اودهه نبوده، بنابران این معنی وثوق
کردنیست که الوالعزمیِ رام خودش، هرچه بوده باشد،
حکومتِ آبائیش بغایت محصور ومحدود بود؛ ونیز نامداری
پاینده اش وابستهٔ ترک وتازِ لنکا، بهبیشتر منسوب
کردنیست به نیروی طبع والمك شاعر، نسبت به جرأت
وجلادتِ خودش، یا نامداری موبدش دربارهٔ نهب
وغارتِ مقامِ مسطور، آنقدر ستودنی نیست که زبان
مبالغه پرورِ والمك شاعر، آن را میسراید؛
در رامایین وانموده شده است که او خداوند قوّتِ

قدسیست ، یا نیرو ایست یزدانی ، در پیکر انسانی ، و
این خود صفتیست که هندو شاعران ، پهلوانان خود را اکثر
بدان اختصاص میدهند ، و مردم به همین اختصاص ، در غرورت
افتادند که دشمنان اورا در زمرهٔ شیاطین انگارند ، زیراکه
دیوتایان ، با انسان جنگیدن را عار دارند ، بهرصورت
اینها مبالغهٔ شاعرانه است که سخن سنجان تمامی عهد ،
بجز این زمانهٔ ما ، همین طریقهٔ مبالغه اختیار کرده اند ؛

الغرض این معنی درخور تذکار است که لشکر رام
درین یورش ، دنداک یرونیه یا جنگلستان جنوبی را ، که
منتهی می شود بساحل رودخانهٔ کاویری ، طی کرده بود ، میگویند
که این جنگلستان ، ماوای جوگیان و مرتاضان ، و خرس
و بوزینگان ، بوده ، یعنی آن اسنی ها که برحالت طبعی
واگذاشته شده اند ، و دور تر از بود و باش آدمی زاد ، زندگانی میکنند ؛
لشکر سطور ازین رودخانه درگذشته ، به جنستهان
یا معمورهٔ مردم رسید ، که سرحد مملکت بری راون ،
فرمانفرمای سیلان بود ، که مردم کشور او ، چنان می نماید
که نسبت به رعایای رام ، بیشتر دستگاه به بهرمندی

میداشتند ، و این امر را شاعران آن زمانه ، به قوّت اهریمنی نسبت میکردند ، و اگر نیکو پژوهش رود ، روشن خواهد گردید که سرحد جنوبی هندوستان ، دران عهد در تصرّفِ مردمان بیگانه بود ، که بدان جزیره از راه دریا می آمدند ، و با خود شیوه های مردم تهذیب یافته که معلوم شمالیان نبود ، در می آوردند ؛

نسل قمری هندوان ، چنانچه پیشتر یاد کرده شد ، بیاریگری بُدْه پیغمبرِ ایشان که از ملکِ توران (اصل و ماوای هندوان) درین جاهای نقل آمده بود ، قایم کرده شده ؛ دران زمان که شجرهٔ خاندان شمسی دو شاخ گشته در نشو و نما بوده ، و همین در خطّه های کوچکِ اَوَدْه و متهیله یا ترهت ، محصور ، شجرهٔ دودهٔ قمریه که پدر بزرگِ آن بُدْه بود ، نیکو بالیده ، و در پنجاه و شش شعبه منشعب گردیده ، فنون و غصونش سرتاسر شمالی هندوستان را برگرفته ؛ و سلسله داران شمسیه ، تمسّک بدان عقاید نامتأمّل می داشتند که آخر کار دینِ غالب هندوستان گردیده ، و جزو اعظم آن این است که مرتبهٔ برهمنان

بالاے دیوتایان است ، ولیکن اصحاب سلسله قمریه ، از آغاز نشو و نمای خود ، همین اعتراف بعقیدهٔ بُلده می نمودند ، و زنهار خدا زادگی برهمنان را قبول نمی کردند ؛ از رنگارنگ روداد که دران دو منظوم نامی مسطور است ، چنان می نماید که در اوائل عهد کیش هندوان ، درمیان این دو فریق کهتری و برهمن ، دربارهٔ مهتری و بالائی بسیاری جنگ و پیکار ، بررودی کار آمده ؛ بچند بطن پیشتر از رام ، مردی قوی دلاور بنام پرسرام ، از شاهی خانوادهٔ شمسی پیدا شده ، که میگویند او گوئیا یکسر کهتریان را مستاصل گردانید ، و برهمنان را بنهایت والاپایگی در شمالی هندوستان رسانید ، و حضرات براهمه بمجازات یا سپاس گزاری این هواخواهی نمایان ، و خدمات شایان ، او را بلقب دهرما اوتار ، یا مظهر یزدانی در قالب انسانی ، اختصاص بخشیدند ، واکنون این لقب آنچنان مبتذل گردیده است که هرکس از ایشان محسن خود را بدو یاد میکنند ؛

با این همه چنان می نماید که کهتریان زود تر بحال تاب و توانائی اصلی خود باز آمدند ، و ساگو را ، که یکی از اجداد

رام بود ، وبعقیدهٔ شان رب النوعِ آب است ، بسوی کوهستان همالیه از ملک خود براندند ؛ پیکار و جنگِ آن زمانه ، در آنچنان پرده های تیره و تار پنهان ساخته شده است که ازان ، استنباط نمودنِ سخنی معقول ، یا داستانی درخور وثوق ، ازآنِ ناشدنی یا ازعالم محال است ، مگر از قرائن بیرونی می توانیم جزم کردن که ساگر که بحر بناش خوانده می شود ، پادشاهی عالیشان بود ، خداوند افواجِ کثیر که بسیر و سیاحت دریا ، بوسیلهٔ حلقه های جهاز یا یاسنگار ، می پرداخت ؛

پندارِ ما چنانست که کیش هندوی در جزائر شرقی ، درهمان عهد پیشین پاشیده شده بود ، و اگرچه تسلطِ مسلمانان آنرا از دیگر جزائر ، از بیخ برکنده ، یا مقهور و ناتوان گردانیده ، ولیکن در جزیرهٔ بالی ، نزدیک جاوه هنوز آنرا سطوت وبالائی هست ؛ درین کوچک جزیره ، عامه وجمهور ساکنانش هنوداند که هیاکل و اصنامِ هنود را می پرستند ، و بهیئت اجتماعی بیرون می آیند ، پیشوای ایشان ، در امور دینیه ، برهمنان اند ،

و: بیوگانرا برسم ستّی، با اجسادِ شوهرانِ شان می سوزند،
درین جزیره، درمیان دیگر دیوتایان، ساگر را نیز باعتقاد
ربّ النوعِ آخشیجِ آب، می پرستند؛ و ازینجا مستبعد
نمی نماید که درعهد ساگر اوّلا ریاست و دین هندوان بعبور
بحرِ محیط بجزائر شرقی درآورده شده، اگرچه درآن جزائر
هیچ معبد و بقعه نیست که تاریخ بنای آن از سنه هشتصد
مسیحی تجاوز کند؛

بزرگ نیازادهٔ بلله، جاطی نام، سه پسر داشت،
اورو، پورو، جادو، از نخستین یادگاری نمانده، و اولاد
و احفادِ پورو، بکثرت افزوده، دراراضی دور و نزدیک
پراگنده شدند، و هستی که یکی از اعقابِ پورو بود،
پیش از وقوع جنگ عظیم بپانصد سال، شهر
هستناپور را بنانهاده؛ و جوراسندهه بادشاه مگله، و پندوان
صفدران نامدارِآن بزرگ پیکار، از احفاد وی بودند، از اولادِ
جادو خیلی مهتر و نامبردار کرشن و برادرش بلدیو یا بلرام،
معاصر جودستهیر بودند؛ تواریخ خانوادهٔ قمری، تیره و تارتر از
آنِ دودمان شمسی است؛ مادامیکه از اکسواکو تا رام،

اینجا پنجاه و هفت تن میگویند که بر تخت سلطنت نشسته اند، آنجا همین چهل و شش تن اند که از زمان بانی خانواده قمری، تا عهد پنڈوان، زمام ریاست را بکف کفایت خود داشته اند، ازین حساب لازم می آید که عهد کرشن، وجود ستهیر، پیشتر باشد از زمانهٔ رام، بقرب دو صد سال، و این خود ناممکن است، بعضی از همین پژوهندگان آداب و رسوم ممالک شرقی، چنان می پندارند، که چندین عهدهای حکومت را، البته اهل تواریخ هند واگذاشته اند، یا یاد نکرده، و این پنداریست عام، مبنی بر همین مقایسه و روایات وابستهٔ تواریخ، که جنگ بزرگ در حدود ۱۱۰۰ سال، پیش از مبدای سنین مسیحیه، یا درون صد سال پس از عهد رام، بظهور پیوسته، ولیکن این پندار را، صورت حالی که دران بزرگ جنگ نامه مذکور است، شبهت آمیز میکرداند، یعنی هنگامیکه این واقعهٔ عظیمه صورت گرفته، اجودهیا از بزرگ پایگیِ دارالملکی یا تختگاهی فروافتاده، و شهر قنوج بدین والارتبگی سر برافراخته، یعنی بجای اجودهیا، قنوج دارالاماره مقرر گشته،

بنابران تسلیم کردنی است که روزگاری معتدبه در میان زمانهٔ رام و عهد کوشن ، گذشته باشد ، که دران یک دارالملک از پا درافتاده ، و دیگر برپا ایستاده ؛ بشرطی که باحتیاط تمام ، حسابها یا تواریخ برنگاشتهٔ گرگ را ، که هیئت دانِ نامدارِ روزگارِ خود ، و آموزگارِ پنڈوان بود ، پژوهش نموده ، ثبت میکند ، که کارزارِ بزرگ که موضوع کتاب مهابهارت است ، زنهار پیشتر از سال ۵۷۵ قبل از مبدای سنه مسیحی ، بوقوع نیامده ، بنابران نمیدانیم که چگونه درمیانِ این تواریخِ مختلفه توفیق دهیم ؛

پیش از روایتِ وقایع جنگِ عظیم ، بمقام اعلام درمی آریم که قبل از آغازیدنِ آن بروزگی چند ، بیاس که از جانب پدر گرامی نژاد ، از شاهی خاندان پورو بود ، و آموزگارِ شاهزادگانِ آن ، و مادرش زنِ ماهیگیر ، صحایف بیدرا فراهم آورده ، بدین ترتیب که امروز دیده می شود ، تنظیم داد ؛ میگویند که او درتدوینِ این اسفارِ نامدار ، این چارکس پائل ، و ائیسمپین ، وجائمنی ، وسومنتو را ، که دانشمند ترینِ مردم آن روزگار بودند ، باستعانتِ

خود خوانده بود ، و بیاریگری ایشان این کُتُب نام داررا ،
بدان پیرایه و کسوت آراست که حالا در برِشانست ؛
شاید اینمعنی نامناسب شمرده نخواهد شد اگر تدوین قوانین
باشرایعِ منو را ، نیز بهمین جزوِ زمانه نسبت دهیم ،
و این امر که آن صحیفه ، برنگاشتهٔ خامهٔ منو خودش نیست ،
در اولِ باب این کتاب جامع ، بدان اِشعار کرده
شده است ؛

چون صحایفِ بید ، مجمع آنشرایع دین و اعتقاد بود ،
که برواياتِ زبانی شنیده یا پذیرفته شده بودند ، بنابران
ازقیاس بعید نمی نماید که آن کتاب که بنام منو زبانزدِ
مردم است ، و محتویست بران نحو احکام شرعیهٔ
نانگاشته ، و ازمقولهٔ رسوم عرفیه ، که از اسلاف بتدریج
روایت کرده ، و یاد داشته شده است ، ازبهر زیاده تر
افزایش دادنِ تقدُّسِ آن ، و برای پیدا کردن مزید
اعتماد و اعتقاد مردم دران ، آوازه درانداخته شده باشد
که کتاب سطور ، تصنیف کرده یا فراهم آوردهٔ
منو ، ابوالاهالی یا پدر بزرگ هندوان است ،

.. حالا وقت است که سخن از عهد جنگ عظیم باز رانیم، که مرورِ دهور، و کرورِ سنین و شهور، دو هزار و پانصد سال پیش، تذکارِ آن رو داد بزرگ، و کارزار سترگ را، از صفحهٔ روزگار، هنوز محو نساخته است، و داستانهای آن، تا امروز نزد مردم هندوستان، بیشتر معروف، و برالسنهٔ شان زیاده تر مذکوراند، نسبت بدان وقایع جنگ و جدال که دردن هفتاد سالِ پسین درین ممالک سانح شده، و بدان گوی تمامی هندوستان درقبضهٔ تصرف قومِ بیگانهٔ بعید الدیار درآمده؛

روداد های این پیکار نامدار ازانجمله سرگذشتهای گرانمایهٔ باستانی روزگارِ دلاورانست که در هندوستان، همچنانکه در ممالک دیگر، یاد ازکارنامه های ارجمندِ نامحو شدنیِ زمانهٔ گذشته، می دهند، و باشد نامی و بزرگوارش، تا مدت مدید، و زمانهٔ بعید، پاینده می ماند، مادامیکه گوناگون انقلابِ ریاسات، و تغیر خاندانهای شاهی، و عقاید مختلفهٔ دینی، سپری شده، و ازایشان نام و نشان،

بر صفحهٔ روزگار نمانده؛ درین روزگارِ انقلاب عام، خانوادهٔ شمسی را، منحصر، در خطهٔ طولانی، واقع درمیان کوهستان شمالی و رود گنگ، و اولاد و احفاد جادو را، بر تمامی ممالک کشورِ فسیح الفضاء هندوستان، پاشیده می بینیم؛ درمیان بغایت نامبردار و ارجمندکسانِ این دودمان بودند، جوراسنده فرمانفرمای مگدٔ، و وابستگان خانهٔ کنس، حاکم متهره، دارالملک سوراسنیان، که در کُتب تواریخ یونانی و هندوستانی، هردو مذکور است، و پورو شهریار هستناپور؛

این یلان نامبردار، مهین رزم آرایانِ این جنگِ عظیم بودند که بدان سرتا سر شمالی هندوستان، تا نافِ آن، تار و مار گردید بودند؛ کنس فرمانروای متهره، دختر جوراسنده را (که شهریار ذی اقتدار مگدٔ بود، و چندین پادشاهان اهعهد را از هواخواهان خود می شمرد، و درمیان شان پادشاه حشمت پناه جاونس بوده) در حبالهٔ نکاح خود داشت؛ اگرچه نیکو تعیین کردن نمی توانیم که این فرمانروای نامور، عبارت ازکدام پادشاه است، و نفس نفیس ستوده

بدین صفات جاییاه ، در حقیقت کیست ، ولیکن از تجربه
و آزمون نیکو می توان دریافت که پادشاهان و فرمانفرمایان
ممالک غربی رودخانهٔ سندل ، اگر حکمرانِ هندوستان
نبودند باری اقتداری عظیم درآن میداشتند ؛ خیر اکنون
باید شنید که چون کرشن که شهزادهٔ از شاهی خانوادهٔ جادو
بود ؛ بتقریبی که در تواریخ مذکور است ، کنس راکشت ،
و ممالک اورا بزور بتصرف خود درآورده بر تخت نشست ،
جوراسندھ از بهر انتقام این ستم ، بر متهوره لشکر کشید ،
و میگویند هیژده بار بمحاصره اش پرداخت ، و آخر کار آنرا
مستخلص ساخت ؛ کرشن و اتباع او بساحل دریای
شور گریختند ، و طرحِ شهر دوارکه در آنجا ریختند ؛ جد و جهد
کثیر که درین حمایت و مدافعت اعادی ، بکار رفت .
از درِ مبالغه شمرده نخواهد شد ، اگر بیاد آریم ، شجاعت
و جلادت مشهورِ سوراسنیان را ، که در بارهٔ ایشان منو
میسراید که هرادلی سپاه جنگ را ، باید همواره بجلادت
و جرأت ایشان واگذاشته شود ؛

بیشتر خلف الصدقِ سانتنن فرمانروای هستناپور ، فرزندی

نرینه نداشت ، او را همین دو تا دختر بانو زاده ، و یکی دیگر
کنیزک زاده پاندیه نام ، بودند ، بیاس را ، که پیر و مرشد
خاندان پادشاهی بود ، و پسر سانتن ، از باندیه زوجه اش ،
که از دیگر سوهم برادر زادهٔ او بود ، وهم دختر روحانی او ،
(یعنی نسبت ارادت بوی داشت ،) پسری
پیدا شد ، که او را بنام پاندو اختصاص دادند ، داو بجای جد
بزرگوار خود سانتن ، بر سریر سلطنت جلوس نمود ، پاندو ،
کُنتی را ، که خواهر باسدیو ، و عمهٔ کرشن و بلرام بود ، بزنی
گرفت ، ازین زناشوئی پنج فرزند نامور بوجود آمدند ، که
بنام عام پاندوانِ پنجگانه خوانده می شوند ، و اسمای خاص
شان اینست ، جودستهیر ، بهیم ، ارجن ، نکول ،
سهدیو ؛ اگرچه در بعض اخبار چنین گفته شده ، که دو پسر پسین
از بطن زوجهٔ دیگر زاده بودند ؛

از تذکرهٔ بزرگان پیشین هندوان ، چنین فهمیده می شود ،
که کنتی از رهگذر جرایم وی که در نشات نخستین مرتکب
آن شده ، تا اینکه بناز و کرشمهٔ نازنینانه ، دیوتایانرا مایل خود ساخته ،
درین نشأت سترون یا نازاینده گردانده شده بود ، و این

پانڈوان پنجگانه ، پانڈو زاده نبودند ، بلکه فرزندان آسمانی ؛ شک نیست که دران جزو زمان ، درین خاندان پادشاهی گونه ناهنجاری یا بی ضابطگی بوده (چنانچه در اکثر مقام صورت گرفته) و از بهر پنهان داشتن ناحلال زادگی ، یا ولادت نامشروع این فرزندان نا بر وجه حلت زادهٔ کنتی را بسوی آسمانی نیرد نسبت دادند ، و ایشانرا آسمان زاده نام نهادند ؛

نیز از اسفار شرعیهٔ هندوان ، حالی ما می گردد که بیاس مذکور را ، از برادر زادهٔ دیگر انبیکه ، خواهر پانڈیه ، پسری دیگر زاده ، دهرت راسطر نام ، که اکمه بود ، چون بعد مردن پانڈو ، دهرت راسطر از رهگذر کوریش ، صلاحیت جلوس بر تخت نداشت ، پسر خودش درجادهن را ، از تاج و سریر بی بهره ساخته ، برادر زادهٔ خود جودستهیر را ، بر تخت هستناپور نشاند ؛ برحسب روایت مورخان دیگر درجادهن بزور صاحب تاج و سریر گردید ؛ و ازین جهت نیران جنگ خانگی درمیان بنی اعمام آنقدر برافروخت که همه پنج برادر ملک خودرا واگذاشته ،

بصوبِ رود خانهٔ سِندھ جلا نمودند، قضارا درہمانزمان بہادرانِ
ہندوستان، بسوی کَنپِلْ نگر شتابان میرفتند از برای
خواستگاری دُرپدی دختر بادشاہ پنجاب، که از نژادِ
جادو بوده، و این برادران نیز خواستگاری بودند،

آخرکار سخن بران قرار گرفت که هر فریق که در
ساحشوری و دلیری فایق آید، دختر از آنِ او باشد، پیر و
کمانِ ارجن که در کمانداری یگانهٔ آفاق، و در مردانگی و
جنگ ازمائی طاق بود، بازی را از میان برد، و دختر
شاہی بر سبیل اشتراک از آنِ برادران پنجگانه گردید؛
اگرچه اہل تواریخ ہند این روداد نازیبارا، تا توان
می پوشند، ولیکن درحقیقت این واقعه تقویت می بخشد
آن پندار را، که میگویند اصل این جادوان از ملکِ
تورانست که درآنجا رسم مشارکتِ چند برادر در یک
زن، سمت شیوع داشت؛ از رہگذر ظفرمندی
ارجن، آوازهٔ پردلی و صفدری برادران پنجگانه، گوش زدِ
مردم بلاد دور و نزدیک گردید، و دهرت راسطر ایشان را باز
بہستنا پور خواند، و از برای بربستنِ رخنه ہای نزاع و پرخاش،

ممالک را درمیان پسرش دُرجادهن ، و پنج برادر زادهٔ نامدار ، منقسم ساخت ، هستناپور بتصرّف درجادهن واگذاشته شد ، و جودستهیر دارالملک خود را بمسافت قلیل در اندرپرستهه قرار داد ، و آن شهر در اندک روزگار ، آنچنان آباد و پر رونق و بهاگردید که دم برابری با دارالملک قدیم میزد ؛ شوکت و مکنت جودستهیر روزبروز در افزایش بود ، در آخرکار خودبینی و افتخارش بجائی رسید که عزم تقدیم نمودن اسوامیده ، یعنی قربانی اسپ ، که یکی از رسوم جلیلهٔ توران ، و در هندوستان خاص پادشاه بسیار جلیل الشان بود ، عزم نمود ، مردم را درین خصوص گمان آنست که این قربانی مشعر است برانیکه خداوند آن ، مالکِ شوکت عظیم و صولت فخیم است ؛ چنان می نماید که تقدیم این رسم ، آتش رشک وکینه ، درکانون سینهٔ جوراسندہ ، بزرگ پادشاه مگدہ ، برافروخت ، زیرا که پندارِ او آن بود که مهین خدیوی یا شاهنشاهیِ هندوستان ، از آنِ او است ؛ میگویند که کرشن که از دستبرد و تغلّبِ جوراسندہ ، خیربادِ

وطن گفته ، رخت بملک غربت کشیده بود ، درینواقعه انتهاز فرصت نموده ، جودستهیر را ، بزور بران آورد که لشکرگران بدوسپارد ، تا دمار از روزگار دشمن قدیمش برآرد ؛ چنانچه بهمراهی بهیم ، و ارجن ، و کرشن ، افواج جنگی از راه دوری کوهستانی ، کشان ، همچو بلای ناگهان ، برشهر مگده فرو ریخت ، جوراسندهه اگرچه ناگهان محصور گشت ، با این همه تا سه روز جنگ را با کمال جلادت و پردلی برپا داشت ، ولیکن در آخر بردست بهیم کشته شد ، اگرچه بعضی میگویند که کرشن و برادرش بلرام ، او را باره دوپاره کردند ؛

درین روزگار ، ساز و سامانِ قربانی اسپ در دولتسرای جودستهیر برچیده شد ، و همه فرمانروایانِ شمالی بهرهٔ هندوستان ، برسم مهمانی خوانده شدند ، تا درین تقریب یاریگروی باشند ؛ بمشاهدهٔ متکبرانه استبدادِ جودستهیر ، بدینگونه شان شکوه ، دلهای کوروان ، که از کلانتر شاخ شجرهٔ این خاندان بودند ، برآتش رشک سوختن گرفت ، و دُرجادهن ، چون یارای ممانعت نداشت ، بدین

خدیعت رو آورد ' یعنی چون میدانست که جودستهیر
شیدا یا دلدادهٔ قمار است ' او را در قماری سنگین درکشیده '
و از یک بازی ببازی دیگر برده ' کارش بجائی رسانید '
که اوّلا زنش و سپس مملکت خود را بگرو نهاد ' و همه را
بیک داو درباخت ' و آخر کار او را باضطرار بران آورد که از
براے مدّت دوازده سال جلای وطن نماید ' چنانچه جودستهیر
و چهار برادرش ' با کرشن و بلدیو در عالم غربت آواره
گشتند ' و درین ضمن بممالک مختلفِ هندوستان '
دلیری و جلادت خود بر عالمیان عیان میکردند ' و در هر کشور
و دیار که می گذشتند ' آثار مردمی و مردانگی خود بیادگار
باز پس میگذاشتند ' و چون پس از انقضای دوازده سال
که عهد جلای وطنِ شان تعین کرده شده بود بساحلِ رودِ
جمن باز گردیدند ' و جودستهیر نصیب خاص خود را از
مملکت باز خواست ' دُرجادهن دست رد بر سینهٔ
ملتمس وی نهاده ' بطریق استحقار گفت که او بقدر
سر سوزنی بهرهٔ از زمین نخواهد یافت ' و پس از مطارحات
بسیار ' چون هیچ صورت تسلیم پیدا نگردید ' بناچار

رجوع بجنگ و پیکار افتاد؛ این نبرد بزرگ مرد آزمای ذز
میدان کوروچهتره (یعنی جائیکه پس از روزگار دراز،
پسین راجگان هندوستان، از یورش آوران اسلامیه،
هزیمت خورده) واقع شد؛ و درین پیکار روان ادبار، همگی
شعبه های شاهی دودمان جادو نژاد که پنجاه و شش قبیله
بودند، برخی از ایشان در سلک یک فریق جنگی،
و باقی در آن دیگر، انتظام داشتند؛ چون جودستهیر
و برادرانش در مدت مدیدهٔ غربت، بسیاری خاندانهای
ریاست را یار خود ساخته بودند، در هنگام پرخاشخری،
خیل خیل افواج جرّار بیاریگری و کمک ایشان در آمدند،
و یکیک سردار نامدار کوهستان همالہ تا دریای شور،
جنود خود را از برای این کارزار سخت فراهم آورد؛
میگویند که آسیای حرب تا هیژده روز گردان بود، و
کشت و خون بیشمار از طرفین صورت گرفت؛
دُرجادهن در آخر کشته شد، و نسیم فتح و فیروزی
بر پرچم علم جودستهیر وزید، مگر چون سرتاسر دشت
رزم و پیکار را، از اجساد کشتگان خویش و بیگانه،

نکه همه شان شعبه های یک شجره ، و فنون و غصون
یک اصل بودند ، که دریک خصومت خانگی این چنین
کشته شدند ، پردید ، نیک تنگ دل گشت ، و ازین
عالم دون ، وهواهای زبون نوع بشری ، اورا انزجاری
تمام حالی گردید ، و عزم جزم کرد که از دنیا کناره گیرد ؛ پس
بهستناپور رفت ، و برسوم وابسته تجهیز و تکفین
درجادهن ، که هم خویش و یگانه ، و هم حریف وبیگانه اش
بود ، پرداخت ، و پرچهت نیازادهٔ ارجن را بر سریر
سلطنت اندرپرستهه نشانیده ، باکرشن و بلرام ، وطن
مالوف را گذاشته ، بسوی دوارکه مراجعت نمود ؛
چون نیرو و تاب ایشان درین جنگ عظیم نیکو کاسته
شده بود ، فرقهٔ بیابانیان که بنام بهیل خوانده می شوند ،
برایشان حمله آوردند ، ویکی ازایشان ، کرشن را درچشمهٔ
لوتس کشت ؛ جودستهیر ازین پیش در هندوستان
اقامت کردن شایستهٔ شان خود ندیده ، با بلدیو
رودخانهٔ سندل را عبور نموده ، بکوهستان همالہ بالا رفت ؛
چون هردو درانجا از نظر مردم شیبستان ، پنهان شده بودند ،

ازین جهت ارباب سِیَر هندوستان بر می نگارند که ایشان بآسمان برشدند، ولیکن از یاری بسیاری دلائل می توان دانست که اینان از زابلستان درگذشته بممالک هند وتوران که مهد طفولیت خاندان شان است، درآمدند، و درانجا مصدرِ خاندانی شدند که اهلِ آن در عهدهای آینده، بر سواد اعظم هندوستان، دیگربار فروریختند،

این دوروداد، لشکرکشیدن رام بر جزیرهٔ سرانلدیپ، و جنگِ کوروچهتر، گرانمایه ترین سرگذشتها است که در کتب سِیَر هردو خاندانِ شمسی و قمری، مندرج گردیده اند، و این هر دوروداد، درین دو صحیفهٔ منظومه، رامااین و مهابهارت، که از مهین و گزینِ تالیفاتست که اهلِ ادبِ هندوستان را بدان نازش و افتخار می زیبد، پیرایهٔ دوام و تابید، پوشانیده شده اند، و بذریعهٔ فطرتِ عظیم سخن طرازی، این آثار نامدار، تا امروز که دو هزار سال بیش می شود، زنده مانده اند؛ مصنّفِ رامااین که از چگونگی جنگ وجدال که درمیانِ رام و راون واقع شده، روایت میکنند، فرزانه والمک است که سپاسگزاریِ مردم همدیارش،

اورا بتاج واکابیل تابید، متوّج و مکلّل گردانیده، و در زمرهٔ نفوس باقیه که فنا و زوال را بدیشان راه نیست، برشمرده؛ میگویند که او منظومهٔ خود بر نهج پیشگوئی، قبل از ولادتِ ممدوحش که موضوعِ سخنِ اوست، برنگاشته، مگر این پندار از بابِ فسانهٔ شمرده شد نیست؛

احتمال قویست که او در حدودِ سیوم قرن یا صد سال پیش از آغاز سنوات مسیحیه، در گلزار همیشه بهارِ هندوستان، برشگفته؛ همانا از روی نوشتهٔ او که در بارهٔ زایچهٔ خود باز پس گذاشته است، تعیین کردن پیش این تر عهدی از برای او ازانکه بالا برنگاشته شد، از حیزِ امکان بیرون می نماید، و مولّفِ مهابهارت که بعض آنرا پنجم بید می شمارند، فرزانه بیاس بود، که او را شاید از راهِ نادانی و جهل یا از رهگذر چاپلوسی، بدان خدیو بیاس که از تبار پادشاهی، و مدوِّن و مرتِّب صحایف بید است، غلط کرده اند، یا بدروغ آن فرزانه را، این خدیو یگانه، پنداشته، ولیکن این سخن بدروغ یا بجهل ساخته، زنهار خور رائی وثوق نمیدارد، زیراکه آن بیاس که مدوِّن یا گرد آور

بیلدها است ، پدرکلان دلاوران نامدار کوروچهتر است ؛ ازان عبارت که بدان ، فرزانهٔ سطور ، خصوصیات جاوِن آشور را ، که با کوشش ستیز و آویزداشت ، گزارش میکند ، نیکو بجزم میتوان کرد که منظومهٔ غرّایش هرانیه پس از زمان تاخت و تاراج نمودنِ سکندر هندوستان را ، صورت نگارش پذیرفته است ؛ تعیین کردنِ درست زمانهٔ تالیف این منظومه ، امریست دشوار ، زیراکه ارباب تصنیف هندوان میگویند که بیاس در هرعهد ظهور میکند ، ولیکن درینجا دلیلیست نیکو که بدان می توان باور کرد که این دو گرامی شاعر همعهداند ، و این خود دور نیست که امتداح و نیکو ستایش والملک دودمان شمسی را ، دل بیاس را گرم و افروخته کرده باشد برانیکه او کردارهای جلیلهٔ دودمان قمری را ، بطرازِ حُسن تبیان آراسته ، پیرایهٔ تابید بپوشاند ؛ بهرصورت بوسیلهٔ این دو منظومه ، زبان سنگسکرت نیکو پایداری پذیرفت ، و نیز بذریعهٔ ایشان ، بیلمان توان پنداشت که پرستش دلیران نامدار هندوستان ، یکی از ارکان عقاید دینی گردانیده شد ؛

..کرشن پس از مرگ در سلک آلهه یا دیوتایان منظوم گشته، ما هیچ نمی دانیم که بچه وسیله، باستکشاف تاریخ این واقعه پی بریم؛ هرائنه کتاب مهابهارت، که بدان محامد و مناقب کرشن اشتهار یافته، کمتر باعث این معنی نشده است که عامهٔ ناس او را بخدائی بپرستند؛ پرستش کرشن که درین روزگار در سرتاسر هندوستان سائر و دائر است، شاید نسبت بپرستش دیگر دیوتایان متأخر است، و درازمنهٔ پسین صورت گرفته، و همانا برهمه جیورت پوران، که اهمت مصنف آن مقصور است بترفیع شان کرشن، پس از تاخت اسلامیه درین بلاد، برنگاشته شده است، (چنانچه این معنی از شهادت امور درونی یا مضامین مندرجه اش پیدا است) و زمانِ تالیفش از چار صد سال بیشتر نمی باشد؛

میگویند که بلرام یا بلدیو، که نسبتش درمیان دیوتایان هندوان، همان نسبت هرکیولس است درمیان دیوتایانِ یونان، بانی ریاست پاتالی پوترا بوده است، و او آن شهر را بر ساحل رود جمن بنا نهاده؛ این شهر

بعد از عهد او خیلی معمور و آباد ، دیگی از مهین مدائن نامدار
این کشور گردیده ، ولیکن بتقالیب روزگار ، اکنون
امارات و آثارش آنچنان محو و نابود شده است که در
تعئین محل و مقامِ آن ، در میان مردم گفتگوها است ، که آنجا
بوده یا اینجا ، با این همه احتمال قویست که موقع این شهر قدری
پائین تر مجمع سوهن ، و گنگ (یعنی آنمقام که این هر دو
رود باهم می آمیزند ،) بود ، بقرب آنمحل که امروز شهر جدید
عظیم آباد یا پتنه ، درانجا آباد است ؛ تاسیس دو شهر
دیگر را نیز یعنی مهولی پور در ملک کرناطك ، و بالیپور
در دیارِ بیلار به بلرام نسبت میدهند ؛ اگر بانی این دو
شهر ، واقعاً این یل نامدار بخدائی پرستیده ، بوده باشد ،
پس گمانِ غالب است که بنای شان دران روزگار
صورت گرفته که او همپای پاندوان ، در عالم جلا و خانه
بدوشی ، در سرتاسر هندوستان ، آواره میگردید ؛
اخبار و تواریخ هندوستان ، وابستهٔ عهدهای متوسط
میان جنگ عظیم و زمانهٔ مهانندِ معاصر سکندر رومی ،
بغایت تاریک و پر اشتباه اند ، واین خود از در محال

و ناشده نیست که رودادهای مختلف را که باهم هیچگونه
اتصال و پیوند ندارند، بایکدیگر پیوسته، صورت کارنامه
دلپسند دهند، یا آنرا از سرگذشتهای تاریخی برشمارند؛
در زمانیکه اولاد و احفادِ پرچهت، نیازادهٔ ارجن حکومتِ
اندلرپرستهه را، از آنِ خود میداشتند، چنان می نماید
که تختگاه مگل در تصرف منتسبان پس ماندهٔ جوارسندهه
بوده، از کتب شاستر چنان دانسته می شود، که بیست
و سه نفر درمیان جوارسندهه و ریپونجیا، پسین کس
این خاندان که بردست وزیرخودش سونك (که تختِ
شاهی را بغصب گرفته) کشته شده، بودند؛ از حیز امکانِ
این رساله که بطریق ایجاز نظر براخبار و آثار این دیار
برمی گمارد، بیرون است که از قدیم و باستانی حالاتِ
این ممالک که درباره آن تخمینات دانش پژوهانِ
ژرف نگاه، مختلف وگوناگون است، اندکی از بسیار
برنگارد، بنابران از خوض کردن درین پنج یا شش قرن
یا صد سال (که دران احتیاج به بیش یا کم تخمین می افتد)،
بطیبِ خاطر سرامت برتافته، بنگارش آن وقایع و اخبارِ

هندوستان میگرائیم که بمشعله داری کارنامهٔ یونانی که درین باب نوشته اند، راه این ظلمات بآسانی طی کرده شود؛

از کتب اسلامیه معلوم می شود که از غایت پاستانی روزگار، مردم ایران نه همین در کشورهای شرقی رودخانهٔ سند مسکن و ماوا بدست آورده بودند، بلکه از راه کشورکشائی فتوحات عظیمه درین ممالک نموده، این اخبار بدان عهدِ بعید واوانِ قدیم اشارت میکند که بیرونِ دسترس تاریخهای باورکردنی است، بنابران از تضمین آن گونه داستانها درینجا بر همین قدر اکتفا میکنیم که بگوئیم که از قدیمترین زمانه، ملکِ هندوستان گاهی یکسر و تمامتر استقلال در ریاست، نداشت، یا از گونه باجگزاری و فرمان برداری از جمیع وجوه گاهی آزاد نبوده؛ شاستر هندوان، رودخانهٔ سند را، سرحد غربی کیش شان می شمارد، وعبور کردن هندوان را ازین رود، زنهار جائز نمی انگارد، مگر نه شاستر هندوان، و نه فرمانفرمایان ایشان را، هیچگاه آن اقتدار بود که طوائف امم غریبان را، که همواره از رودِ سند عبور کرده، بیغما و تاراج هندوستان می پرداخته اند۔

ازین عبور نهی و ممانعت نمایند ؛ و همانا چون پندار ما آنست که هندوان از نژاد تورانیان ، یا شعبهٔ منشعب از ایشان اند ، تخییل این معنی بسیار آسان خواهد بود که دیگر قبائل که در همان حدود نشو و نما یافته بودند ، در اقتدای پیشروان خود ، بعبور کردن سندهـ ، و در آمدن بهندوستان ، از خوم بتصور راضی نشده باشند ؛ اما درین باب که عبور هندوان از رود سندهـ ، از روی شاستر ایشان در اوائل روزگار ممنوع نبود ، نزد ما دلیل مُبین یا حجت متین است ، زیرا که ایشان تا عهدِ بغایت قریب بدین زمانه ، رود سندهـ را عبور کرده بباد افراه دشمنان یغماگر خود پرداخته اند ، و نیز حکم ممانعت از عبور کردن رود اطک ، یا سیاحت دریای شور فتوائیست حدیث نه قدیم ؛ در زمانهٔ باستان ، پیشتر ازانکه برهمنان چهتریانرا مقهور کردند ، و بلههـ پنتهیانرا از ممالک خود براندند ، هندوان مردم رزم آور و نامجو یا اولوالعزم بوده اند ؛ شاید در همان عهد خواهد بود که ایشان از رود اطک درگذشته مملکت توران را تاراج کردند ، و براهِ دریا بجزائر شرقی رفتند ،

وکیش کنش خود را در سرتاسر مجمع الجزائر شرقی،
پراگنده و مشتهر ساختند، این معنی همین در اواخر عهد یا
پسین روزگار نکبت بار صورت گرفته، که مردم این
ولایت یا هنود فدائی عقائد باطله که بدونی رهنمایند، گردیده،
دل و همت خاصه خود در باخته اند، و می ترسند که مبادا از
جهت تجاوز کردن حُدودِ ممالک خود، و آمیزش و اختلاط
مردمِ دیگر کیش وکنش، آلوده گردند، و پاکی و تقدیس خود گم کنند،

باب سیوم

درذکر تاراج دارا، وخصوصیات هندوان درعهدش،
وتاختِ ضحّاك یا مار نژاد، وگوطم، وکیش و آئین
بُدهه پنتهیان، وحقیقت تعلیم وتلقین ایشان،
ودرآمدن اسکندر رومی، و فیروزمندیش بر فور،
وبغاوتِ افواج اسکندر، وبازگشتن او، وخصوصیاتِ
خاصه دین وآئین هندوان در عهد اسکندر،

نخستین عزیمت ولشکرکشی از ملک مغرب در هندوستان،
که روایت درخور وثوقِ آن، در اسفار برنگاشته

میگذاریم ، عزیمتِ **دارا** فرمانفرمای ایرانست ؛ او در ۵۱۸ سال ، پیش از مبدای سنین مسیحی ، بر تخت کیخسروی جلوس فرمود ، و فتوحاتش از بحیره‌های یونان در مغرب ، تا ساحل رود **سندل** در مشرق کشید ؛ برین ممالک وسیع الفضا قناعت ناکرده ، خواست که کشور عظیم هندوستان را که حکایت فراوانی نعمت ، وگوناگونی اسباب ثروتِ آن ، نیکو گوشگزار وی شده بود ، نیز ضمیمهٔ آن سازد ؛ قبل از لشکرکشیدنش بنفس نفیس ، از راه پیش بینی امیرالبحر خود **سیلکس** را ، فرمان داد که چندین سفاین در بندر ساحل رود **سندل** بسازد ، وازانجا تا بحیره که مصب وی است دران رود ، حرکت کند ، **سیلکس** اگرچه آخرکار بر مهمات ماموره ، فیروز و نیک انجام گردید ، ولیکن آنقدر موانع وعقبات سنگ راه مقصدش بود ، که در عرصهٔ دو و نیم سال حلقهٔ سفائن یا سنگار خود را ، از مقام برنشستنش درکشتی ، تا دریا ، برد ، سیراب بیانی امیرالبحر وابستهٔ ناز و نعمت ، وغنا و ثروتِ آن حدودِ هندوستان که او سرتا سر آن گذشته بود ، **دارا** را بر تصمیم

عزیمت تسخیر آنولایت آورد ، چنانچه بزودی بالشکر گشن بهندوستان درآمد ؛ و پس از فتح و تاراج آن ، بوم و بر واقعهٔ حدود رود سند را ضمیمهٔ ممالکت خود ساخت ؛ امّا تعیین اینکه او ممالک هندوستانرا تا کجا تسخیر کرد ، یا چقدر ازین ممالک در حیز تصرّف خود درآورد ، دشوار است ، اگرچه از قراین می توانیم دریافت که آنمرز بوم هندوستان که منضاف ممالکت ایران شده ، همانا بغایت فراخ و وسیع بوده باشد ، چه آن اُلکا نسبت بدیگر اُلکات ایران ، خیلی پربهادر و گرانمایه شمرده می شد ، زیرا که باج و ساوِ آن تنها ؛ سه یک مبالغ تمامی خراج و باج ممالکت ایران بوده ، واین امر گونه خورائی تذکار دارد که مادامیکه دیگر حوزه های غربی رود سند ، خراج و باج در نقود سیمین وامیگزاردند ، ملک هندوستان در نقود زرین ادا میکرد ، **هیرودوطس** که مورّخ نامدار یونانیان است ؛ برحسب روایت سپه سالاران **دارا** ، نقل میکند که دست تطاول **دارا** ، تا بساکنهٔ جنوبی بهرهٔ هندوستان ، نرسیده ، ایشان سیه چرده بودند ، واز ، کشتن

هرگونه جاندار احتراز میکردند ، و مدار زندگانی شان مقصور بود
بران دانه و ثمر که از زمین برمیرست ، اغلب غذای
شان برنج بوده ، و در کشتنِ آنگونه رنجوران سخت که کار
شان از امید بهی درگذشتی ، دریغ نمی داشتند ، و
اسپانرا که ایشان نگاه میداشتند ، کوچک نژاد بودند ،
و از پنبه که در دیار ایشان میرست ، رشته برتافته ،
پارچه می بافتند ، آنطبقه از هندوان که این بیان حسب حال
شانست ، بیگمان آن گروه بودند که در صوبجات مجاور
سواحل رود گنگ ، بود وباش میکردند ، و ازینجا جزم میتوان نمود
که همانخصوصیاتِ ممیزه که هندیانرا از دیگر طوائف امم
درین روزگار ، ممتاز میسازد ، پیشتر ازین به بیست وسه
صد سال ، از صفحات احوال شان نمایان بود ،
چنان می نماید که قریب بششصد سال پیش از مبدای
سنین مسیحیه ، شاید قدری پیشتر از تاراج دارا ، جماعتی
نواز مغرمین توران ، رود سند را عبور کرده ، در ممالکِ
هندوستان ، مصدر فتوحاتِ عظیمه گردیده بودند ، و در
همان دوره از روزگار ، جم غفیر دیگر از تورانیان یا تاتاریان ،

شاید از همان خاندان، بر شمالی بهرهٔ ممالکِ فرنگستان، فرو ریختند، و در اسکاندنوبه سکنا برگزیدند؛ بسوی این اجتماعی ارتحال که از همان یک جیل مردم تاتاری، بسوی مشرق و مغرب رو داده، میتوان منسوب کرد، آن اتحاد یا توافق رسوم و عادات را، که درمیان سکنه اسکاندنوبه، و آنطبقهٔ تاتاریان که در هندوستان بود و باش برگزیده اند، مشاهده میرود؛ خاصه اتحاد رسم قربانی زن، چنانچه میگویند که سابقا در شمالی فرنگستان، در عهدهای پیشینِ ناتهذیب یافته، مرسوم بود، و در هندوستان، ظن غالب ماست که درین عهد از تاتار درآورده شده، ولیکن این تخمینی است صرف؛ تاتاریان که از وطن آواره شده در هندوستان آمدند، و اینجا سکنا اختیار کردند، بنام مار نژاد اختصاص یافته بودند، زیراکه میگویند که نشان عام یا علامت قومی ایشان، شکل مار بود؛ در سرکردگی پیشوای خود سهسنگ، شاید ایشان ممالک شمالی هندوستان را، پامال و غارت کردند، و بمرورِ ایام با آن شُعب و قبائل که پیشتر از ایشان درین کشور آمده بودند،

باهم پیوسته انبوهی عظیم گردیدند، پس به تسخیر سلطنت مگدھ پرداختند، چنانچه تختگاه آن سلطنت تا ده نسل در تصرف مار نژادان مانده، ظاهر حال ایشان، دلالت بران داشت که برکیش و کنش بُدھ پنتهیان، می شتابند؛ بسیاری روایات در شاستر موجود است که حکایت میکند از چندین کارزار مردم اوبار، که هندوان را با این یغماگران بیگانه، که بنام ماران یا دیوان خوانده می شوند، اتفاق افتاد؛ ازین دودمانِ مارمگدھی بود، مهانند که در تواریخ هندوان می خوانیم که در پالیپاتهره برتخت نشست، هنگامیکه سکندرِ فیلقوس که سیر نویسان یونانی، اورا پادشاهِ مشرق می خوانند، در هندوستان بعزم تسخیرش درآمده؛ برحسب عقیدهٔ اکثریه در حدودِ زمان یغماگری سکندر رومی، بوده، که فرزانه گوطم در هندوستان ظهور کرده، و اصول و فروع آن کیش و کنش را که بنام بُدھ پنتهه شهرت میدارد، تحدید و تعیین نموده، ولیکن برخی را گمان آنست که یکصد سال پیشتر ازآن، این تحدید صورت پذیرفته؛ محتمل است که پنجاه و شش شعبه

جادوان ، و در حقیقت تمامی خانوادهٔ قمری ، از زمان
پاستان بر سبیل استمرار ، براه و روش عقاید
بُدّه ، که مبتنی است بر احکام بیدل ، و بکسر مبائن کیش
جدید برهمنان و پوران ، سلوک می نموده اند ؛ چنان
می نماید که فرزانه گوطم که هفتم بُدّه ، برشمرده می شود ، شرایع
و احکام عقائد بُدّه را ، نُضج یا پختگی بخشیده است ؛ مولد
او در ممالک مگد یا جنوبی بهار است ، ولیکن اقامتگاه
اکثریش ، درگیا بود ؛ مشهور است که ولادتش در سال
۵۴۰ پیش از مبدای سنین مسیحیه ، صورت گرفته ،
ولیکن بر وفق تواریخ تبّتیان یا اهل تبّت ، که بعقائد او
اعتراف می نمایند ، چنان پنداشته می شود که هر آینه
ولادتش درین سال ۹۴۰ پیش از سنین مسطوره
بوده است ؛ دربارهٔ خصوص مولدش نیز اختلاف است ،
اهل چین و سیئم و جیپان ، و دیگر طوائف شرقیه که
پیرو کیش وکنش اویند ، میگویند ، که او در مگد زاده است ،
و سفیران بادشاه برمها که درینولا بسوی ملک بالا ،
بحضور فرمانفرمای هندوستان لارد ویلیم بنطلک رفته بودند ،

در معبد بُدّه که در گیا واقع است، فرود آمدند، تا وظائف پرستش در اصلی آستانهٔ پیشوای یگانهٔ خود، واگزارند؛ مگر تواریخ تبّت میسراید که زادبوم او کپیلاوسطا (که شهریست از کوسل یا اوده) بوده؛ این اقوال مختلفه را میتوان توفیق داد، بتصوّر کردن اینکه در عهد ظهورش، بادشاهی مگدهـ گویا برتمامی بلاد شمالیه، احاطه داشت، و ریاستِ کوچک اوده، از آنِ خانواده شمسی، نیز داخل آن بادشاهی بوده، بنابران توجیه شایسته درین مقام آنست که گفته شود که فرزانه گوتم در ممالکت مگدهـ زاده، و بنام بُدّه یعنی ابوالقبیلهٔ خاندان قمری، از رهگذر تمیز و تکریم خوانده شده؛ در عهد حیاتش طریقهٔ بُدّه، در شمالی بهرهٔ هندوستان سائر و دائر گشته بود، مادامیکه کیش برهمنان (که در پایان کار در سرتاسر هندوستان پاشیده شده) ظاهرا مقصور بود برهمان کوچک بادشاهی قنوج، و شاید بران ریاست که تابع وی بود، و این سخن را، که کیش و کنش بُدّه، برتمامی بلاد وسیع الفضای هندوستان، استیلا داشت، بایراد دلایل تجربی، می توان منجلی یا

استوار ساخت، زیراکه غارهای ایلوره، در اوائل عهد همین از بهر پرستش بُدّه، مخصوص بودند؛ و از اسالیب و اوضاع آن غارها، چنان می نماید که همانا بمساعی همان بادشاهانِ نامدار، و فرمان روایان خداوند اقتدار، که بدینِ بُدّه، اعتقاد داشتند، ساخته و پرداخته شده باشند، بلکه در آنجا می بینیم که از بهر تاییدِ آثار، و تحاید امارات این دین، بفرمانِ تلامذه اش که از دودمان بادشاهی بوده اند، سنگهای خارا را کاویده، و معبدهای شگرف، بجهد و کوشش موفور برآورده، و تمثال بُدّه در اطراف و اضلاع کوه برتراشیده اند؛ ولیکن در ازمنهٔ پسین، هنگامیکه دین بشن و شیو، بتضعیفِ کیش بُدّه پرداخته، و تعصب حاکمانِ معتقدِ آن، پیروانِ اینرا از حدود ممالک بدر انداخته، آن غارها بنام دیوتایان خاصهٔ فریق مظفر مخصوص گردانیده شدند، و ازینجا است که در اکثر معابد، تماثیل دیوتایان و دیبیانِ پسین فرقهٔ هنود را، باتباع آنان، همپهلوی تماثیل بُدّه نهاده می بینیم، با این همه آنان که بتفصیلی مطالعهٔ آن غارها پرداخته اند، چنان رقم میزنند که هیاکل وانمایندهٔ دیوتایان، باکمال استادی تراشیده،

و دقایق هنروری در آن بیشتر نمایان گردانیده شده است،
نسبت بدان هیاکل که حکایت از بُدّه میکنند ؛ و
بناچار آنان دال اند برین که ساختهٔ عهد جدید اند (که صناعت
صنّامی دران گونه تکمیل یافته بود) و اینان ، بران که پرداختهٔ
ازمنهٔ پاستان ، بنابران ازان معبدها که ازکوه کاویده ساخته اند ،
توان دریافت که پرداختهٔ پیروان بُدّه اند ؛

شرایع یا دستورات دینیهٔ بُدّه پنتهیان ، آنچنان
مباین شرایع برهمنان بودند که هیچ مقام شگفت از برای
ما نمی ماند ؛ درآنهمه عناد و پرخاشجوئی نمایان که اینان
نسبت با نان بکار بردند ، تا اینکه والمیک در رامائن ،
سالکِ طریقهٔ بُدّه را ، همعنان شیطان میداند ؛
بُدّه پنتهیان ، اعتقاد به دیوتایان و دیبیانِ برهمنان نداشتند ،
و بپرستش ایشان ، سر فرو نیاوردند ، باکمال خشوع
و خضوع ، بروحانی پرستش صحائف بیدل بپرداختند ، عقیدهٔ
امتیاز فِرَقِ بنی آدم ازمیان برگرفتند ، و یکسو درانداختند ؛
امامت و پیشوائی دین ، درمیان ایشان آبائی و میراثی
نبود ، والحق همین ضابطهٔ پسندیده ، در پاکیزه ترین عهدها

فیمابین برهمنان نیز جاری بود، و شاید بیشوامتر، پسین
سودر، بوده که برهمن شده یا بدرجهٔ برهمنی رسیده، و
ترقی نموده، پیشوایان کیش بُدهه، جماعتی ممتاز بودند
که تجرّد و ترک خانه‌داری از اعظم شرایط ایشان بود،
و آنرا بحلف و سوگندِ سخت، مقترن می‌ساختند، و بناچار
جبر نقصان این جماعهٔ مترهّبه، از طبقهٔ متاهّلان یا اهل و
عیال داران، نموده میشد، برخلاف طبقهٔ برهمنان که
رسم تاهّل درمیان ایشان مانند بستن زنّاریکی از
اعظم ارکان کیش شان بود، و امامت و پیشوائی دین،
میراثی، یعنی از دیگر فِرَق بنی آدم پیشوا نمی پذیرفتند،
یا شایستهٔ برابری خود نمی پنداشتند، غایت همت
هر برهمن همین بود که مصدر پسری شود، تا او برسوم تجهیز
و تکفین وی پس از مرگ، بپردازد، از رهگذر این همه
تخالفِ عظیم، و تباینِ جسیم، هیچ شگفت نیست
اگر برهمنان را نیران حقد و دشمنی بُدههپنتهیان، که درکار
دین شان دعویدار می انگاشتند، درکانون سینه، بیشتر
زبانه زن بوده باشد نسبت بدان طبقهٔ ازرم پیشگان

نکه درامور این جهانی، حریف ایشان درزمان پاستان
بودند، و مایهٔ این معادات شاید بیشتر افزوده و اشتعال
نموده باشد، بنظاره کردن ناچیزی وسبکمایگی خود، بازای آن
شوکت وحشمت بادشاهانِ سالک مسالک ملّتِ
بُدّه که پرتو فروغ حکومت واقتدار ایشان، برسرتاسرِ
ممالک شمالی هندوستان، تافته بود، وقرین قیاس
می نماید که هرچند نمودِ آب و تاب روزگار گوطم،
عداوت و کینهٔ فریقین را تازه نموده، باوصفِ آن دینِ
برهمنان ازجهت رسوم خوشایندهٔ عام فریبش، نسبت
بکیش سادهٔ بُدّه پنتهیان، بنظر عامه خلایق بیشتر زیبا
نموده، و دردلهای شان موثرتر بوده، و احتمال قویست که
ازینجا کار برهمنان، برسبیل استمرار بالا رفته، وجمعیتِ
ایشان بدر آمدنِ نومعتقدان افزوده باشد، تا اینکه کار اقتدار
یشان بجائی رسیده که بُدّه پنتهیان رایکسر ازین ممالک
رر کردند، وخود شان بسرکردگی اهل دول سربرآوردند،
بالا برنگاشته شد که دارا فرمانفرمای ایران پیشتر
ر سکندر بدو صد سال، بهرهٔ بزرگ از هندوستان

منضاف سلطنت خود ساخته بود، و بر رعایای مستمند این
دیار، خراجِ سنگین تکالیف و تحمیل کرده، هیچ نوشته
یا دستاویز وانماینده این معنی نزد ما نیست که این ممالکت
دور دست تسخیر کردهٔ دارا، هنگامیکه ارکان سلطنتِ او،
در عهد حکومت فرزندانش، از رهگذرِ فرط تن‌آسانی و کامرانیِ
ایشان، (مانند دیگر ریاسات شرقیه) سست و متزلزل
شده، تحتِ آن سلطنت مانده بود یا نه؛ ولیکن درینجا
احتمال قویست که این ممالکت پیوسته در قبضهٔ فرمانفرمایانِ
ایران مانده، و جزو اعظم آن بادشاهی بوده، تا آن زمان که سلطنتِ
ایران خودش را، سکندر فیلقوس که در فنون لشکرکشی
و کشورکشائی، در عهد باستان آیتی بود، مستخلص گردانیده؛
پس ازانکه سکندر تمامی ممالک ایران را، با شتی
سپاهیان یونان که مشق فنون سلحشوری و جنگ آوری،
در تحت سرکردگی فیلقوس پدر سکندر، کرده بودند، و
در عهد یورش و لشکرکشیهای سکندر خودش، آنهمه
فنون فروسیت شان پیرایهٔ تکمیل پوشیده بود، تسخیر کرده،
با تمامی افواج مظفر و فیروز، بر سواحل رود سندل رسید؛

بعضی از مورّخانِ پیشین ثبت کرده اند که غرض سکندر
ازین عزیمت ، همین دستیاب نمودن آنمرز و بوم
مضاف گشتهٔ هندوستان بسلطنت ایران ، بوده ، که
پس از مرگ دارا از تصرّف ایرانیان بدر رفته ، و بحال
پیشین خود گرائیده بود ، ولیکن حقیقت اینست که اسکندر
از بهر عبور کردن رود سند ، و لشکر کشیدنش بهندوستان ،
حاجت بدین نوع بهانهٔ نداشت ، زیراکه هوس جاه و نام ،
او را بران آورده بود که در مهمّات کشورکشائی ، گوی
سبقت از پیشینیانش ببرد ، و تا به نهایت ربع مسکون
نرسد ، درین عزیمت باز ایستادی نکند ، هرآینه او
بر هندوستان تاخت آوردی ، اگر مثلا پارسیان یک
وجب زمین ازان ، در تصرّف خود نداشتندی ، جنودِ
اسکندر پیشتر ازین عزیمت ، تا سه سال سخت‌ترین
کارهای لشکری پرداخته بودند ، و رنج بسیار و زحمتِ
بیشمار ، درمیان کوهستان پر برف ، در جنگهای زمستانی
کشیده ، اکنون اسکندر از بهر پاداشِ آنهمه صعوبات ،
وعدهٔ فوز غنایم بیکران هندوستان ، بدیشان کرده بود ،

پس ازانکه ملک کابل را (که در همه عهدها کلید فتح هندوستان بوده) واگشاده ، سرداران و مهتران هر دو ساحلِ رود سند را بخواند ، تا سر بخط فرمان او نهند ، و باطاعتِ وی اعتراف نمایند ، و در همان زمان قشونی را از افواج خود فرستاد ، تا پلی بر رود سند ببندند ، مادامیکه خودش ، باستخلاص کشورِ درمیانگی اشتغال داشت ؛ اگرچه کوهستانیانِ ساکنهٔ نواحی بالاترِ رود سند ، در جانبازی و دلاوری قاصر نبودند ، ولیکن پیش ساحشوری و پایداری سپاهیان پخته کار رزم آزموده اش ، هیچ عقبهٔ دشوار ، سنگ راهِ گذار نمی گردید ، آخرکار برسواحل آن رودخانه رسید ، و در حلقهٔ از سفاین که ، بفرمانش نوساخته بودند ، برنشسته ، بدان شاخ ازان رودخانه ، که بنام اطک خوانده می شود ، درآمد ، وچون درآنجا ساختِ پل نزدیک باتمام بود ، عزم جزم کرد که از همانجا ، در ممالکت هندوستان داخل شود ، واین همان مجازیست که ازان تمامی لشکرکشان پیشین که به تسخیر هندوستان پرداختند ، درآمده بودند ، تاآنکه فرقهٔ انگریزان که بامور دابستهٔ دریا ، نیکو آگاهی میدارند ،

در بسفائن خویش بدان مجاز رسیدند ، وازانجا باستخلاص هندوستان بشتافتند ، اسکندر سی ساله بود درآنزمان که رود سندل را عبور کرد ؛ شگرف اقبالی داشت ، که درهیچ جنگ نشتافت که فیروزی نیافت ، و برهیچ کشور نظر استخلاص نینداخت که ازآنش نساخت ؛ پراز جمیعت عزیمت روزگار شباب ، ازپل اطک برگذشت ، و با جمعیت لشکر صد و بیست هزار مرد ؛ بهندوستان درآمد ؛ ممالک شرقی رودخانهٔ سندل ، دران جزو زمان در تصرّف سه فرمانروا بود ، اول ابیسارس که ملک او در خلال جبال واقع بوده ، و شاید این کوهستان ، جبال کشمیر باشد ، دوم طاکسیلس که ممالک محروسه اش ، درمیان رود سندل و رودِ جیلم ، بود ، سیوم پورس یا فور ، که شاید پورو باشد ، ازنژادِ پندوان که مرز و بوم حکومتش ، ازان رود بسوی مشرق برسمت دهلی میکشید ؛ دو بادشاه بنام پورس را ، سیر نویسان اسکندر می نگارند که یکی ازایشان حکومت بر ممالکت دهلی داشت ، و دیگر ، بادشاهی بر کشور پنجاب ،

و هر دو از خاندان قمری بودند ؛ ابیسارس برادر خود را با پیشکشهای گرانمایه ، نزد اسکندر فرستاده ، سلسله جنبان آشنی گردید ، و طاکسیلس با کمال گرمجوشی در سلک هواخواهان این یورش آور منتظم گردیده ، او را با تمامی حشم و خدمش ، برسم ضیافت در دار الملک خود طاکسیله خوانده ؛ اسکندر از افواج جنگی خود ، سپاهیانِ مجروح و ناتوان را ، با بدرقهٔ شایستهٔ حمایت شان ، همانجا واگذاشته ، خودش با سپاه گزیده ، و جوانان برچیده ، بسوی رود جیلم که یکی از آبهای پنجگانهٔ کشور پنجاب است ، برشتافت ؛ موسم برشکال آغاز یده ، و رود جیلم (چنانچه تمامی رودهای هند ، درین موسم می باشند) لبریز گردیده ، و عرضش تا یک میل کامل انگریزی ، رسیده ، و آبش در عین طغیانی سرکشیده بود ، پورس با تمامی جنودش ، بر ساحلِ مقابل رود خیمه زده ، عزم مصمم کرده بود که غنیم را از پیش آمدن و عبورِ رود نمودن ، بزور باز دارد ، افواج او بآئین شگرف تعبیهٔ صفوف نموده بودند ، و در هر جا و مقام ، پیش روی دشمن ، از هرادل پرخاشخر سدِ سکندر برپا ساخته ، اسکندر را

بمشاهدهٔ این حال ، صدق آن مقال که همکار یا عریف او
در لشکرکشی و نامجوئی ، در روزگار پسین ، گفته ، که " هیچ
تدبیر ، در کار جنگ آنقدر عسیر نیست که عبور کردن رود خانه ،
در برابر دشمن بیگانه " ، روشن گردید ؛ از صف فیلان جنگی ،
برکنارهٔ رود تا دور دیواری استوار برآورده بودند ، و هیچ مجازی
یا گذارگاهی ، از تباق داران محمل ، و هیچگونه احتیاط دربارهٔ
پاسداری و نگاهبانی ، نامرعی و معطّل ، نگذاشته ، هرگاه
که سکندر جسارت بر عبور می نمود ، افواج هنود بمقابله و
مدافعهٔ او آماده می شدند ، درآخر چون بزور پیداکردن راه گذار ،
میسور نمی نمود ، زیراکه سوارانش یارای آن نداشتند ،
که پیش صف پیلان جنگی ، دستبردی نمایند ، از بهر
درگذشتن از رود رجوع بحیلهٔ آورد ، یعنی چون بر مسافت
ده میل انگریزی ، از لشکرگاهش بسوی بالا ، جزیرهٔ دران
رود وا یافته بود ، درشبی که از شدت جوش و خروش
باد و باران و تندر ، آشوب قیامت برپا شده ، فرصت
کار را درا ینچنین طوفان آب و باد که هرگونه شور و شغب
بنی آدم دران نمودی نداشت ، غنیمت شمرده ، با یازده هزار

مردکارزارِ پخته کار، بسوی آنجزیره کوچ کرد، و همان شب از رود عبور کرده، سپیده دمان برکنارِ شرقی رود جیلم رسید، و بر بهرهٔ از افواج هراول، پیش داشتهٔ پورو، چون بلای ناگهان فروریخته، سنگ تفرقه در جمعیت شان افگند، خبر این واقعه، بزودی بفرمانفرمای هندوستان میرسد، و او بدین گمان که همین قشونی از لشکرِ غنیم مصدرِ این جرأت شده است، پسرخود را باجمعیتی از سپاه، بمدافعهٔ آن نامزد می فرماید، درین میان شخصی کراتیرس نام (یکی از سپهسالارانِ سکندر) با جم غفیر از جنود اسکندر، در معسکرگاه نخستین صف آرا گردید، و همین یک مقدمهٔ سهمگین فوج خود را وانموده پندار پورس را برین معنی استوار گرداند که آنقدر فوج که از رود عبور کرده، همین جمعیّت سبکپایه؛ پسرِ پورس زود کشته شد، و قشونش هزیمت خورده گریخت، از استماعِ این داهیهٔ عظیم، و دیگر قراین، بر بادشاه هندوان این خبر تا دیر پوشیده نماند که سکندر خودش عبور کرده بلبِ شرقی رود رسیده است، چنانچه علاوهٔ فیلان، و گردون های جنگی، با جمعیّتِ چار هزار سوار، و سی هزار پیاده،

که همه شان (چنانکه گمان ما است) از نژاد چهتریان، که رزم آزمائی، شیوهٔ آبائی ایشان است بودند، بمقابلهٔ سکندر بشتافت، و با درست سابقهٔ سپهسالاری، مصاف آرا گردید؛ اگرچه سکندر همین یازده هزار مرد همراه داشت، چنانچه بالا مذکور شد، ولیکن این رزم دیدگان کهن، زیر این چنین لشکرکشی تهمتن، نامنهزم شدنی بودند، آسیای مردم خوار پیکار، تا دیر گردان بود، و از طرفین کشش و کوشش مردانه درمیان آمده، تا میدان از آن که باشد؛ یلان نامجوی هندوستان، بهادرانه جنگیدند، ولیکن چیره دستی و چابکی سواران سکندر گوئی قضای مبرم بود، که مدافعهٔ آن مقدور مردم نبود؛ هنگام دو ساعت سانی، عامه سپاه هندیان رو بگریز نهادند، و پشت دادند، ولیکن پورس بر کلانترین پیلانش برنشسته، هنوز میدانِ جنگ را نگاه می داشت؛ اسکندر بمشاهدهٔ پردلی و شجاعت بادشاه هندوان، در شگفت فرو ماند، و نخواست که آنچنان دلیری نامجو کشته شود، رسولی نزدیک وی فرستاد، و پیغام داد، تا بشرایطِ

لازمهٔ اصحاب ننگ و ناموس، خود را تسلیم او کند؛
پس از اندیشهٔ ارجمند، رای هند انگشت قبول بر دیده
نهاد، و چون بحضور اسکندرش درآوردند، با غایت
آرمیدگی و سکون، پیش وی رفت، و چون سکندر
پرسید، که چگونه سلوک را از من چشم میداری،
گفت شاهانه، اسکندر را رفتار آزادانه، وگفتار شاهانه اش،
نیکو در دل کار کرد، همانزمان منشور آزادیش داد، و
نهمین او را بر ممالک محروسه اش، بار دیگر فرمانروا فرمود،
بلکه حوزه اش را ازانکه پیشتر بود فراختر نمود؛ پورس نیز
بشکر و سپاس جوانمردی بادشاه فیروزمند، تا بود ترزبان
زیست، و بجز بهواخواهی و دوستداریش، دم برنیاورد؛
همانا هندوان اوائل عهد کلجگ، در اکثر خصوص مباین
هندوانِ پسین بوده اند؛ افسوس آنهمه صلابت و
بسالت، و امانت و دیانت که در پورس می خوانیم،
امروز کجا خواهیم یافت، اگر مثلا با چراغ درین شبستان
بجوئیم؛

سکندر از بهر تا بید نشان این مجاز (که ازان،

رود جیلم را عبور کرده) فرمان داد تا بر هر دو کنارهٔ آن ،
شهری عمارت کنند ، تمامی مرز و بوم واقع درمیان رودِ
جیلم و رود چناب ، که بغایت آبادان و محتوی برلااقل
سی و پنج شهر بود ، داخل ممالکت پورس گردانیده شد ،
و آنگاه اسکندر این دو رود ، چناب و راوی را ،
پی هم عبور کرد ، درین مقام از اخبار وابستهٔ خطائیان ،
گوشگزار اسکندر کردند (و شاید اینان همان جماعه
از تاتاریان باشند ، که در هندوستان سکونت گرفته
بودند) که ایشان عزیمت آن دارند که در حدود سنگال ،
با اقبال اسکندری زور آزمائی نمایند ؛ الحق ایشان درین
مدافعه داد سپاهگری دادند ، پس از مقاومت مردانه ، و
مدافعت گردانه ، بهزیمت رفتند ، شانزده هزار مرد از ایشان
در معرکهٔ جنگ کشته شدند ، و هفتاد هزار اسیر گشتند ،
و بقیة السیف گریخته در کوهستان ، حصاری گردیدند ؛
اسکندر آزانجا نیز پیشتر کوچ کرد ، تا اینکه بسواحل ستلج
(که در زمان پیشین سرحد میانگی ریاستِ فرقه سکهان ،
و ممالکتِ جماعهٔ انگریزیهٔ هندوستان ، بود) رسید ؛

درینجا خصوصیات ممالکِ مگدھ، واقع حدود رودِ گنگ،
گوشزدهٔ اسکندر میگردد که فرمان فرمای نامدار آن
می تواند که ششصد هزار پیاده، وسی هزار سوار، ونه هزار
فیل جنگی، بمیدان حرب، هنگام طعن وضرب، بیرون
بفرستد؛ یکی از سیر نگاران، روایت میکند که چندرگپت،
که بعد ازان بر سریر سلطنتِ مگدھ جلوس کرد، در معسکرِ
اسکندر رفته، بسخنان بی باکانه اش ویرا آزرده گرداند،
از زبان اینمرد نیز اسکندر جلالت اقتدار سلطنت مگدھ،
وعظمت شان ورفعت بنیان دار الملک آن،
پلیبیاتره را که میگویند در طول نه میل انگریزی بود، البته
شنیده باشد، چنانچه هوس جاهِ اورا اشتعالی نو پدید می آید،
که رایت فیروزی آیت خود را، بر حصار آن شهرِ شاهانه،
استوار گرداند، پس همانزمان فرمان میدهد، که خیمه ها
برکنده، از رود ستلج عبور کنند، ولیکن چون اکثر سپاهیانِ
افواج او، بگوناگون جراحت وزحمتکشی، وتعب ورنجوری،
فرسوده شده بودند، واز هوای مرطوب برشکال هند، که از
آغاز درآمدن شان درین ممالک، متعرّض شان گشته،

همّت و تیز خاطری ایشان ، نیک آب رسیده و افسرده شده بود ، (چنانچه برشکال هند هنوز نسبت بامزجهٔ مردم فرنگستان ، همین تاثیر میدارد ، و درافسرده سازی طبایع ایشان کمی نمیکند ،) بنابران ازهرگونه اطاعتِ فرمانِ اسکندر درین باب ، سرباز زدند ، و از مرافقت او تمامتر اباکردند ، اگرچه اسکندر در استمالتِ ایشان بگوناگون حیلِ رفق و مدارا ، و تهدید و بیم و چاپلوسی و تملق ، بر سبیل تناوُب چنگ زد ، اثری بران مترتّب نشد ، و عزیمت فروافتادهٔ ایشانرا انتعاشی پیدا نگردید ، بنابران بر سبیل اضطرار ، سرِ پرُ بادش برآن فرود آورد که رود ستلج را نهایت فتوحات خود برشمرد ، و عنانِ عزیمت از همانجا برتابد ؛ ولیکن هنگام بازگشت فرمود که بطریق نشان یا یادگار کشورکشائیش ، دوازده مذبح یا قربانگاه مرتفع کوه پیکر ، درآنجا برپا ساختند ، و چون از تسخیر تمامتِ هندوستان که دندان طمع بران تیزکرده ، بی بهره ماند ، حالا عزم میکند که رود خانهٔ سندل راسرحد شرقی ممالکِ خود قرار دهد ، و هنگام مراجعتش از راهِ آب ، برزیر و بالای

آن رود نظر تجربت برگمارد؛ برحسب این ارادت، بساختن حلقهٔ سفاین فرمان میدهد، و آنگاه افواج خود را درکشتیها برنشانیده، از راه شعبه‌های رود سندل، یا آن آبها که دران میریزند، باتمام جنگی شان وشکوه، وشوکت وفر بادشاه مظفر، بسوی نشیب روانه میگردد، دراثنای این سیاحت، چون درحدود ملتان و اوچ میرسد، بامدافعهٔ سخت دوچار میخورد، ودرمحاصرهٔ شهری، از رهگذر شتاب زدگی وتهور، که گوئی طبیعیش بود، در بالای صعب، که خطرهٔ جانش دران بود، گرفتار میگردد، ولیکن بدولتِ فطرت باند، وصولت سپاه فیروزمند، برتمامی معارضه ومدافعه، غالب وچیره میشود، آخرکار بدهانه یا مصبّ رودِ سندل میرسد، چون نظرش بسیار باند، واقبالش خیلی ارجمند بود، بمشابهٔ که توان گفت که هیچکس از پادشاهانِ باستان، درین خصوص این مرتبه ومقام نداشت، او در دل عزمِ جزم کرده بود که اگر میسور باشد، راهِ آمد وشدِ عامِ تجارت، درمیان هندوستان، ورودهای پارس، وبحیرهٔ قلزم، واکند، بدین نیت بنادر چند در ملتقای

رود سند و بحیرهٔ که دران میریزد، بناکرد، و سنگاری بزرگ را بسرکردگی نیرخس روانه نمود، و فرمانش داد، که تا دهانهٔ رود فرات دیده و رانه سیاحت کند، سیاحت دریائی که امروز باکمال آسانی و سرعت، عامه ملّاحان باتمام می رسانند، دران روزگار یکی از اعاظم مهمات برشمرده می شد، نیرخس سیاحت خودرا بکامگاری و فیروزی بانجام رسانیده بود، و اگر سکندر زنده ماندی، بیگمان این سیاحت را سرمایه یا اساس بنای عظیم تجارت و سوداگری ساختی؛ ولیکن اندرون دو سال، ازان پس که از هندوستان مراجعت کرد، در شبستان کشور بابل، به تپ جنگلی مبتلا گردید، و در عمر سی و دو سالگی، درعین جوانی بمرد؛ درین باب کمتر ارتیاب است که او دردل داشت که پس ازنگاه داشت افواج جدید، دیگربار بعزم تسخیر بقیهٔ هندوستان، لشکرکشد، واگر اجل امانش دادی، تمامی هندرا درین مرتبه مستخلص گردانیدی، وپس از تسخیر سرحدات جبال وانهار، درشمالی مغرب، مملکتِ هموار یا سهلِ هندوستان، کمتر عائق وسنگراه

پیش پای او گردیدی ، و اگر جنودِ سختکوش پورس ،
همچنان از عهدهٔ مقاومت وی برنیامدندی ، و سدّ راه
درآمدنش در هندوستان نگشتندی ، پر ظاهر است که
از سپاهیانِ بددل وزن سیرتِ ممالک حدود رودِ
گنگ ، مدافعه وی بسیار کم صورت بستی ، اسکندر
خودش درین کشور طرح اقامتگاهی پاینده نریخته ، بلکه
همین از بهر پس آیندگانش راه را هموار کرده و واکشاده ،
تا ایشان مصدرِ آن گردند ؛ اگرچه تواریخ یونانی حاکی از
ممالکت بلخ یا خراسان ، محفوف است در ظلمات
شبهات ، مگر آنقدر مقدمات معلومه نزد ما هست
که بمعونت آن می توان دریافت ، که یونانیان برخی
از بهترین بلاد شمالی هندوستان را تسخیر کرده ، و
بتصرف خود درآورده بودند ،

و از روایات آنکسان که همپای اسکندر درین دیار
آمده بودند ، در دست ما بیانی و داستانی هست که ازان
برسبیل اجمال اوضاع و اطوار مردم این دیار ، در
اوائل روزگار توان دریافت ازین خصوصیات آینده

... که از میان دیگر چگونگی های این ملک برچیده شده، بر آن گونه مردم که بر شمایل جانی و جسمانی هندیان آگاهی دارند، پیدا خواهد گردید، که قدیمان این ملک با حدیثان آن، چگونه همداستان و در سلوک طرق زندگانی چسان همعنان اند، ۱ اندام شان تُنک و نازک؛ ۲ خوراک شان از رُستنیهای خاک؛ ۳ انقسام ایشان در شُعَب و قبائل، و پایندگی عرف و صناعات، در خانواده های خاص، (یعنی هر خاندان بحرفتی و صناعتی برسبیل دوام امتیاز داشت)؛ ۴ وجود گرفتن رسم کدخدائی وکدبانوئی شان، در اوائل سن حدود هفت سالگی، ویکسر جائز نبودن تشارکِ زناشوئی درمیان قبائلِ متباین شان؛ ۵ پوشیدن مردان حلقه در گوش، و پا افزار، و سرپوش ملوّن، که تمام سر واکثر بهرهٔ شانه و دوش را می پوشید؛ ۶ نادین چهره ها بگوناگون رنگ؛ ۷ آئین نگاه داشتن چتر مخصوص بمردمان خداوند شان و شکوه؛ ۸ دو صد شمشیر وکمان برکشیده داشتن پیادگان موکب خاص بادشاهان؛ ۹ حیل خاص شان در گرفتن فیلان، (هم چنانچه تا امروز معمول است)؛ ۱۰ صناعت پارچه های نخی بنهایی

که به کمال سپیدی رسانیده شده؛ ۱۱ نهال ابیض کلان یادبوک که آنرا طرمیتی می نامند بسرحد مبالغه رسانیده؛ ۱۲ نشیمنهای چوبین برسواحل بزرگ رود خانه‌ها که هنگام تغیر راه آب رود، آنرا بروقت نقل می نمودند؛ ۱۳ درختان تاژ برادر همسر نخیل؛ ۱۴ درختان بر، واقامت گزینی جوگیان درزیر آن؛

ازین خصوصیات این معنی روشن است که رسوم واطوار که درمیان هنود حالا شاهده میرود، تفاوت یا دوری چندانی ندارد، از رسوم واطوار قدیمان شان که در ایام سکندر، دوهزار سال پیشتر بودند، سپس همه این امر، شایسته یاد کردن درین مقام است که اگرچه نام اسکندر در هیچ کتابی از کُتُب تواریخ هندوان یافته نمی شود، (واین خود همین وا می نماید که چسان ناقص وناتمام اند دفاترِ سیراین ممالکت که بمارسیده اند،) ولیکن نام اسکندر، بوسیلهٔ طبقهٔ اسلامیه (که او درمیان ایشان نه همین بنام بادشاهِ هفت کشور، بلکه بلقبِ پاک پیغمبر خوانده می شود،) درتمامی ممالکِ هندوستان مشهوراست، وبرالسنهٔ خواص وعوام مذکور،

بالایه آنچنان قبول عام از اهل اسلام یافته که صیت عزمات وسطواتش، با امواج فتوحات اسلامیه از بحر در گذشته، بجزایر شرقیه، مثل جاوه و سمطره، رسیده، جائیکه کارهای دلیرانهٔ اسکندر، هنوز در چنگ و چغانه سروده می شود؛

باب چهارم

در ذکر مهانند، و چندر گوپت، وطبقهٔ موری، و سیلوکس، ومگاستهینس، وپادشاهی بلخ، وپادشاهان مگد، و اگنیکول، و سرکردگی دستیاب ساختهٔ برهمنان، ووسعت ریاست پرامر، وغارهای بُده، درجزیرهٔ سیلان، و ئیلوره؛

راجه مهانند که از قبیلهٔ پرامر، و از نژاد طکشک گفته می شود، درآنزمان که اسکندر بتاخت هندوستان پرداخته، برسریر سلطنت مگد درمعمورهٔ پاليبباتهره متمکن بوده، ومیگویند که با جمعیت بیست هزار سوار؛ و دوصد هزار پیاده، علاوهٔ فیلان جنگی، امادهٔ مصاف دادن با اسکندر گشته، ولیکن اسکندر از رهگذر آشوب وبلوا

که سپاهیانش مصدر آن شده بودند، (چنانچه بالا گذشت)، آنچنان بی دست وپا شده بود، که بر جنگ وپیکارش فرصت نایافته، ازکنارهٔ رود ستلج، بصوب ممالک غربی عنان عزیمت برتافته؛

مهانندل بمکر وزیر اعظمش بردست عیاران کشته شده، ومیگویند که هشت تن از پسرانش باتفاق هم، بر سر بر سلطنت بجای او نشستند، وتا دوازده سال که اخیر آن مطابق ۳۱۵ از سنین مسیحیه بود، حکمران بودند، یکی از ایشان چندرگوپت نام داشت، ومیگویند که مادرش از خاندان حلاّقان بوده، واز ین جهت (باآنکه متّصف بکمالات شایسته بود،) برادران بانوزادهٔ علاتیش بچشم کمش می دیدند، ودرروایتی آمده است که ایشان آن بیچاره را از دارالملک پاالیپاتهره بدر رانده بودند، واو درین حال جلای وطن، درگوناگون ممالک بالای هندوستان آواره گشته، وآخرکار چون ازین آوارگی وصحرانوردی، بوطن باز آمد، بیاری گمری رفیقانش، وپایمردی وزیر چانکی، که درمنتسبان این خاندان بادشاهی

تیغ بیداد نهاده یکسر ایشان را ازمیان برداشته بود، بر تختِ فرمانفرمائی جلوس نمود؛ دیگر روایات اگرچه در خصوصیات جزئیه، با روایت سطور در خلاف میزنند، مگر در اصلِ این انقلاب و هرج مرج، با وی همداستان اند؛ و تمامی روایات آن عهد درین باره هزبان اند، و بیک آهنگ همسرایند، که وزیر خیانت تدبیر چانکی، از تصورِ غلظت جریمهٔ عظیمه اش، آنقدر پشیمان و اندوهگین گردیده که از بهر کفارهٔ آن، التزام جوگ و تاپ شدید، و ریاضت صعبناک، برخود نمود، کفارهٔ چانکی یکی از نامدار روداد های آن روزگار گردیده، و سخنان وابستهٔ آنرا، بجای تذکرهٔ بزرگان، یکجا فراهم آورده اند، وآن کفاره، بزرگ موضوع سخنان شاعرانه شده؛ شاعران ازبرای تزئین سخنهای خیال پرور خویش، چنانچه دستور ایشانست، دیوتایان یا کارکنان ملای اعلارا، وکیل این روداد قرار داده گفته اند، که از غلظت جریمهٔ چانکی، درعالم بالای نشیمن اندر گفتگوها درمیان آمده، وساکنانِ جاوید مانِ آن مکان، دربارهٔ کفارهٔ آن، رایها زدند،

و پس از مطارحهٔ فراوان ، بر زبان زاغ هرزه درا ، بعیّارِ
خونریز وحی فرستاده شد ؛

میگویند که چندرگوپت ، نوخانوادهٔ بادشاهی بنا نهاده ، که
عبارت از خاندان موری است ، واین خود روایتی است
که توفیق دادنش دشوار است ، با این سخن مشهور
که او فرزند راجه مهانند است ، ولیکن این قدر که او
از خانوادهٔ موری بود ، خواه بانی آن بوده باشد ؛ یا نی ،
اعتراف کردهٔ هردو فریق سیر نویسان و شاعرانست ،
وازان مشهور و مسلّم تر ، که شک وانکار را دران
مدخل باشد ؛ در صحائف پُران برنگاشته شده است ،
که او از احفادِ سهسنگ است ، که ذریّات یا اولادِ
ٹکشلک یا مارنژادانرا ، ازحدودِ غربی رود سندھ ، درهندوستان
برده ، چنانچه این واقعه را درششم یا هفتم صد سال
پیش از سنین مسیحیه ، قرار داده ایم ، این بادشاهزاده ،
چنان می نماید ، که فرزانهٔ نادرهٔ روزگار ، و أعجوبه لیل ونهار
بود ، و مملکت خود را بدان مشابهٔ احکام واستواری
رسانیده ، که در آینده از یورشِ سهمگینِ مغاربه ،

که تاخت اسکندر ازان نشیدی یا نمونهٔ بوده، محروس و مامون ماند،

ممالک مفتوحهٔ اسکندر، پس از وفاتش درمیان سپهسالارانش منقسم گشته؛ سلیوکس برکشور بابل، که محتویست برتمامی مرز و بوم شرقی رود سند، متصرف گردیده، این شخص از مهین سپهداران اولو العزم اسکندر بوده، و تسخیر هندوستان را، که سودای خواجهٔ بزرگوارش دریختن آن خام مانده، وجههٔ همت خود نموده بود، تا آن کار ناتمام از سرنو بانجام رساند، ولیکن همینکه داخل هندوستان میگردد، بالشکر آراستهٔ چندرگوپت که عزم جزم کرده بود، که بمدافعهٔ این دشمن جدید بر سر آستانهٔ ممالکت خود پردازد، و زنهار نگذارد که اندرونش گام نهد، دوچار میخورد، روایات این واقعه گوناگونست، برحسب روایت یونانیان، سلیوکس درین یورش تمامتر فیروزمند گشته، ولیکن این حکایت شایستهٔ اعتماد نیست، چون نیکو معلوم است که او را با پادشاه هندوان، بدین مضمون عهد آشتی و مصالحه درمیان آمد، که تمامی مرز و بوم واقع شرقی رود سند،

که پیش ازین یونانیان در تصرف خود درآورده بودند،
همه اش بر بادشاه هند بازگذاشته و تسلیم نموده شد،
و او بجای آن، ارسال پنجاه فیل، هرسال بطریق هدیه
یا خراج، برخود التزام نمود، سلیوکس، دختر خود را بزنیِ
چندرگوپت داد، و تا در میان هردو دولت بابلیه، و
پالیبباتهریه، راه و رسم مراسلت دوستانه مسلوک
باشد، امیر خود مگاستیهنس را روانه میکند، تا در دیوانِ
دولت پالیبباتهره، در سلک وزیران او منسلک
گردانیده شود، بذریعهٔ این کس، قدیم سیرنگاران یونان،
بسیاری از سرمایهٔ دانش و آگاهی خود، دابستهٔ هندوستان،
اکتساب نموده اند، واینمرد، اگرچه گاهی در اثنای روایاتش
بذکر نوادرِ دور از قیاس، می پردازد، سخنانش وابستهٔ
ممالک هند، گرانمایه اند، واکثر حکایاتش تصدیق کردهٔ انظارِ
بینیان، مقام افسوس است که اصلی روزنامچه هایش،
از میان رفته اند، و گم گشته، و ازان میان چیزی که بما رسیده،
همین حدیثکی چند است که در مکاتیب پارسائیان عزیزان،
برسبیل تتمه یا تضمین، یافته شده،

... برحسب بهترین روایات که نزد ما است ، چندرگوپت بیست و چار سال فرمانروا بود ، و در سال ۲۹۲ پیش از سنین مسیحیه ، مرده ، و بجای او متّرگوپت بر تخت نشسته ، و از بهر تجدید عهد اتحاد و مصادقت ، درمیان هر دو ریاست ، سلیوکس سفیر دیگر نزد متّرگوپت فرستاده ؛

در دولت بابلیه ، بجز سلیوکس ، هیچ بادشاهی نامدار پیدا نشده ، و جانشینان و خُلفایش ، از جهت کثرتِ تنعّم ، و قوّت تجشّم ، بزودی بابتذال و خواری گرائیدند ، چنانچه این معنی دستور مستمر سلاطین شرقیه است ، هنگامیکه ایشان بدون احتمال صعوباتِ راه نام و ننگ ، و احتمال شدائدِ مصافِ رزم و جنگ ، بطریق میراث بپایهٔ دولت و نعمت میرسند ؛ تقریباً بعد یکصد سال از جلوس سلیوکس ، انطیاخس ، پس ازانکه ریاست بابلیه را برهم زده بود ، میگویند که با سوفاجینس نائی ، (که تعئینِ مسمایش دشوار است ، و شاید نبیرهٔ چندرگوپت باشد ،) طرح آشتی افگنده ، و بدین آشتی بادشاه هندوستان ، یعنی سوفاجینس ، علاوهٔ فیلان ، برخود التزام ادای مبالغ خطیر

از زر سالانهٔ خراج ، بپادشاه بلخ ، یا انطیاخس ، نموده ، این سلطنت یونانی ، بزودی آسیب رسیده ، یا تباه گردید ، و بجای وی دیگر ریاست برپای خاست ، که فرمانروایانش ، ممالک هندوستان را ، بیشتر ازانکه پیشتر یونانیان تخلص کرده بودند ، واکشادند ؛ ازروی سکّه‌ها و دیگر آثارهای مطبوعهٔ فلز ، که درین نزدیکی در ممالک بالا از زیر زمین برکنده شده ، معلوم میشود که پادشاهان بلخ ، که درین عهد در حدود غربی رود سند ، فرمانروا بوده اند ، فتوحات خود را تا مرکزی بهره یا وسط هندوستان ، رسانیده بودند ، اگرچه مدّت ریاست و توالی این طبقات پادشاهان ، برما نیکو پوشیده است ، ولیکن ازروی آثار یا یادگارهائیکه درین روزگار استکشاف کرده شده ، چنان دریافته می شود که گویا سه‌تا ریاست زابلیه ، شاید در یکعهد ، بر ساحل شرقی یا غربی رود سند ، بوده ، اگرچه تعیین ازمنهٔ شان ، از حیزِ یارای خامهٔ دستان نگار بیرون است ؛ از کتاب وشنوپوران ، و بهاگوت ، چنان دریافته می شود ، که هشت تا پادشاه بون ، دریک بهره از بهره‌های هند

حکمران بودند؛ محتمل است که این تقریر اشارت باشد
بسوی ریاست بلخ یا زابلستان، که ازان میان
بغایت نامدار ریاستی بود، زیر حکومت منندار، که
یکی از مهتران گرانمایهٔ عهد قدیم است، و پیش از ظهورِ
مسیح بدو صد سال، بر سریر سلطنت جلوس نموده،
میگویند که جانشین او یوکراطیدس، پنج هزار شهر در حدود
شرقی رود سند، در قبضهٔ تصرّف خود داشت، اگرچه
براین سخن اعتماد کلّی نیست، ولیکن بگونهٔ دلالت وامی نماید،
که جانشینان راجه چندرگوپت، در ضبط و حراستِ
ممالک خود، از دستبرد یغماگران مغاریه، کمتر اندیشناک
نبوده باشند، واندک زحمت برنکشیده؛ مثریدیطس
بادشاه عراق عجم، یوکراطیدس را در میدان جنگ
منهزم ساخته، دست تصرّفش از تمامی ولایات وابستهٔ
هندوستان کوتاه گردانید، ومیگویند که او همگی بلاد، از رود سند
تا رود گنگ، مستخلص ساخت؛ پژوهندگان اخبار
پیشینیان، ضروب یا دراهم گوناگون را، که اغلب
در سرزمین اکبرآباد و اُجّین و اجمیر، مدفون یافته شده اند،

بسوی همین بادشاه و خُلفایش منسوب میکنند ' زیراکه هیچیک از نقوش و رقوم این سکّه‌ها ' بخط ناگری که خط عام این ممالک است نمی‌ماند ' وبناچار این شکرف واقعه ' دلالت بران میکند که بادشاهان پیشین ' خداوندانِ آن سالک وتماثیل ' که بران ضروب منطبع است ' دار الملک شان در ممالک غربی رود سندل بوده است ؛ سلاطین مگل ' یعنی آن بادشاهان هند ' که فرمانفرمای ممالکِ مجاور رود گنگ بوده اند ' و می‌توان گفت که سلطنتِ شان ' در تحت خانواده‌های مختلف تا هشت صد سال ' از ۳۵۰ پیشتر از مبدای سنین مسیحیه ' تا قرب ۵۰۴ ازان سنین ' ممتد گشته بود ' بسیار بزرگوار یا جلیل الاقتدار طبقه از طبقات شهریاران هند بوده اند ' ودرمیان ایشان جانشینان چندرگوپت خیلی نامدار ؛ درعهد حکومت ایشان باهمه تاخت و تاراج مرزبانان خراسان یا زابلستان ' ملک هند بدان درجهٔ آبادی و رفاهیت رسیده بود ' که شاید پیشتر ازان گاهی نصیب هندوستان نشده ؛ سوداگران ممالک محروسه ' وتاجران کشورهای دور دست بیگانه '

با کمال ایمنی درکار و بار تجارت ، تردد و تگاپو می نمودند ، چون بلاد شرقیهٔ شرفِ خلیج **بنگاله** ، داخل قلمروِ آن بادشاهانِ نیکنام بود ، بدیع نمی نماید ، که بضایع یا اسباب تجارت دریائی ممالک هند ، بسوی تمامی بلاد و امصار ، که در حدود بحر هند واقع اند ، نقل کرده میشدند ؛

بشارع عامی یا شاه راهی از دارالملک **پاليپاتهره** ، تارود سندل ساخته بودند ، و بر سر هر منزل میلی کوچک برپا کرده ، و نیز شاهراهی دیگر بود که از همان تختگاه تا بروچ ، مجاور بنبئی ، برکشیده شده ؛ آن شهریاران نامجوی ، در افزایش و پاشش دانش و هنر ؛ بهر حیله و وسیله که یارای شان بود ، میکوشیدند ، و بدل میخواستند که مردمِ عامی از علوم بی بهره نمانند ، و بنابران بدل دادنِ دانشمندان ، ببرنگاشتنِ آن ، در زبانِ رایج ملک می پرداختند ؛ درین مقام شایستهٔ تذکار است اینکه آن عهد که بادشاهان **مگدہ** وران ، در تکمیل لهجات عوام بدل جهد میفرمودند ، همان عهد است که سنگسکرت دران ، نیکو تهذیب یافته ، و بدرجهٔ اقصای کمالش رسیده ؛ از گوناگون اشاراتِ

تواریخ این عهد، چنان می نماید که مادامیکه شهریاران مگدہ، به بربستن رخنه های ملک، برردی افواج یغماگر بادشاهان زابلستان، می پرداختند، همواره از رهگذرِ فتنه و فساد که درون ممالک محروسهٔ شان واقع میشد، پریشان خاطریها میداشتند؛ تاراج بیگانه، و هنگامه و شورش خانه، هردو، دست بهم داده، آنچنان تفرقه و تشویش را بنا نهادند، و شوکت واقتدار شانرا آن قدر کاستند، که تمام نظامِ ملک وملّت ایشان برهم خورد، و بنیاد دین و دولتِ شان از پا نشست؛ از اوضاع ایشان مستفاد میشود که ایشان مسالک سالک عقاید بُدّه بوده اند، و تا عهد بقای سطوت واقتدار شان، برهمنان آنزمان که ریاست شان منحصر در مملکت قنّوج بود، زنهار یارای آن نداشتند که در حدود شرقی گام بزنند، و بنظر استخفاص بسویش بنگرند؛

چنین روایت کرده اند که درین دورهٔ روزگار، یعنی درحدود دوصد سال پیش ازمبدای سنین مسیحیه، ذرّیتی نواز برهمنان که بنام اگنیکوله خوانده می شدند، پدید آمدند، تابابی دینان،

یعنی بُلہ‌پنتھیانِ قبیلهٔ طکشلک، که بالا مذکور شدند، جنگ و پیکار را بنا نهادند؛ بوسیلهٔ این جماعهٔ پرخاشخر، انقلابی عظیم پیدا گشت، که مصدر آنقدر آثار جدید در هندوستان گردید، که شاید هیچگاه درین کشور صورت نگرفته بود؛ بدین انقلاب، طبقهٔ براهمه فرمانفرمای هندوستان بر نهج استقلال شدند؛ و از ان جزو زمان الی الان، که عرصهٔ دو هزار سال می باشد، استیلای عام، بر دلهای جمهور عباد این بلاد، میدارند، اصل این فرقهٔ اگنیکوله، و چگونگی افزایش یا استیلای ایشان برین ممالک، در ظلمات تو بر توی شبهات فرو پوشیده است، ولیکن کتابهای دینیهٔ هندوان یا شاستر، چنین می سراید، که "دران روزگار نادانی و بیدینی بُلہ‌پنتھیان در تمامی عالم پاشیده بود، و صحیفه های مقدس در زیر پا سپرده می شدند، و بنی آدم از دست تطاول دیو مردمانِ بدکیش، پناهگاهی و ملاذی نمیداشتند"، درین حال نکبت اشتمال بشوامتّر را در خاطر گذشت که قوم چهتری را بار دیگر بیافریند؛ از بهر اتمام این مرام، او قُلّهٔ کوه ابو را برگزید، جائیکه فرزانگان پاک اقامت میداشتند، و ایشان شکایت خود را

پیش دریای ماست عرض کردند، و درانجا ایشان، پدرِ آفرینش را مشاهده نمودند، که بر مار (که نمودارِ دیمومت یا سرمداست،) سوار شده، بران دریای ماست شنامیکنند، و هر سو میرود؛ او بدیشان می فرماید که تا بکوه ابو بازگردند، و گروه جنگ آرا، و نبرد آزمارا، بازبیافرینند؛ ایشان ازانجا همپای این حضرات چارگانه، اندر، برمها، رودر، بشنو، و دیگر انبوه روحانیات فرومایه یا فرودین، معاودت نمودند، چشمهٔ آتشین آنل کُندل، با آب گنگ تطهیر داده، و رسوم کفاره بتقدیم رسانیده شد، و هریک ازان چارگانه حضرات مقدّس، تمثالی یا کالبدی ساخته، دران چشمهٔ جوشان سرداد، و ازان تمثالها، آنچهارکس که بعد ازان هریک از ایشان، ابوالقبیلهٔ این چارگروهِ اگنیکوله، پرامر، چوهان، سولنکی، پریهار، خوانده شدند، سربرزدند، یا پدیدا گشتند؛ دیتیان (که شاید مراد از بُلهٔ پنتهیان باشد،) این رسوم را دیدبانی می نمودند، و دونفر ازایشان پرنزدیک چشمهٔ آتشین بودند، ولیکن چون کارِ نوآفرینش باتمام رسیده بود، جنگ جویانِ نوآفریده بکارزار بی دیتان

فرستاده شدند، و نائرهٔ جانسوز جدال و قتال، در اشتعال آمد؛ همان زمان که خون دیوان ریخته شد، دیو بچگان برخاستند، تا آنکه دیوتایان حامیِ فریق اگنیکوله، خون همه شان فرو بردند، یا بلع کردند، و بدین وسیله رخنهٔ زادن بلیهٔ نو بربستند، چون جماعهٔ دیتیان، یکسر کشته شدند، غلغلهٔ شادی و فیروزی، ردای کحلی آسمان بردرید، و تا بذروهٔ افلاک برسید، و بجای باران، آب حیوان از چرخ گردان، فرو بارید، و ساکنانِ ملای اعلا، گردونهای خود را درین ظفر میمنت اثر، با کمال نشاط و شادمانی، در فضای آسمانی، میدوانیدند؛

چنین است داستان شاعرانه، وابستهٔ پیوند یا ارتباط پیدا ساخته درمیان برهمنان، و فرقهٔ اگنیکوله که دلیرانِ جنگ آور، طرفدار ائمّهٔ براهمه بودند، و با فرقهٔ بُلَه پنتهیان مصاف آرا گردیدند؛ این مردم که اینجا بنام اگنیکوله خوانده شده اند، نه قدیم ساکنان این بُلدان بودند، و نه جماعتی نوآمده از سلحشوران مغرب زمین، ظنّ غالب این است که ائمّهٔ براهمه، در حدود این جزو زمان، جمعی را از نژاد طکشک که درانزمان در هندوستان، استیلا داشتند، بمذهب خود

در آورده باشند، و این نوگروندگان را بران آورده که
برسرِ آن فریق که کیش شان مخالف آنِ ایشان است،
لشکر کشند؛ امّا حدیث بار دیگر زادن اگنیکوله،
در چشمهٔ آتشین، چنان می‌نماید که اشارت است
بسوی تغیّر رسم دین، یا تبدیل کیش کهن بدین جدید؛ ازمیان
آن چار گروه، که اگنیکوله دران منشعب گشتند، پوامر
خیلی محتشم و خداوند اقتدار گردیدند، و ممالکت ایشان آنسوی
رود نربدله رسید، و برتمامی بلاد میانگی و غربی هندوستان،
محیط گشت، سرحد غربی بادشاهی ایشان رود سندل بود، و نیز
این جماعه بممالک دکهن لشکر کشیدند، وچنان دریافته
می‌شود که ایشان نخستین هنود بودند که برحدودِ جنوبی رودِ
نربدله، علم حکومتِ پاینده برپا کردند، درتواریخ هندوستان
روایتی است قدیم، که کیش براهمه پس ازجنگ و پیکارِ
بسیار که ایشانرا با فریق بُلدهپنتهیان اتفاق افتاده، درین
ممالک مستولی و شایع گردید، این جنگ و پرخاش،
عبارت است از همان تگاپو، که اگنیکوله بدان،
بر بُلدهپنتهیان فیروز گشتند، و بتقویت و معاضدتِ

براهمه پرداخته، کار ایشان را بجائی رسانید که رایت ولایت ایشان از حکومت کوچک قنّوج، سر برافراشته، بر تمامی حدود جنوبی هندوستان، پرتو انداخت، از همان عهد تا این زمان، حضرات براهمه حاملِ الویهٔ دین، درین سرزمین اند، و دلهای مردم آنرا در قالب ارادتِ خود ریخته، و قبیلهٔ خاص خود را برهمه قبایل شرف و بالائی نهاده، و از رهگذر ازآن خویش ساختن، و منحصر نمودن همگی دانش درقبیلهٔ خود، تمامی فِرَق دیگر را درانحالتِ بندگی یارقیّتِ خود، واداشته اند، که جهالت و نادانی، بند گرانِ دست و پای روان ایشان است؛

بالا یاد کرده شد که بُدّهٔ پنتهیان، نخستین فرقهٔ پارسایانِ هنود اند، که معابد و مغارات کوه کنده را، از بهر پرستش درین کشور بنا نهاده بودند؛ و چون از دستبردِ براهمه ازین ممالک جلای وطن اختیار کرده، بجزیرهٔ سراندیب بشتافتند، سلیقهٔ سنگ تراشی و معبد سازی را، درانجا نیز از دست ندادند، و طرح معبدی بغایت عظیم و شگرف، که از کمال استادی و هنروریِ بشر، حکایت میکند، درانجا ریختند،

الحق این عمارت یکی از عجائب صنایع عالم بشریست، چه درانجا مشاهده می رود که سنگ خارا را، بمساعی موفور درکاویده، چندین معابد ساخته اند، وکلانترین شان، یکصدو پنجاه ذراع درطول، و نود درعرض، و چهل و پنج در ارتفاع است، و درون آن، تمثال بُدّه ساخته اند، بوضع خاص تکیه زده که بلندیش سی ذراع میباشد، آن معابد بُدّه پنتهیان برنهج اضطرار درین دیار واگذاشته بودند، بزودی بتصرف برهمنان درآمدند، و بشنو و شیو درجای بُدّه برنشانیده شدند؛ ولیکن برهمنان، آن معابد از جبال کاویده را بتجدید عمارت باکمال درجهٔ صناعت عمارت رسانیدند، و علاوهٔ آن مقامات که بُدّه پنتهیان از بهر تعبّد برگزیده بودند، برهمنان دیگر جاها را نیز برگزیدند؛ درون مرکزی بهرهٔ هندوستان، یعنی در ئیلوره واقع دکهن، سنگ خارا تراشیده، آنچنان معبدهای شگرف ساخته اند، که در عظمت شان برهمه چیز که جای دیگر مشاهده میرود، علم براعت برمی افرازد، درسلسلهٔ کوهستان، که تا پنج میل انگریزی برصورت نعل اسپ ممتد میگردد، معابد مسلسل از کوه کاویده

دیده میشود ، که بعضی ازان دو آشیانه ، و برخی سه آشیانه ، باشند اند ، ازان میان بغایت نامدار پرستش خانه ایست بنام معبد کیلاس ، یا شکوی مهادیو خوانده ، هر گونه حسن و جمال صنعت معماری ، و دقت و کمال حرفت صنّامی ، که در تصوّر گنجد ، درینجا یافته میشود ، درین تماشا گاه صناعی ، هر نمط چیز وابستهٔ عمارت ، چون زینه و پل و عبادتخانه و عمود و رواق و مناره و صنم عظیم الجثه ، هر همه از کوه برتراشیده ، بکثرت سلسله در سلسله توان یافت ، اضلاع یا جدران این عجائب خانه ها ، از اشکال دیوتایان هنود ، و اشباه و تماثیل وانمودهٔ کارنامه های مهابهارت و رامائن ، یکسر فرو پوشیده است ، از تمامی آلهه یا روحانیات ، که در هندوستان بگونه پرستش و تعظیم اختصاص داده شده اند ، هیچیک نتواند بود ، که تمثال وی ، درین بتکدهٔ عام شهر ئیلوره نباشد ، که سواد اعظم یا معسکر معظم کیش هندوان بوده است ، هنگامیکه آن بجانب شمالی رود نربده علم استیلا برافراشته ؛ تعیین درست زمانه ، که دران این پر عجائب صنم خانه ها ، از کوه کاویده شده ، خیلی دشوار است ،

ولیکن بتخمین می توان گفت که در عرصه ده یا یازده صد سال، که درمیان آنزمان، که دران کیش هندوان بدیار دکهن پاشیده شده، و آنزمان که اهل اسلام اَعلام دین خود درین دیار، برافراختند، سپری شده، صورت پذیرفته باشد؛ چه این عرصه، عهدِ کمال فروغ، و رونق ریاست هندوی بود، هنگامیکه حضرات براهمه، بی شائبۀ اغیار، یا دشمن دعویدار، لافِ انا ولاغیری میزدند، وکمال سطوت واستیلا بر دلهای مردم میداشتند، ونیز بادشاهان این دیار را، آنقدر فرصت وخزینه، که ازبرای اتمام آنچنان مهم جلیل الشان، بسنده باشند، حاصل بود؛

باب پنجم،

در ذکر بکرماجیت، وسالباهن، وفوت سومتّر، وپیدایش مسیح علیه السلام، وشیوع کیش مسیحی در هندوستان، وسفارت بروم، وبادشاهان مگل اِندرزاد، ومهاکرن، وپولوم، ورام دیو، واندربهرت، و عنوان ریاست هندوستان، اززمان بشنوپوران؛

تاریخ راجه بکرماجیت، پس از جلای وطنِ مظنونِ بُدّه پنتهیان از هندوستان، می آغازد، وازین روکه

کمتر از هشت نفر از بادشاهان هند نمی باشند ، که بدین لقب بکرماجیت ، خوانده شده اند ، تشخیص مسمای این نام دشوار است ، اگرچه تمامی تذکره های ایشان درین خصوص ، اتفاق میدارند ، که بکرماجیتِ خاص یکیکِ شان ، از دستبرد دیوی تنومند وقوی ، سالباهن نام ، از پا درآمد ، یا منقهر گردید ، ولیکن چون قدیم فرمانفرمای اُجین ، بکرماجیت است ، ولامحاله تاریخ بکرماجیت در هندوستان بنام او اضافت کرده می شود ، قرین قیاس همین می نماید که او را مسمای این نام قرار دهیم ، وخصوصیات سِیَر را که ابوالقاسم فرشته وابستهٔ بکرماجیت برنگاشته است ، ازانِ او پنداریم ، راجه بکرماجیت از قبیلهٔ پرامر بود ، که نام آن بطریق تخفیف یا اختصار ، به پوار و پیور گردانیده شده است ، اگرچه اخبار و آثار این خاندان بغایت پر اشتباه است ، ولیکن این قدر درین مقام بسنده خواهد بود که وانموده شود ، که اهالی وی اقتدار عظیم در ممالکت هندوستان ، میداشتند ، و پیش از عهدِ بکرماجیت ، در دارالملک اُجین تا بروزگار دراز ،

فرمانروا بوده اند ، امّا اینکه بعضی می نویسند که بکرماجینت
فرمانفرمای همین دارالملک بوده ، و بعض دیگر که او هشتم
نسل است از موری پادشاهانِ مگل ، که دارالحکومتِ
شان پاالیبیاتهره بود ، نزد ماسامان شرح این عُقدهٔ
سربسته نیست ؛ آغاز حکومتش سال پنجاه و ششم
پیش از مبدای سنین مسیحیه است ، واو بغایت
نامدار بادشاه عهد خود در هردو حالِ آشتی و جنگ بوده ؛
شعرای این کشور ، شوکت و شان او را بسیار
ستوده اند ، و در محمدتِ اقتدار او اطرا نموده ، چنانچه میگویند
که کار نفاذ فرمانش بجائی رسیده بود ، که بی اجازتش
آهنرُبا سرِ سوزنی نمی توانست جنبانید ، و کهربا پرِ کاهی
نمی یارست کشید ، و با آنهمه عظمت وشکوه ظاهری ،
زهادت وحقارتِ جاه وجلال دینوی ، در نظر بلندش
بدان مرتبه بود که در عین روزگار فرمانفرمائیش او را
عادت بود که بر بوریا خواب کند ، واثاث البیتِ
مشکوی شاهی منحصر بود در همان بوریا وسبوئی گلین پرکرده
از آب چشمه ؛ در دل دادن ارباب فضل و کمال ،

و ترقی بخشیدنِ دانش و هنر، گوی سبقت از پیشینیان ربوده، از تمامی بقاع و اصقاع هند، حکما و علما باعزاز و اکرام خوانده، و بعطایای سنیه اختصاص داده می شدند، از اعاظم دانشمندان این عهد، چارده نفر بودند، که از ایشان مجمع علمی او منعقد می گشت، ازان میان کالیداس شاعر برهمهٔ بالائی داشت، القصّه عهد شریفش خیلی مبارک زمانهٔ فرهنگِ سنگسکرت بوده است، میگویند که راجه بکرماجیت خودش، بپرستش خدای بیچون و نامرئی می پرداخت، و این سخن، پرورش این پندار میکند که او هنوز عقیدهٔ خانواده طکشک نگاه میداشت، ولیکن در مربّی گری پرستش دیوتایان و دیبیان، که پس از جلای وطن بَلدهٔ پنتهیان، درین ممالک، عالمگیر شده بود، ازخود بقصور راضی نمیگردید، او پیکر عظیمی حاکی از مهاکال یا روزگار، در دارالملک خود اجین، برپا کرده بود، و این پیکر یکی از هشت گانه هیاکلِ عظیم شیو بوده، که در بقاع مختلف هندوستان برآورده شده هنگامیکه پرستش آن دیوتا، دراین استیلا و شیوع گرفته بود؛ درزمان

پیرانه سریش سالباهن، که دلیری بزرگ، و بادشاهی سترگ، بود، بروی دستبردی نموده اورا بکشت، سالباهن را فتوحات عظیمه، در ممالک دکهن دست داد، و غایت ناماوری وشهرت او، و ابتهٔ کشورکشائیش، تاریخ بکرماجیت را از سرتاسر آن ولایت برداشته یا محو ساخته، تاریخ اورا دران سائر و دائر گردانید؛

اندکی پیشتر از عهد بکرماجیت، سومتر از اولاد رام نامور، پسین راجه از دودمان شمسی، ارتحال نمود، و بمردنش آثار آن خانوادهٔ شاهی، در صوبجات مجاور رود گنگ محو گردید، پس ازانکه خاندان مسطور تامدت بیش از دو هزار سال از عهد اکسواکو، دران ممالک حکومت رانده بود، از صُحُف دینی هندوان چنان مفهوم می شود، که درمیانِ عهدِ رام و سومتر، پنجاه و شش نفر لوای فرمانروائی برافراشته اند؛ این قدیم دودمان شاهی، در سنین آینده درمیان قبائل راجپوتان، از گریبان عدم باشان و شکوه نو، سر برآورده، و رانایان موار که اکنون بنام گهلات خوانده می شود، بسوی همین دودمان نسبت خود درست میکنند،

و راتهوران که پیشتر کِ تاراج طبقهٔ اسلامیه، در قنوج بنای پادشاهی جدید نهاده بودند، نیز سلسلهٔ آبائی خود را، به کوش که پسر دوم رام بود، میرسانند، در دوازدهم صد سال، فرقهٔ اسلامیه ایشانرا از آنجا مستاصل ساختند، و پس ازانکه ایشان در ملک موار بود و باش اختیار کرده بودند، با فرمانروایان اسلامیه پیوسته، مصدر آنچنان کارهای گرانمایه شدند، که میتوان گفت که نیمه فتوحات طبقهٔ اسلامیه در بلاد هند، بزور بازوی جنود ایشان که بجمعیت صد هزار سپاه از سوار و پیاده، میرسید، صورت گرفته بود، دیگر شعبه که ازین اصل سر برکرده بنام کچهواهه خوانده می شوند، ازین خاندان بود، راجه نل از معارف پادشاهان هند، که داستان عشقبازیش با دمن، شهرهٔ آفاق است، قلعه مشهور نیوار، باهمه گوناگون تقالیب روزگار، تا پانزده صد سال در تصرف اولاد و احفاد راجه نل بوده، تا آنکه درازمنهٔ پسین، آن حصن حصین، بتعدی سیندهیه از قبضهٔ تصرف ایشان بدر رفت؛ نسبت خانوادهٔ راجه جیپور که حالا مسندنشین است، نیز بهمین دودمان

منتهی می شود ، ایننند چند خانوادهٔ باقی مانده از راجگان شمالی هندوستان ، که انساب خود را براجهٔ والامقام رام ، انتساب میکنند ؛

پس از پنجاه و شش سال از جلوس بکرماجیت بر مسند فرمانروائی ، حضرت عیسی مسیح عم در سرزمین یهودیه جامهٔ بشری پوشید ، و از برای جرایم مردم ، فدیهٔ نفس خودش ، بتقدیم رسانید ، سیوم روز ازان پس که مرده بود ، برخاست ، و بعد ازانکه بحواریانش فرمان اشاعت کردن اخبار فرحت بار سعادت و نجاتِ ابدی ، در سرتاسر زمین ، بجهت تفدیهٔ نفس خودش ، داده بود ، بآسمان برشد ؛ مردمان میگویند که احتمال قویست که یکی از تلامذه اش طامس ، اولا انجیل را در هندوستان آورد ، و بسیار مردم ایندیار را بکیش مسیحی هدایت کرد ؛ دربارهٔ ترقی کردن این کیش درین ولایت ، نزد ما اخبار منقح نیست ، ولیکن درینجا کمتر اشتباه است دریکه کیش نسطور درین ممالک نیکو شیوع یافته باشد ، چه می یابیم که در کنگاشِ عامی که پس از مرگ حضرت مسیح

بسه صد سال ، در مقام نیسی منعقد شده ، أسقفی حاضر بود
ازان فریق مسیحیه که برای اشاعت دین مذکور منسوب
بهندوستان بودند ؛ در سال آینده اتهاناسئیس ، فریومنطیس
را به بطریقی هندوستان نامزد فرمود ؛ چندین مقامات اند
که در آن ، روایات هندوان ، و حقایق انجیل ، آنچنان
همداستان اند که کمتر شک را مدخل تواند بود درینکه
رودادهای وابستهٔ حیات* و موت وارهانندهٔ نوع بشر ،
از هرگونه خطر ، یعنی حضرت عیسی علیه السلام ، در تمامی
هندوستان شایع و ذایع بوده است ، اگرچه از راه
حیله سازی ، بطرز نازیبا درمیان تذکره های هندوان مختلط
گردانیده شده ؛

قریب همین جزو زمانه ، بادشاه اُجین که مورخ یونانی اورا
پورس می خواند ، (که ظاهرا محرّف پرامر یا پوار است)
و میگویند که او شش صد بادشاه را از میان خراج گزاران
خود می شمارد ، سفیری بدرگاه آغسطس فرمانفرمای روم ،

* ترجمه موافق اصل انگریزي است ، چه مسیحیان اعتقاد آن دارند که جناب مسیح عم که درزعم شان یکی از اقانیم ثلاثه یا آلههٔ سه گانه شمرده می شود ، از عالم لاهوت درین عالم ناسوت نزول کرده کسوت عنصري پوشید و از بهر وارهانیدن عاصیان از بار افراط معاصی شان بر صلیب کشیده شد ، سپس بروز سوم از موت خود ، زنده شده با پیکر هیولانی بآسمان برشد یا پرواز نمود ·

فرستاده، واین امر کمتر شگفت افزا نیست که مکتوبی در زبان یونانی بممالک فرنگستان، ازین بادشاه نیازادهٔ بکرماجیت ارسال داشته شده، زیراکه این واقعه دلالت صریح میدارد برانکه زبان یونانی چسان در ممالک دور دست درجهٔ شیوع یافته بود، واین شیوع خواه بواسطهٔ ممالک خراسان، یا بوسیلهٔ تجارتهای دریائی، صورت گرفته باشد، یکی ازجماعهٔ این سفیران که احتمالا جائنی بوده باشد، در ائیشنیه برگ ارادی درگذشت ؛

اگرچه بادشاهان خانوادهٔ پرامریهٔ اُجین، ازعهد بکرماجیت تا نخستین یورش اسلامیه، باکمال کامرانی زندگانی کردند، ولیکن چنین می نماید که بادشاهان انلریهٔ ممالک مجاور رود گنگ، درین دورهٔ روزگار، براوج غایت شوکت و اقتدار ارتفاع نموده بودند، دارالملک ایشان چنانچه بارها بالا گذشت، پالیبباتهره بود، اگرچه روایت منقح دابستهٔ وسعت و فراخی مملکت ایشان نداریم، ولیکن از قراین خارجی میدانیم که بغایت وسیع بوده باشد، زیراکه صیت آوازهٔ این دودمان بادشاهی، تا مملکت

دوره دراز روم رسیده بود ، جائیکه دارالملک ایشان
بلقب دارالسلطنت ابنگرییِ انگینس زبان زد
شده ، لاطن نویسان آن عهد ، ایشان را دراول
درجهٔ سلاطین این ممالک وسیع الفضا می شمارند ،
آغاز جلوس این خاندان شاهی بر سریر فرمانفرمائی
مگل ، برحسب بهین تخمینات که درین عهد ظلمانی ،
از عهدهای تواریخ می توانیم نمود ، درحدود بیست سال پیش
از مبدای سنین مسیحیه ، اتفاق افتاده ، وسی کس ازان ،
برسبیل توالی بانهایت شکوه وشان ، درمیان
هندوستان ، تاچار ونیم صد سال بیش ، فرمانروا بودند ،
ولیکن سرگذشت تمامی زمانهٔ این عهد ، آنقدر تیره و تاراست
که زنهار یارای آن نمی داریم که بگونه تنقیح ، احوال هریک
ازین بادشاهان ، یا خصوصیات یکیک خاندان خاص
شان ، بنگاریم ؛ در ابتدای این دوره ، چهار بادشاه را
از دودمان کنوا می یابیم ، که درین صوبجات فرمانروا بودند ،
مگر تحقیق این معنی ، که ایشان از بادشاهان اندلو نژاد
بودند یانه ، از حیز معلومات ما بیرونست ؛ میگویند که پسین

راجه از دودمان کنوا ، بمکرو زیرش سَنْپَرْك ، که در ۱۰۱۱ باتغلّب بر سریر پادشاهی نشست ، بردست عیّاران کشته شد ، پس از چهل سال این بادشاه را سودرك راجه ، (که از سبکمایه آگاهی که درین باب میداریم ، چنان می نماید که او یکی ازان مهین بادشاهان است که هندوستان بوجودشان ، بسزا نازش تواند نمود) از تخت و تاج بی بهره ساخته ، خودش بر سریر سلطنت جلوس نمود ، و آنطبقهٔ بادشاهی را ، که بنام اندراجوتبیکه موسوم است ، بنیاد نهاد ، برحسب بعض روایات ، این پسین طبقه است که از اقتدار عظیم ، و مکنت فخیم ، در هند بهره ور بود ، زیرا که یاد داشتنی است که در تمامی عهدهای تسلّطِ هندوان درین دیار ، هیچ بادشاه خودرا گاهی بلقب فرمانفرمای مطلق ، یا سلطان واجب الاتباع تمامی هندوستان ، نتوانست خواند ، راجه سودرك در تواریخ هند ، بلقب کَرَنْ دِیُو یا مهاکرن ، شهرت دارد ، درین نزدیکی در بنارس لوحی فلزّی از زمین برکنده یافته شده است ، که بران برنگاشته شده بود ، خصوصیات ضیعه یا قطعهٔ زمینی عطا کرده این سلطان عظیم الشان که

خوانده می‌شود بمخلیوسه کلنگ ، یا سه دانگ ، یا بهرهٔ عظیم هندوستان ، این عبارت ، (اگر از مقولهٔ دیگر سخنان مبالغه پرور نباشد ،) دلالت برین میدارد که ممالک محروسهٔ مهاکرن بادشاه مگدھ ، از یکجانب بساحل ملک تلنگ ، و بجانب دیگر بساحل ارکان ، از خلیج بنگاله ، و بکنارهٔ بحیرهٔ بنگاله ؛ اتّصال داشت ، زیراکه اوضاع این سه کلنگ را ، اهل اخبار هند همچنین بیان کرده اند ؛ پس از حکمرانی هیژده سال ، برادرش بجای او بر تخت حکومت جلوس نمود ، شش کس از بادشاهان این طبقه ، بعد بانیِ آن ، برسبیل توالی بر تخت نشستند ، و همه شان بنام عام ابو الطبقه خوانده می‌شدند ، چنانچه ایشانرا اهل تواریخ بنام هفت کرن یاد میکنند ، نزد ما بجز این مجرد روایت که یاد کردیم ، دیگر رهبری نیست که بخصوصیات ریاست ایشان هدایت کند ، بجز عظمت و جلالت شان که بدان نام نامی کرن ، از زمان تا زمان در افواه مردم یاد کرده میشود ، نه‌همین در هندوستان ، بلکه در سرتا سر مجموعهٔ جزائر شرقی ؛ ازین شیوع ناموری و بزرگواریش توان دریافت

راستی وصحت این پندار، که طبقهٔ سلاطین کَرْنِیَهٔ هند، برسر بهرهٔ ساحلِ خلیج بنگاله، استیلا داشتند؛ وحلقه‌های جهاز یا مراکب بحری برآراسته بودند، وکار اقتدار خود را بجائی رسانیده که اهالی جزائر شرقی، سر بخط فرمان شان می نهادند، در گفتگوی عام هنگامیکه هندوان، در شان مردی را دو نهاد، غایت اطرامی نمایند، ویرا بکرن تشبیه می دهند، ولیکن غالباً اعتقاد ما آن است که دراین چنین مقام، غرض شان اشارت است بکرنِ پسین که از بادشاهان حدیثِ مگدہ بود، نه بدلاوری پیشین روزگار سمّی وی، که در مهابهارت داستانش خوانده می شود؛ چنین می نماید که این بادشاهان اندرنژاد، دراواخر عهدِ ریاست خود، باسلاطین چین ارتباط تمام میداشتند، ومعلوم میشود که بادشاه چین در بعضی تقریب، لشکری از بهر تسکین نیران طغیان که در هندوستان مشتعل شده، فرستاده بود؛ برحسب روایت صحائف پوران، عهد سلطنت طبقهٔ شاهان اندرنژاد، درحدود سال ۴۳۶ ازسنین مسیحیه، بانجام رسید، بنا بران بهمین دوره

زمان، نسبت تالیف بعض آن مثنویهای تواریخی
می توانیم نمود؛

ولفورد (که باهمه شهرتش درمیان قدمای این ممالک،
اکثر خیال پرستی را کار می فرماید) چنان می پندارد که
در نسبنامه ها که در پوران مسطور است، ذکر طبقهٔ از
طبقه های سلاطین اندلرنژاد، یک قلم واگذاشته شده است،
واگر چنین بودی، هرآئینه سلسلهٔ ایشان آن قدر ممتد
گردیدی، که بربادشاهی پولم، که یکی از بادشاهان بغایت
جلیل الشان هند بود، وشاید پسین آنهمه سلاطین عظام وی است،
که در تواریخ مسطوراند، محتوی بودی؛ میگویند که او تمامی
ممالک هند را مسخر ساخته بود، واین سخن پسین را،
حمل برین معنی می توانیم کرد که او خیلی تسلط واقتدار،
در روزگار خود میداشت، فتوحاتش بسوی ممالک
شرقیه، از حدود خاص هند درگذشته بود، وشاید در مملکت
چین رسیده، درمیان این مملکت صیت صولت
سلطانیش، آنچنان شهرهٔ آفاق گشته بود، که عامهٔ
چینیان ممالک هندوستان را، همین بنام پولومینکف،

یعنی ولایت پولم می خوانند، ولیکن هنگامیکه نیّرِ اقبالش بر رابعهٔ نهارِ شوکت و اقتدار رسیده بود، عقاید باطلش او را بزور بران آورد که در سال ۶۴۸ مسیحی، جان شیرین خود را برود گنگ بسپرد؛

ابوالقاسم فرشته که سیر نگار این دیار است، کارنامه های بادشاهی را در کتاب خود یاد میکند، که نامش رام دیو بوده، چنان می نماید که او در قرب همین عهد ظهور کرده بود، بعضی از مورّخان می نویسند که او یکی از سپهسالاران بعض بادشاهان هندوستان بوده، و پس از مرگ خواجهٔ کار فرمایش خودش سر یر آرای ممالکتش گردیده، شاید این مرد ناموز جانشین پولم بوده است، او یکبار بر ممالکت بنگاله لشکرکشید، و دارالملک او را تاراج کرد، و دران خزاین بسیار یافت، پس از چهار سال، بعزیمت صوبهٔ مالوه پرداخته، احتمال قوی است که این عزیمتش باراده تسخیر کردن خانواده، از آب و رنگ افتاده پرامر، که هنوز در اجیین فرمانروائی داشتند، صورت گرفته باشد، و پس از منقاد

ساختن ایشان ، لشکر فیروزی اثر خود را بر کوهستان هماله کشیده ، تا درون مملکت کشمیر بشتافت ، و یکسر راجگان آن کوهستان را که از سرحد کشمیر ، تا حدود چین ، ممتد میگردد ، خراج گزار خود گردانید ؛ تمامی عهد ریاست این بادشاه که تا پنجاه و هفت سال کشید ، چنان مینماید که یک شعلهٔ عالم افروز جهانگیری بوده ، که از شرق تا غرب در گرفته بود ، پس از فوت او ، درمیان پسرانش دربارهٔ جانشینی یا خلافت او ، نائرهٔ ستیزه و خلاف باشتعال درآمده ، و پرتاب چاند سپهسالارش ، نزاع و پرخاش برادرانرا ، فرصت کار تصوّر نموده ، تخت سلطنت را بتصرف خود درآورد ، و در کارهای نمایانِ خواجه اش ، بحریفی یا همکاریش کرهمت بربست ، و از نیرو که در آغر کار (چنانچه اهل سیر اسلامیه بر می نگارند) از ادای خراج معمول بفرمانفرمای ایران ، سرباز زده بود ، فوجی از ایران متوجه هندوستان میگردد ، و پرتاب را که از خراج شاهی سرتاب شده بود ، بزور بران آورد که بقیهٔ خراج چندین سال واگزارد ، و از سرنو خط اطاعت برنگارد ، چنین

میگویند که پس از مرگ پرتاب چاند ، هریک از سرکردگانِ لشکرش ، صوبهٔ را متصرف گردیدند ، و هئیتِ وحدانیِ سلطنت برهم خورد ، و بصورت ریاست ملوک الطوائف متبدّل گردید ؛ اگرچه از جای دیگر هیچیک سرمایهٔ اخبارنگاری نمیداریم که او را پیوسته سازیم ، با این روایت که حالی از کُتب اسلامیه نقل کرده شد ، ولیکن این معنی قرین قیاس مینماید که این فوج کشی از ممالک مغرب که حالی مذکور شد ، اشارت میکند به لشکرکشیدن نوشیروان عادل که میگویند که او ممالک هندوستان را تا قنوج مفتوح ساخته بود ؛ میگویند که پس از سلاطین طبقه انل‌رنزاد ، بادشاهان انل‌ربهرتیه ، که چاکران طبقه انل‌ریه می باشند ، برسریر سلطنت نشستند ، و این روایت چنان می نماید که بدین معنی اشارت می کند که پس از برهم خوردن سلطنتِ خاندان انل‌رنزاد ، یکیک از سرکردگان آن دولت ، آنصوبه را برسبیل استقلال متصرّف گردید که پیش ازین برسبیل نیابت حکومتش میداشت ؛ در بشنوپوران ، (که چنان می نماید که درآنحدود زمان تالیف کرده شده ،

که اولا افواج اسلامیه بهندوستان درآمده) خصوصیات آن هرج مرج را ، که در امور بزرگ سلطنت پس هندوستان راه یافته ، بر صفحهٔ بیان این چنین برنگاشته اند ، که قبیلهٔ چهتریان یکباره از میان برداشته شدند ، وگوناگون قبائل از برهمنان ، تا پولندان یا قبائل بیابانیان کوهستانی ، اعلام ریاستهای مستقل در مگدھ ، و پریاگ ، و متهره ، و کنتیپور ، و کاشیپور ، و قنوج ، و در انوگنگ ، یا در بلاد مجاور رود گنگ ، برافراشتند ؛ گپطاس ، که خانوادهٔ سودر بود ، بر بهرهٔ از ممالکت مگدھ حکومت میکنند ، و دوارك شیتله ، بر صوبجات سواحل بحری کلنگ ، فرمانفرمایست ، وگولس بر دیگر بهره کلنگ حکمرانست ، و مملهان بر دیار نیمش ، و نشلّه ، وکولوتیه ، که عبارت است از بلاد شرقی بنارس ، و بنگاله ، حکومت میدارد ، و سودر ، و کاوهرد ، در سورت ، و ماروار ، و بر سواحل رود نربدله ، تسلّط میدارند ، و "ملچهان" آن بلاد را که بر سواحل رود سندل واقع اند ، در تصرّف خود میدارند ؛

باب ششم

در ذکر راجگان چتوڑ ونسل سیسودی ایشان، وگوہ وباپا، وظہور اسلام، ونخستین یورش وتاراجہای طبقهٔ اسلامیه، وحمل وحمایت چتوڑ، وخاندان توار وبرهم خوردن ریاست اجین، وتاخت برچتوڑ.

چون ریاست حدود رود گنگ، که در دودمان اندل زنژاد بود، به‌تحایل رفت، یا از هم پاشید، یکایک صوبه (چنانچه بالاگذشت) در شمالی هندوستان، در حکومت لوای استقلال برافراشت، وامور ملکی از نظام برافتاد، ودشمن نو برسواحل رود سند، نمودار گردید، واین دشمن که عبارت از طبقهٔ اسلامیه است، نسبت بتمامی دیگران که پیش ازین زمان از ممالک غربیه عبور رود نموده، سیلاب بلا وعنا برین بلاد ریخته بودند، خیلی صاحب صولت وحدت بود، ونخستین صدمه وآسیب افواج شان، برصوبجات غربیه هند، وممالک گجرات، وبلاد راجپوتانه، رسید، حالاعنان بیان را از امور متعلقهٔ ممالک شرقیه

که ازین جزو زمانه، تمامی کاروبارشان وابستهٔ ریاست، برهم خورد، بسوی امور آن قبائل که در حدود رود سندل می باشند، بر می تابیم؛

تاخت وتاراج افواج اسلامیه درین دیار، بادشاهان میوار یا اودیپور را که دران روزگار در چتّور حکومت میداشتند، وسیلهٔ بلندنامی وشهرت عام گردید، این دودمان شاهی که حالا در هندوستان بغایت ممتاز و نامور است، برحسب شهادت دفاتر تواریخی، وهمداستانی واتفاقِ هندوان مغرب زمین، ازنسل لاه کلانترین پسر رام نامور موضوعِ کتاب رامایین، است، قدیمان این دودمان اولا بصوب بلاد سورت رحلت نمودند، و بالابهیپور را که در خلیج کانبی واقع است، مستقر مملکت خود قرار دادند، درسال ۵۲۴ مسیحی، این شهر را بعضی از اعادی ایشان که از راه سندل درین مملکت تاخت نموده بودند، وازین جهت ساکنانش آواره گشتند، مسخّر ساختند، وبقتال وغارت اهل این خاندان پرداختند، احتمال قوی است که این عدو که ایشانرا بدین روز سیاه نشاند،

نوشزاد پسر نوشیروان عادل فرمانفرمای ایران، بوده است،
همین دانی پوسپوتی بوده که از بلای عام جان بسلامت
برده، درغاری که درکوهستان مالیه واقع است، پناه آورد،
و درانجا مصدر ولادت پسری گوه نام گردید، و این
پسر چون بسن رُشد وجوانی رسید، ئیلور را بتصرف
خود درآورده، بنای بادشاهی دران نهاد، بهمین بادشاه
نسب فرمانروایان حالی اودیپور پدر بر پدر میرسد، وجلالت
و مرتبت فرمانروایان این دودمان، از حدود دوازده صد
سال بیش، درمیان تمامی هنود ثابت ومسلم است،
ازین روکه اولاد بزرگ بادشاه از خانوادهٔ شمسی می باشند؛
راجه اودیپور درمیان هنود بنام خورشیدِ فرمانروایانِ هند
امتیاز داده می‌شود، ولیکن این قضیهٔ ندرت فزا بشهادت
معتبره در معرض ثبوت رسیده است، که نسبت
خانوادهٔ این سلسلهٔ عالیه، از جانب مادر بمالکهٔ مسیحیه یا
نصرانی نژاد، می پیوندد، بسیر نویسان راجپوت می نگارند که این
معنی نیکو معلوم این ولایت است، که دودهٔ راجگان
اودیپور درمیان دودمانهای عالی قدر هندوستان، بمزید

شرف وجلالت شان ممتاز است ، دیگر راجگان هند پیش
از انکه بجای آبای بزرگوار خود بر مسند حکومت نشینند ، باید که
نخست تِلَک یا نشان خاص راجگی و تولیت ، از ایشان
دستیاب سازند ، و این نشان امارت و ولایت ،
باکمال ادب و حرمت ، و فروتنی و تعظیم ، پذیرفته می شود ،
و این تِلک نشانیست که بخون آدمی بر پیشانی پیدا ساخته
می شود ، لقب عام این راجگان بلند مکان ، رانا است ،
و ایشان سلسلهٔ نسب خود را بنوشیروان عادل شهنشاهِ
ایران ، درست میکنند ، زیرا که پسر نوشیروان نوشزاد ،
از وعاصی شده در هندوستان افتاد ، و در جنگی که او را با افواج
نوشیروان رو داده ، کشته گردید ، وزه و زاد او در هندوستان
باز ماندند ، و بدیشان شجرهٔ فرمانروایان اودیپور ، پیوند گرفته ،
و نیز شهادت دیگر موید این معنی ، این است که بعضی
از راجگان اودیپور ، بدامادی نوشیروان عادل شرف
امتیاز داشته ، و شاه بانوی نوشیروان دختر ماریس بوده ،
که بادشاه مسیحی کیش فرمانفرمای قسطنطنیه بود ؛ از همین جا
گرانمایه سپرنگار انگریزی وابستهٔ خانواده های راجپوتانِ

هندوستان، چنین می نویسد که ما از پژوهش این خانواده های راجپوتان هند، به نتیجهٔ شگرف از مقدمات بالا، فرا رسیده ایم که خانوادهٔ علیه، ملقّبه به خورشید هندوان، که نسبش پدر بر پدر بصد پادشاه میرسد، و باتفاق جمهور، خداوندِ مزایای سنیهٔ خاصهٔ رام که ابوالقبیلهٔ خاندان شمسی است بوده، هرانئینه از نسل ملکهٔ مسیحیه است، و دودهٔ این دودمان نامور شرقی، از اوائل عهدش باشجرهٔ سلاطین مسیحیه غربی، پیوند گرفته؛

هشت نفر بعد گوهه بر تخت ئیدر جلوس نمودند، و پسین ایشان هنگامیکه بصید و شکار می پرداخت، بردست فرزندان خودش کشته گشت، مگر فرزند کوچکش باپا را که بغایت خورد بود، بقلعهٔ بهاندیری بردند، و در انجا درمیان شبانان پرورش یافته، بسیاری روایات ندرت سمات وابستهٔ عالم طفولیت و شباب این کودک، نقل کرده شده است، که نیکومانائی دارد با آن بدایع حکایات که مردم افسانه دوست دربارهٔ بانیان دیگر ریاسات (که از حالت بیکسی و تهیدستی بوالاپایگی وارجمندی رسیده اند،)

ایجاد نموده ، باپا را مادرش خبر داده بود که او از روی نژاد باپادشاهان حکمران چتور که از قبیلهٔ پرامر اند ، رابطهٔ قرابت میدارد ، تصور این شاهانه قرابت ، آتش افسردهٔ حبِّ جاهش برافروخته ، آخرکار او را داعیهٔ آن پیدا شد که سرِ همت برفرومایه معاش شبانی فرود نیاورده ، از گریبان نامجوئی برکند ، بنابران با معدودی چند از پیروانش ، بصوب چتور نهضت نمود ، و درانجا بسبب انکشاف قرابت و رابطه که او با آن خانواده داشت ، او را قبولی تمام پیدا آمد ، و ظهور این معنی در سال ۷۰۰ مسیحی صورت پذیرفت ؛ ولیکن اُمرا وارکان دولت ، ازین ملاطفت و قبول که با نوجوانی مجهول ، بتقدیم رسانیده شده ، متوحش و ناخشنود گشتند ، درعین همین زمان از جهت پدید آمدن دشمنی سهمگین ، درمملکت اضطرابی عظیم رو داد ، کُبرا وعُظمای آن دولت از برای یاوری خوانده شدند ، ولیکن ایشان باتفاق از اجابت دعوت سرباز زدند ، واز روی استخفاف باپادشاه گفتند که اعانت و یاری از همدم نووارد خود بجوید ، باپا بی باکانه بعزیمت جنگ ، افواج بجانب دشمن کشید ،

این دشمن امیری از امرای طبقهٔ اسلامیه بود که بالفعل اول بار در ناف این ممالکت در آمده، که تقدیر آسمانی در خصوص وی بران رفته بود که پس از روزگاری دراز، مستقر گرانمایه سلطنت اسلامیه گردد؛

حالا عنان ادهم خامه را به بیان اصل طبقهٔ اسلامیه که سکنهٔ این ممالک را با آنچنان دشمن صعب کمتر اتفاقِ جنگ و پیکار شده بود، معطوف میگردانیم، جناب رسالت مآب محمد مصطفی صلعم، بانی و موسّس گرامی ملّتِ اسلامیه، در بلاد عربستان بزبین مکه در سال ۵۶۹ مسیحی کسوتِ عنصری پوشید، و در عمر چهل سالگی مژدهٔ رسالتِ خویش بجهانیان در داده فرمود، که من نبی فرستادهٔ خدایم تا مردمانرا (در صورت اباد انکار) بزور شمشیر بدینِ حق دعوت کنم، و پس از آنکه بوساطتِ فصاحت لسان، وجلادت جنانِ آنحضرت صلعم (که بخشیدهٔ خدای جل وعلا بود) جمعی کثیر از اعراب بدین اسلام درآمدند؛ فوجی فراهم آورده شد، تا دیگر اقوام نیز مطیع فرمان و مشرّف بایمان شوند و چنانکه در زمانهٔ حیاتِ آنحضرت صلعم طریقهٔ فتح و کشور کشائی

که از بهر ترویج ملّت اسلامیه، فرا پیش گرفته شد، پیروانِ آنجناب نیز با کمال سطوت و غایت صولت بر همان طریقه شتافتند، و آنانکه پس از وفات آنحضرت، متکفل امور خلافت گشتند، به همچنان همت بلند و داعیهٔ ارجمند که از رهگذر حُب جاه دینی و تعصب مذهبی داشتند حوزهٔ سلطنت اسلامی را بسوی چپ و راست بدان زودی مبسوط و فراخ گردانیدند، که در جرائد تواریخ مثال و نمونهٔ آن بدشواری توان یافت، یک کشور را بعد دیگر، افواج قاهرهٔ شان واکشاد، و یک ممالکت پس دیگر سر بر خطِ فرمان نافذ ایشان بنهاد، یکسر ممالک و دستورات ملکیهٔ غربیه را در عرصهٔ قلیل پنجاه سال، ایشان برهم زدند؛ از آغاز ظهور ملت اسلام یکسر همم راسخ الاعتقادانِ آن، برهمان مصروف بوده که سلطنت شامله یا ریاست عامهٔ اسلامیه، در تمامی اصقاع و بلاد عالم، محکم و استوار سازند، که دران همین یک آئین ملکی و دینی و یک عقیده، و امتثال فرمان یک رسول، نافذ و جاری باشد، هرکس از افواج اسلامیه که در جهاد یا غزا با آن اصناف مردم

که در قانون ملکی و دستور دینی مبائن ایشان بودند کشته می شد ، به بشارت اقامت در فردوس برین ، و تنعم مخلد با حوران عین ، مبشر می گردید ؛ و این خود از عالم قیاس بیرون است که اسلامیان پس از آنکه ممالک افریقیه یا بلاد سودان و شام مستخلص ساخته ، تختهٔ دولت ایران را برهم زده ، و ممالک فرنگستان یا بلاد بیضان را از آن خود شمرده باشند ، بلاد میسر حاصل ، و پر از ناز و نعمت هندوستان ، که از مدت های مدید ، و قرنهای بعید ، عرضهٔ غارت و تاراج هر فرقهٔ یورش آور بوده که از دیار غربی ، رود سند را عبور می نمودند ، از نظر دوربین ایشان دورتر مانده باشد ؛ موید این مقال اینکه هنوز از درآمدن زمام دولت اسلامیه در دست خلفای کبار جناب رسالت پناه صلعم بسی بر نیامده بود که تسخیر بوم و بر فسحت بنیان هندوستان مطمح انظار ایشان گردید ، بسالی چند پس از انتقال آن سرور ، خلیفهٔ ثانی حضرت عمر رضی الله عنه ، پس از انتزاع ممالک ایران ، شهر بصره را در مصب دجله بنا نهاد ، بدین نظر که پیروان جناب رسول صلعم ، از بضایع

تجارتی گجرات و سند ، که بر جنوب شرقی ساحل رود سند واقع است ، بهره در گردند ، چنانچه جناب وی رض لشکر جرّار در سر کردگی عُمر بن عاص از بهر یورش بر هندوستان نامزد فرمود ، و این افسر در جنگ عظیم اُرُور ، (و این نخستین حربی است که اهند را با مسلمانان اتفاق افتاده) شهید شد ؛ ازان پس سومین خلیفه حضرت عثمان رض ، جمعی را از بهر تفحص ممالک مُشرِف رود سند فرستاد ، تا افواج اسلامیه را به تسخیر آن برگمارد ؛ ولیکن هرج مرجی که در عهد خلافت آن جناب سانح شده ، جناب وی را از اتمام این عزیمت بازداشت ، مگر در عهد حکومت چارمین خلیفه حضرت علی کرّم الله وَجهَهُ ، فتوحات اسلامیه در ملک سند صورت گرفته ، ولیکن پس از وفات آنجناب این بلاد مفتوحه باز گذاشته شد ؛ بدینگونه مسلمانان از آغاز ظهور دولت اسلامیه ، عزم جزم تسخیر ملک هندوستان کرده بودند ، ولیکن تا عهد ولید (که از خلفای بنی امیه بود) هیچ تاخت و یورش ایشان در هندوستان مثمر نتیجهٔ شایسته

نگردیده بود ، تا اینکه درمیان این دو سال ۷۰۵ع و ۷۱۵ع
لشکر کشانش نه‌همین بلاد سندلب را مفتوح ساختند ، بلکه
فتوحات خود را تا سواحل رود گنگ رسانیده ، تمامی
ممالکات را مطیع و خراج گزار دولت اسلامیه گردانیدند ؛
درعهد دولت همین خلیفه ، سرلشکرانش باب الزقاق
یا آبنای جبل طارق را عبور کرده ، لوای اقبال دربلاد بیضان
برافراشتند ، و بنیان حکومت اسلامیه را دران اساس
نهادند ، و دریک جنگ ، ممالکات اسپین را تخلص
ساختند ؛ خوانندهٔ این مختصر ، گونه آگاهی این امر بهم
خواهد رسانید که دران زمان خلفای پیشین جناب
رسالت مآب محمد مصطفی صلعم ، از بهر توسیع حوزهٔ
سلطنت اسلامیه چه قدر داعیهٔ بزرگ میداشتند ، هنگامیکه
حالی وی خواهد گشت که دران جزو زمان ، افواج قاهرهٔ
ایشان تمامی ممالک شرف رود بیبرو و گنگ را
مفتوح ساختند ، و همین خلیفه یعنی ولید از بهر تسخیر
ریاسات وسیع هندوستان و فرنگستان کمر عزیمت
چست بسته بود ؛ تاخت و تاراجیکه درعهد ولید درهندوستان

اتفاق افتاده، تمامی ممالک شمالی ویرا برهم و درهم ساخته؛ کُتب سیر هنود می سرایند که درین عهد افواج اسلامیه جادوبهاتی را از ملک خودش بدرکرده، او را مجبور ساختند که پس از عبور رود سندل در دشت بیابان آواره گردد، و مانلک رای بادشاه پردل از خانوادهٔ چوهان فرمانفرمای اجمیر، در هجوم افواج اسلامیه کشته شد، و پسر کوچکش بر برج قلعه یا رخنه های بارو بزخم تیر مقتول گشت؛ و آن نوع زیور و پیرایه که آن طفلک خردسال، در آن زمان، در برداشت، تا امروز درمیان کودکان فرقهٔ راجپوتان پوشیدن ناروا شمرده می شود، راجگان سورت از ممالک آبائی خود بی بهره گردانیده شدند؛ هندو سیر نویسان این کشورکسی را که از دست او این همه بلیّت و مصیبت بر سر همقومان ایشان نازل شده بود، گاهی بنام دیو، و گاهی بلقب جادوگر، و گاهی باسم ملچهه، موسوم می سازند، اگرچه در کُتب هنود، بر نهج واضح و روشن یافته نمی شود که این یغماگر که بود، ولیکن درین خصوص هیچ مقام شک نیست که این همه زلزله و آشوب درمیان

ریاسات راجگان شمالی هند ، از یورش طبقهٔ اسلامیه بوده ؛

پس از انقضای مدت سه سال ازینکه جنود فرستادهٔ ولید تا رود گنگ در رسیده بود ، محمد بن قاسم سپهسالار او ، دیگر بار بتاراج این ممالکت پرداخت ، چنانچه او بالشکری گران در ممالک سند درآمد ، وپس از جنگ و جدال بسیار که او را با داهر که دران زمان حاکم گجرات بود ، اتفاق افتاد ، آخر کار او را مقهور ساخت و بکشت ، سپس با افواج فیروز متوجه چتور که محلّ اِعداد و ترمیم جنود شکسته وریختهٔ هنود بوده ، می شود ؛ درهمین زمان تشویش و پریشانی بود ، که شهزاده باپا که بالا یاد کرده شد ، بقیادت افواج ، موسوم گردانیده شد ، با آنکه زمینداران نامدار ، از کمک و همداستانی سر باز زده ، دراین چنین روداد عام ، زیر رایت بادشاهی فراهم نیامدند ، او باهمان قدر جمعیت افواج که دران زودی فراهم آوردن توانست ، بمقابلهٔ غنیم که از دستداد فتح وظفر گذشته ، خیلی شادمان بودند ، پرداخته ، ایشان را یکسر منهزم گردانید ، چنانچه محمد بن قاسم براه سند و سورت بمقرّ اصلي خود

مراجعت نمود، باپا بتعاقب وی تا (غزنی که حالا بنام کنبی خوانده می شود) بپرداخته، و این غزنی قدیم اقامتگاهِ خاندانش بود، و در آن زمان در تصرّف سلیم درآمده، پس این جوان مظفّر او را نیز مغلوب گردانید؛ و در آخر دخترش را بحبالهٔ نکاح خود درآورید؛ و هنگام بازگشتش به چتّور، او دلهای اُمرا و زمینداران آن ملک را، آنچنان مائل خود گردانید که بیاوری ایشان راجه چتور را معزول ساخته، خودش مسند آرای آن حکومت گردید؛ این اندرودادهای گرانمایه که از کُتب اخبار و آثار این عهد، برچیده یا انتخاب کرده، اینجا ثبت نموده شد، مگر برخوانندگان پوشیده مباد که در تواریخ این سرگذشتها قدری اختلاف یافته می شود، که از حیز اصلاح بیرون است؛ در اخیر زمانهٔ سلطنت باپا، خلیفه منصور دیگر بار سند را مفتوح ساخت، و نام نخستین دارالملک آنرا محو ساخته، ویرا بنام خودش منصوریه اختصاص داد؛ باپا والیِ چتور که ابوالقبیلهٔ رانایانِ اُدیپور است، پس از فرمانفرمائی چند سال با کمال فرخی و فیروزی در مملکت خودش،

هردو کیش و کشور خود را خیرباد گفته، متوجّهِ ممالک مغرب گردید (که دران زمان بتصرف "ملچهان" بوده چنانچه بالا گذشت) سپس رود سند را با افواجش عبور کرده، در ممالکت خراسان طرح اقامت افگند، و درانجا چندین زنان را از طبقهٔ اسلامیه، بحبالهٔ نکاح خود درآورد، واز ایشان اولاد بسیار بیادگار گذاشت، ازین رودداد که وقوع آن وثوقی تمام میدارد، این معنی نیکو پیدا است که سلسلهٔ ارتباط واختلاط درمیان هندوستان، وممالکِ غربی رود سند، تا دور پسین امتداد داشت؛

چون نخستین یورش های طبقهٔ اسلامیه درین بوم وبر، برسبیل ایجاز برنگاشته شد، اکنون این سخن درخوریاد کردن است که مُقارنِ همین عهد، یعنی در حدود وسطِ صدِ هشتم از سنین مسیحی، تختگاه دهلی که ازان باز که واجه بکرماجیت پسین فرمان روایش را از پایهٔ حکمرانی برانداخته، تا مدت هفتصد سال بیش، از وجود والی خداوند تاج وسریر، خالی مانده بود، حالا در تصرّفِ خانوادهٔ جدید ازنسل بقیهٔ پندلو درآمد، ولیکن در هرج مرجیکه

درین روزگار رو نمود، خانوادهٔ دیگر که بنام تُوار خوانده می شود، انتهاز فرصت نموده، دهلی را دار الملک دولت جدید خود گردانید؛ از ابتدای این تاریخ تا عهد بادشاهی اننگ‌پال، ازین سلسله بیست و یک تن بر سریر فرمانروائی نشستند، میگویند که پال مسطور نبیرهٔ خود پرتهی‌راج را که پسین راجه هندوستان در دهلی بوده، بفرزندی برداشته بود، و بعد فوت پرتهی‌راج تا مدت پانصد سال، نیّرِ دولت و اقبال، برین تختگاه قدیم تابان و درخشان بود؛

این امر بمقارن همین عهد بوقوع انجامیده که هنگامیکه از صدمهٔ افواج ولید، ممالک هند در لگدکوب، و پر از زلزله و آشوب بود، جمعیت خاندان پرامر که تا مدت مدید در اُجین حکمرانی نموده، بتحلیل رفت، و از هم پاشید، عظمتِ شان و شوکت شجرهٔ این دودمان بادشاهی را، از کثرت و عدّت، و ثروت و نعمتِ شُعبه هایش قیاس توان کرد، هنگامیکه بنیان مُشیّدِ ارکان این شاهی دودمان، مندرس گردیده از خورده و ریزه اش بنای چندین ریاست نامدار نهاده شد؛ تُوار ممالکت دهلی را متصرف

گردیده، آنرا سلطنتی عظیم ساخت، و مملکت گجرات
که بالفعل دم از استقلال میزد؛ چارس نخست بجکومتش
پرداخت، سپس سولنکس، که او مقام نهروالہ یا
انهروالہ پٹّن را، دارالملک خود گردانید؛ چتور زیر حکومت
دودهٔ جهلاط بپایهٔ سلطنت رسید، و بعد همین زمان
باندک روزگار بفر دولت کوراه، سلطنت پژمریده
قنوج زندگی تازه یافت، و بقرب فروغ و جاه پیشین
خود رسید؛ این چنین در شمالی بهرهٔ هندوستان، تغیر
و تبدیل تمام راه یافت، چون ظل ظلیل این دو سلطنت
جلیل، یعنی دولت اُجین و پالیباتهره، یکسر محو و نابود
گردید، ریاستهای جدید با شان و شکوه نو، پیدا گشت،
مادامیکه سیلاب جوشان نهب و غارت طبقهٔ اسلامیه
که مانند بلای ناگهان بر تمامی ممالک فروریخته بود، یکسر
کار و بار هندوستان را، بروز سیاه نکبت و پریشانی نشانید؛
پس از عهد باپا تا زمان قایل، نهب و غارت
جدید از اسلامیان در هندوستان بوجود نیامده بود، و هیچ
رودادی درخور یاد کردن در عهد پسر و نبیره اش صورت نگرفته؛

مگر نبیره زاده اش گمبهیرمان نامدار ، همینکه بر تخت فرمانروائی جلوس نموده ، داعیهٔ زور آزمائی با طبقهٔ اسلامیه از خاطر جلادت مآثرش سر برزده ، و عهد دولتش از سال ۸۱۲ع تا ۸۳۶ع میکشد ؛ میگویند که قایدِ افواج جدید اسلامیه که بتاراج این ممالکت پرداخته ، سلطان محمود فرمانفرمای خراسان بوده ، ولیکن درین سخن هیچگونه شک و ارتیاب را راه نتوان داد که این فرمان روای خراسان ، مامون پسرِ هارون رشید نامدار خلیفهٔ بغداد ، معاصر و رفیق چارلیمین شهنشاهِ فرنس بوده ، که پدر بزرگوارش او را بحکومت خراسان نامزد ساخته بود ؛ القصه این سرکردهٔ خراسان با لشکرِ آشوب گستر ، رو به چتّور نهاد ، و اگر جمعیت این لشکر را ، با آن جنود نامعدود که غنیمش از بهر مدافعهٔ او در هندوستان فراهم آورده و سامان داده بود ، مقایسه کنیم ، همانا می توان گفت که خیلی بزرگ و گرانتر بوده است ؛ چون دیگر مهتران و سرکردگان این ممالک بچشم عبرت نگر شاهده نموده دریافتند که این بلای ناگهان که امروز بر سر چتّوریان فرو ریخته ، فردا بر ما نیز ریختنی است ، بنابران بزودی

بکمک چتور بشتافتند؛ شاعران فرقهٔ راجپوت که
راوی این نازلهٔ هایله اند، بیانی بغایت طویل و عریض
متضمن حمیت و غیرت تمامی قبائل گوناگون که از هر ناحیهٔ
شمالی هندوستان بامداد آن رفته بودند، میکنند؛ و نیز مقام
هیچ شک نیست که درین مهم عظیم، یکسر جنود و افواج
ممالک شمالی هند فراهم ساخته شده بود، از بهر یکباره
بدر راندن از حدود هندوستان، آنچنان دشمنان قوی را
که نهب و غارت ایشان دران، انتها نمیداشت؛
القصّه بامداد و کمک این جنود، گهومان افواج اسلامیه را
که با ایشان کمتر از بیست و چهار بار بجنگ و پیکار
نپرداخته بود، منهزم گردانید، و بوسیلهٔ این کارهای نمایان،
صیت شهامت و شجاعتِ او درمیان اولیا و اعادی، شایع
گردید، و تا روزگار دراز، موجب دلدهی اهالی این ممالکت
در اِقدام نمودن بر جنگهای آینده با طبقهٔ اسلامیه، گشت؛
میگویند که او تخت سلطنت را، باغوای برهمنان،
بر پسر خود جگراج واگذاشت؛ ولیکن پس از چندی
باز دعوی سریر سلطنت نمود، و چون دریافته که برهمنان

در مشورت خویش خیانت کار بوده اند ، بسیاری ایشانرا به تیغ سیاست کشت ، و در استیصال ایشان کوشید ، مگر در انجام کار بدست پسر خودش کشته شد ، ولیکن اکابر دولت او ازان فرزند شقی پدر کُش ، انتقام برکشیدند ؛

ازین زمان تا یک صد و پنجاه سال ، سیوفِ خون آشام حملات اهل اسلام ، از نهب و غارت این ممالک ، در نیامِ آرام آسوده بود ؛ کُتب سیر هنود دربارهٔ روایت سرگذشتهای این عهد ، موسوم بقصور و نقصان است ، وآن قدر که هست تشفی بخش جویای احوال آن زمانه نیست ، مگر یک سرگذشت گرانمایه وابستهٔ این دور ، در کارنامه ها مندرج مانده است ، وآن روداد اگرچه ظاهرا ناچیز می نماید ، ولیکن منتج نتایج بزرگ گشته ، وآن اینکه ، بادشاهی قنوج که مهد پرورش کیش هنود است ، پس از اضمحلال و فرسودگی ، که به تقالیب روزگار بدو راه یافته بود ، شاهی خانوادهٔ جدید باحیای آن پرداخت ، تا آنکه آب از جوی رفتهٔ دولت واقبال اورا باز بجویش

منصور نام، بطریق وراثت واگذاشت، ولیکن درمیان امیران وارکان دولت اختلافی پیدا آمد، و بعضی از ایشان دربند آن بودند که زمام حکومت بدست عمّ پادشاه مرحوم بسپارند، در آخر فریقین بدان اتفاق نمودند، که این داوری را بر رای ابستگین یا الپتگین حاکم خراسان، که دارالحکومت وی غزنین بود، مرافعه کنند، ابستگین حکومت عم را، بر فرمانروائی پسر نابالغ، ترجیح داد؛ ولیکن پیش ازانکه فتوای ابستگین تا دارالملک بخارا رسد، هردو فریق باهم اتفاق کردند، و منصور را بر سریر سلطنت نشانیدند؛ بادشاه نوجوان ازین ترجیح ابستگین (چنانکه متوقع بود) آزرده گردیده، او را به بخارا طلبید، ولیکن او ازان هوشمند و محتاط تر بود، که خود را بدست مخالفان خویش، که حالی ایشانرا بفتوایش آزرده گردانیده بود، بسپارد، بنابران او بجای اجابت دعوت بادشاه، سر از اطاعتش پیچیده بزودی لوای استقلال برافراشت؛ جنود بادشاهی به تنبیه او فرستاده می‌شوند، مگر دوبار شکست فاحش خورده، باز میگردند، اکنون ابستگین بر تمامی خراسان،

و سیستان ، باکمال اطمینان ، حکمران می باشد ،
و پس از فرمانروائی پانزده سال ، رخت بعالم جاودانی
میکشد ؛ و ولایت ممالکت را بقبضهٔ تصرّف پسر خود
اسحاق نام ، باز پس میگذارد ، ولیکن هنوز اولیای دولت
منصوریه دست از دعوی آنممالک برنداشته بودند ،
و حاکم آنرا بالقب غاصب میخواندند ، بنابران اسحاق
پس از استقرار برسریر فرمانروائی ، بزودی بقیادت
سپهسالار کاردانش سبکتگین ، لشکر برسر ممالک
منصور ، بعزم تاخت و تاراج میفرستد ، بدین نیت که
بزور او را براعتراف استقلال حکومت خودش بیارد ،
و وصمت غصب و خیانت ، از چهرهٔ روزگارش
محو سازد ؛ چون سبکتگین درین یورش فیروزگشت ،
حسب دلخواه اسحاق ، با فرمانفرمای بخارا این چنین مصالحه
نمود که اسحاق بالاستقلال والی خراسان خواهد بود ، برین
رو داد ، روزگاری دراز نگذشته ، که اسحاق بمرضی که لازمهٔ
بی اعتدالی در استلذات نفسانی می باشد ، درگذشت ،
و جنود بادشاهی ، سبکتگین سپهسالار دلخواه خود را ، برسریر

سلطنت غزنین بنشانیدند، نسبت این بادشاه بقول خودش، بدودمان والاشان آن بادشاهان ایران است، که بطبقهٔ ساسانیه خوانده می شوند، ویزدگرد پسین بادشاه آن طبقه عالیه، هنگامیکه اعراب بر ممالک ایران مستولی شده، آنرا ذمیمهٔ ریاست خویش گردانیدند، از دولت و ممالکت خود بدر رانده شده؛

اگرچه سبکتگین از والادودمان شاهی بود، از انقلاب روزگار، کارش بنهایت عسرت و تنگی کشیده، و هنوز در صغرسن خود بود که بردست الپتگین ببردگی فروخته شده، ولیکن الپتگین امارات نجابت و بلند منشی، از صفحهٔ حالش مطالعه نموده، بتدریج او را بوالا پایهٔ عزت و امتیاز برسانیده، تا اینکه او رفته رفته از مقرّبان خاص درگاه بادشاهی گردید؛ درنخستین سال از سنین دولتش، یعنی بسال ۹۷۷ مسیحی، لشکر گران به تسخیر هندوستان برکشید، دران زمان، راجه جیپال فرمانروای لاهور، که نزدیکترین ممالک بتختگاه جدید غزنین است، بوده؛ راجگان لاهور، (پس ازانکه افواج اسلامیه در عهد خلیفه منصور

عبور رود سند نموده ، دست تاخت و تاراج بر ممالک هندوستان دراز کرده بودند ؛) با فرقهٔ افاغنهٔ کوهستانی که در خطّهٔ طولانی ، شرف ساحل غربی رود سطور ، سکونت می داشتند ، عهدِ وفاق ، و میثاقِ اتفاق ، استوار ساخته بودند ؛ همانا این وفاق و همداستانی ، درمیان دولت لاهور و فرقهٔ افاغنه ، سدّی عظیم برروی یورش آورانِ اسلامیه ، (که بقول فرشته هیچ رهگذری و مدخلی به درآمدن هندوستان جز براه سند نمی داشتند ،) بر بسته بود ؛ سبکتگین افاغنه را بزور بران آورد که عهد هندوان بشکنند ، و بزیر علم اسلامی درآیند ؛ چون در سدّ سطور این چنین رخنه بزور صورت گرفته ، صوبهٔ ملتان و لاهور ، بزودی و آسانی ، به تسخیر این مجاهدان جدید درآمد ؛ سبکتگین در نخستین یورشِ هندوستان ، چندین قلاع آنرا بتصرف خود درآورده ، باغنایم بسیار بمملکت خود مراجعت نمود ؛ جیپال پیش بینی را کار فرموده ، از بهر مدافعهٔ بلای آینده ، لشکری جرّاره آماده گردانید ، و بدین عساکرِ دریا موج ، رود سند را

عبور نموده، بر مسلمانان در ممالک خود شان تاخت آورد؛ ولیکن رو داد بر خلاف چشمداشت وی صورت گرفت، یعنی درین یورش خود شکست منهزم گردیده، به اجبار بران آورده شد، که سالانه خراج مبالغی خطیر از زر نقد، و چند زنجیر فیل، قبول کند؛ و چون در آن ملک، او را برادای همگی مبلغ زرِ تحصیل کرده، استطاعت نبود، التماس کرد که منصب‌داران بادشاهی را همپای او بفرستند، تا در لاهور زر مسطور بمعرض وصول در آرند، ولیکن چون بدارالملک خود مراجعت نمود، ودرانجا گوشگزار او کردند، که سبکتگین ببلاد خود بازپس رفته است، همت بر تخلّف وعده اش برگماشت: در بارگاه او رسم بود، که یکسر منصبداران کهتری نژاد، بر دست چپ سریر او می ایستادند، و برهمنان حامل الویهٔ دین و آئین، بر دستِ راستِ آن، کهتریان به تجدید ذکر آنهمه زحمت ورنج که او در جنگ این دشمن خونخوارِ جدید برکشیده بود، پرداختند، و ازو مسائلت نمودند، تا نیکو بسنجد که او بزبان شاهانه اش حرف ادای زر

گنورانیده است ، و وفا کردن هرگونه وعده ، خاصه در این چنین
مقام ناگزیر شمردنی است ، ولیکن برهمنان بعرض او رسانیدند ،
که حالا از جانب غزنین مظنهٔ هیچگونه مخاطره نمانده است ،
و بالحاح ازو درخواستند تا از ادای زرخراج اِبا نماید ؛ بس
میشوم ساعتی بود که حرف پیشوایان دین را بگوش
رضا شنید ، و منصبداران تعیین ساختهٔ تحصیل زر را ،
بصوابدید ایشان محبوس گردانید ؛ چه همینکه این سخن
پیمان شکنی گوش زدهٔ سبکتگین گردید ، باحضار عساکر
فرمان داد ، و چون سیلاب جوشان ، بر ممالک جیپال
یکباره فروریخت ؛ اگرچه راجه جیپال از جهت دوبانه
شکستن پیمان بسته اش ، خودش این بلای سیاه
را برسر خود آورده بود ، با این همه سرداران شمالی هند ،
پاس قومیت و همکیشی را ، رعایت نموده ، بکمک
و اعانت او در راندن غنیم ، از خود بقصور راضی نگشتند ،
چنانچه راجگان فرمان روای دهلی و اجمیر و کالنجر و قنوج ،
باجمعیت صدهزار مرد ، با او پیوستند ، و هردو لشکر در حوالی
لمغان ، مصافِ جنگ آراستند ؛ هندوان درین پیکار

هزیمت فاحش خورده بگریختند، و افواج اسلامیه تا رود نیلاب، بتعاقب ایشان به پرداختند؛ موقع این وقیعهٔ عظیم برسمت غربی رود سند بود، چه درآنعهد عبور کردن آن رود، در شاستر یا شریعت هنود، ممنوع بنود؛ چنان دریافته می‌شود که این حرب، جنگ پسین بود، که هندوان را با سبکتگین، در عرض بیست ساله حکومتش، رو داده، سبکتگین در سال ۹۹۷ مسیحی بمرد، و اولاً پسر او اسماعیل، بجایش تا روزکی چند بر سریر فرمانروائی نشست، و آنگاه سلطان محمود غزنوی برادرش، او را معزول گردانیده، خودش سریرآرای سلطنت گردید،

پیش از روایت لشکرکشیهای سلطان محمود، که از صدمات قتل و غارتش، اولاً نظم ملکداری هندوان، با خاک سیاه برابر گردید، شایستهٔ این مقام چنان می‌نماید، که بر سبیل ایجاز صورت حال هندوستان، وابستهٔ این جزو زمان برنگاشته شود؛ ممالک شمالی رود نربدا، درمیان شاهی خانواده‌های آینده منقسم بود، خانوادهٔ تَوار بضبط و سیاست ممالکِ

دهلی می پرداخت ، و خانوادهٔ راتهور (برحسب روایت سیر نویسان خودشان) والی قنوج بود ، اگرچه درینجا دلیلی است شاهد برینکه درین زمان تاج و سریر دولت قنوج در تصرف خانوادهٔ کور بوده ؛ دودمان جهلاط در میوار حکومت میداشت ، و خاندان سولنکی مالک گجرات بود ؛ ولیکن همین بعضی از والیان این ریاسات اربعه ، خداوند نیرو و اقتدار بوده ، و چندین زمینداران آن عهد با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد بودند ؛ حد فاصل درمیان هردو دولت دهلی و قنوج ، کالی ندی یا آب سیاه بود ، حکومت دهلی بصوب غربی ، تا رود سندھ میکشید ، و والیش یکصد و هشت زمیندار گرانمایه را ، از رعایای خود میشمرد ، که ازان میان چندین کس آن قدر سرفراز و ممتاز بودند ، که اگرچه ظاهرا بنام زمیندار خوانده می شدند ، ولیکن حقیقةً در همه خصوص ، شایستگی لقب بادشاهی میداشتند ؛ حد دولت قنوج بسوی شمال سلسلهٔ کوه برفین بود ، و بصوب مشرق بنارس ، و بجانب مغرب بندیل کهند ،

و بطرف جنوب میوار ؛ و سرحد ممالکت میوار، بصوب شمال جبالِ اروبلی، و بجانب جنوب پرمردهار، که تابع قنوج بود، و بلاد جنوبیش بدیار گجرات اتّصال داشت ؛ و حد ممالکت گجرات بسوی مغرب رود سندھ بود، و بجانب جنوب بحرہند، و بصوب شمال دشت ریگستان، و مرز و بوم بنگاله دران زمان تحت حکومت بادشاہان ویدیه یا پزشک نژاد بود، و در اقصای ممالک دکھن، بادشاہان ماڈیوره از مدت مدید فرمانفرمای اعظم، و حکمران معظّم، بودند، ولیکن دران جزو زمان بدرِ تمامِ ایشان بحیاولتِ ریاست تنجور، نیمه منخسف گردیده بود، و چنان مینماید که سمت جنوبی غربی بهرهٔ ممالک دکھن را، دران عہد خانواده جادوان که احتمالا از نسل شبانان بودند، در قبضه خود میداشتند، و بسوی بلاد شمالی آن، درصوبهٔ خاندیس، ولایت طبقهٔ سولنکیان بوده ؛ این چنین درعہدحملات وسطوات محمود، تمامی ممالک ہندوستان درمیان این بادشاہان طبقاتِ مختلف انقسام یافته بود،

و چون درمیان ایشان دران روزگار اثری از آثار اجماع و اتفاق، و اتحادِ کنگاش یا شورا، نبوده، تاب مقاومت این بزرگ داهیه، که برروٴس شان چون بلای آسمانی ناگهان فرو ریخته، نداشتند؛

سلطان محمود غزنوی، نخستین بادشاه مظفّرِ طبقهٔ اسلامیه، که تسلّط پاینده در هندوستان پیدا ساخته، در سن سی سالگی بر تخت بادشاهی بجای پدر بنشست، و رسم وراهِ او را در تنظیم امور دولت، و توسیع حوزهٔ ریاست، پیش گرفت؛ نخستین چار سال را در ضبط و ربط امور ممالکت خودش، و اطفای هرگونه شرارهٔ عصیان، و نائره طغیان درآن، بگذرانید؛ و درسال ١٠٠١ مسیحی، در ممالک هند بنای جهاد نهاد، و کمتر از دوازده بار متوالی دست تطاول و تاراج برعِرض و مال هندوان نکشاد؛ نخست با جمعیت ده هزار مرد جنگی، در ماه آگسط از غزنین کوس ارتحال بنواخت، و بادشمن قدیم پدرش راجه جیپال، در پیشاور مصاف آرا گردید، افواج هندوان هزیمت یافت، و جیپال خودش اسیر گردید، و سر بر حکومت

بعد این شکست دوم ، بر پسرش انندپال واگذاشت ؛ و ایام ناکامی خود را با آتش زدن در خرمن هستیش بانجام رسانید ؛ محمود ولایت صوبجات شرقیهٔ رود سند را ، بدست حاکمان مسلمان واسپرد ، و بر انندپال خراج سالانه تکلیف نمود ، زمینداران یا مهتران باج گزار دولتِ لاهور ، بزودی از ادای خراج بپادشاه نوآن ، سر برتافتند ، و شاید انندپال ایشان را براین عصیان برانگیخته بود ؛ در میان خیلی سرکش این جماعهٔ متمرده ، راجه بهطنیر بوده ، که محمود دوم بار از غزنین بحرکت درآمده ، لشکر برسر وی کشید ، و قلعهٔ بهطنیر را که در حدود شمالی دشت بیکانیر واقع است ، پس از محاصرهٔ سه روزه ، مفتوح گردانید ؛ و راجه از بهر آنکه در دست اعادی مظفر نیفتد ، خود را بشمشیر خودش کشت ؛ در سال ۱۰۰۵ع ، داوٗد حاکم ملتان ، باغوای انندپال سرِ طغیان برکشید ، و محمود بتادیب این مغوی ، سیوم بار از دارالملک خود لشکرکشید ، و پس از انهزام وی ، داوٗد سرانقیاد بر زمین سود ، و عهد اداکردن خراج سنگین استوار نمود ، و در سال ۱۰۰۸ع محمود عزم جزم کرد تا سزای شایستهٔ

غدر و خیانت اننده پال که در بارهٔ داؤد از وی بعمل آمده ، بکنار وی نهد ؛ و این چهارم بار است که محمود بر هندوان لشکر کشید ؛ اننده پال ازین عزیمت بروقت آگاه گردیده ، بزودی براجگان جوار دیار خود پیغام میفرستد ، و ضرورت اتفاق و اتحاد و جد و جهد اجتماعی را ، از بهر بدر راندن فیئهٔ غالبهٔ اسلامیه از بلاد هند ، بر ایشان وا می نماید ؛ چنانچه بادشاه اجین و گوالیار و کالنجر و قنوج و دهلی و اجمیر ، همه شان افواج خود را فراهم آوردند ، و بیاریگری او بشتافتند ؛ جنود مجنّدهٔ ایشان بدان جمعیت عظیم رسیده ، که پیش ازین هیچگاه آن چنان انبوه کثیر بمقاومت و مدافعت مسلمانان فراهم کرده نشده بود ؛ میگویند که درین مهم سترگ ، زنان هنود بهمت مردانه زیورات خود را وا دادند ، تا گداخته در مصارف ناگزیر جنگ خرج کنند ، جنود هنود بصوب مغرب روانه گردیده ، در پیشاور خیام اقامت زدند ؛ وازانطرف محمود با افواج اسلامیه درآمده ، مقابل ایشان نزول نمود ؛ تا عرصهٔ چهل روز هر دو لشکر در نظر یکدیگر ماندند ؛ آخرکار محمود با جماعتی

از کمانداران ، بر لشکر هندوان حمله آورد ؛ ولیکن از لشکرگاه هندوان ، گروهی از پردلان جماعهٔ گهکرّ (که قبیله ایست از قبائل جنگاوران هنود که نسب طبقهٔ جاطانِ حال بدیشان می پیوندد ، و سکونت گاه ایشان درمیان نهرین بهط و سندل است) بدان جلادت ایشانرا باز پس راندند ، که پنج هزار کس از مسلمانان شهید شدند ، ولیکن بدین جنگ که رو داد ، غالب از مغلوب هنوز پیدا نگشته ، و چهرهٔ ظفر و هزیمت در نقاب خفا پنهان مانده بود ، قضارا درین میان حلقهٔ فیلان که انندپال همین سپهسالاران افواج هنود ، از بهر پیکار برده بود ، از غریو و غوغای سلحشوران جنگ ، آنچنان ترسان شده ، سراسیمه وار بگریختند ، که لشکریان هنود آنرا نشان هزیمت تصور نموده ، باغایت پریشانی ازهم پاشیدند ، و بیست هزار کس ازایشان دران میدان جنگ کشته گشتند ؛

درسال آینده محمود بعزم جهاد ، پنجم بار بر سر هندوان لشکر کشید ، و عزیمت تسخیر نگرکوط که باسم

بهیم نیز موسوم است ، واز نامدار أعجوبۀ عالم طبیعت جوالامکھی یا سرچشمۀ گرم جوشان ، چندان دور نیست ، مصمم کرد ؛ و این حصار ، هم بموفوری غزائن معروف ، و هم بمتانت بنا موصوف بود ، طرفداران ممالک هند ، نظر بحصانت و متانت این حصن حصین ، آنرا دور از درِ انفتاح پنداشته ، خزائن و نفائس خودرا دران بودیعت نهاده بودند ؛ حالا این قلعه را محمود بآسانی وامیگشاید ، و از تمامی خزائن و دفائن آنرا می پردازد ، و باغنایم بسیار و نفائس بیشمار به غزنین بازمیگردد ، و درانجا بتقریب این فتح و ظفر ، بنای جشنی عظیم می نهد ، و همگی طرایف راکه از هندوستان بغنیمت برده بود ، بنظر ارکان و اعیان خود جلوه میدهد ؛ چون گوش گذار محمود کرده بودند ، که تهانیسَر (که یکی از قدیم معابد هندوستان ، و خداوند خزائن موفوره بوده) درنظر هندوان همان عظمت شان و تقدّس مکان دارد ، که مکّۀ معظمه در چشم مسلمانان ، بنابران درسال ۱۰۱۱ عزم جزم کرد که بنهب و غارتش پردازد ، میگویند که برحسب عهد و میثاق که درمیان آمده بود ، محمود از انندپال که بتقدیم لوازم

میهمانداری او و لشکرش ، درین عزیمت پرداخته بود ،
درخواست ، تاراه جواز لشکراو ازمیان ملک خود بدهد ،
ونیز روایت کرده اند ، که انندپال برادر خود را درین نوبت
یورش ، پیش محمود میفرستد ، تاچنین وانماید که تهانیسر
در عقیدهٔ هنود ، بقعهٔ ایست مقدّس یاپرستشگاهی پاک ،
واگر دین محمود ویرا بران میدارد ، که برکیش هندوی حمله
وتاخت آرد ، بحمداللہ که این وظیفه را محمود حسب دلخواه
بقلع و قمع نگرکوط ، بخوبی واگزارده ، و دوش همت
خود را ازان دَینِ دینی سبک بار ساخته است ،
بنابران اگر از نهب و قتل تهانیسر دست برمیدارد ،
و اورا بحال خود می گذارد ، انندپال بطیب خاطر
و رضای باطن ، سالانه خراج آن را به محمود ادا
خواهد نمود ؛ جواب محمود درین مقام نیکو وانمایندهٔ آن
تعصّب دینی است که او را بران کارزار برانگیخته بود ،
یعنی دین اسلام فرمان میدهد ، که همانقدر که شرایع
محمدی صانعم بمقام اشاعت آورده خواهد شد ،
و پیروانش در استیصال بُنیان بت پرستی نیکو

جد و جهد خواهند نمود ؛ ثواب جزیل ؛ و جزای جمیلِ ایشان بهمان نسبت در بهشت برین خواهد افزود ؛ بنابران شایستهٔ حال او همین است که باعانت باری ؛ باستیصال بنیاد بت پرستی از سرزمین هند ؛ بکوشد ؛ و بناچار دست از جهاد تهانیسر برداشتن ؛ از حیز امکانِ وی بیرون است ؛ ازین جواب نیکو حالی هندوان گردید که از مسلمانان چشم ملاطفت داشتن آهن سرد کوفتن است ؛ بنابران بادشاه دهلی دیگر راجگانرا به تهانیسر بخواند ؛ تا در حمایت کیش مشترک سعی و کوشش بکار برند ؛ ولیکن پیش ازانکه ایشان جنود خود را فراهم آرند ؛ مسلمانان آن پرستشگاه را برگرفته ؛ و تاراج کرده بودند ؛ و همگی اصنامِ آنرا خُرد شکسته ؛ و مهین و نامی آنهارا به غزنین فرستاده ؛ تا در راه آمد و شدِ مسلمانان بیندازند ؛ که نیکو پامال گردد ؛ و دو صد هزار هندو را باسیری برند ؛ تا ایشان را بکار بندگی وادارند ؛ چنانچه از کثرت عدّت اُسارای هندوان ؛ غزنین نمودار شهر هندوستان شده بود ؛

بعد قتل و اَسر و غارت تهانیسر ، هندوستان تا چندسال از صدمات افواج اسلامیه گونه در مهد آسایش آرمیده بود ؛ ولیکن در سال ۱۰۱۷ع محمود لشکری جرّار از یکصد هزار پیاده و بیست هزار سوار فراهم آورده ، بهمراهی بیست هزار تن دیگر از مجاهدانِ اسلامیه که برای غزا در زیر رایتش فراهم آمده بودند ، باز بصوب هندوستان نهضت نمود ، مردمان می پندارند که نخستین شهری که درین بار محمود گرفت ، میرتهه بود ، که سکنهٔ آن بفدیهٔ مبلغ خطیر از زر نقد ، جان ومال خود راازغارت و یغما درامان داشتند ؛ سپس ازآنجا بسوی مهوان که بگمان مردم دارالملک راجهٔ بندل رابن بود ، کوچ کرد ؛ واجه بیچاره هزیمت خورده بازوجااش بگریخت ، ولیکن چون افواج اسلامیه بتعاقبش سخت پرداختند ، و آن دردمند هیچ روی رهائی ازین بلای سمائی ندید ، بناچار بپاس ناموس ، اولا زوجهٔ خود سپس خویشتن را به تیغ بیدریغ کشت ، ازان پس لشکر محمود بسوی شهر متهرا ، که مولد کرشن است ،

طبان ارتحال کوفت ، این شهر که از بقاع متبرکهٔ نامی هنود است ، درانزمان از گوناگون معابد و دخمه ها ، و زیارتخانه های درخشنده بجواهر زواهر ، پر بود ؛ محمود تیغ در دست بشهر درآمد ، وفرمود تا بتخانه ها را منهدم ساختند ، و بتانرا بشکستند ، و آنهارا که بگوناگون سنگهای ثمین مرصع بودند ؛ بگداختند ، و همین معبدی چند بود که از جهت متانتِ بنیان یا شگرفی عمارت خود باقی بماند ؛ در نامهٔ که محمود از متهرا بنواب خود در غزنین فرستاد ، چنین می نگارد که دراینجا علاوهٔ آن معابد و دخمه ها که بکثرت دیده میشوند ، هزاران عمارت سنگین مانند دین مبین مسلمانان استوار و مبین اند ، که اکثرِ آنها از رخام یا سنگ مرمر ساخته شده است ، همانا این چنین شهر با ابنیهٔ شاهانه آراسته که حالا مشاهده می رود ، بکمتر از هزاران هزار دُر و دینار پرداخته نشده باشد ؛ و شهری دیگر مانند آن ، بعرض دوصد سال ساختن ، در حیّزِ امکان نیست ؛ الحق شهادت محمود دربارهٔ فراوانی نعمت و ثروت ، و شگرفی بنا و عمارتِ متهرا ، هنگامیکه دُرکل رونق و فروغ خود بود ، از گرانمایه امور

وابستهٔ آثار و اخبار تواریخی است؛ درمیان دیگر غنایم که ازانجا دستیاب وی شده، پنج تا بُتِ زرین بودند، که چشم های شان از یاقوت و لعل بوده، و برهیکای دیگر یک یاقوت کبود یا نیلم بغایت بیشبها برنشانیده بود، علاوهٔ آن قریب صد صنم از سیم یافتند که بارکش آن کمتر از صد شتر نبوده باشد؛

پس ازانکه محمود بیست و شش روز در متهرا مانده، (و درین عرصه مصدر گوناگون زیان و نقصان شهر گردیده، که جَبر و اصلاح آن از حوزهٔ امکان بیرونست) عنان عزیمت بسوی قنوج تافت؛ و درآنجا شهری مشاهده نمود، که (بقول مورخان اسلامیه) سرش بآسمان می سود، این شهر از دو هزار سال بیش دارالملک دولت هنود بوده، طُول و عرضش تا سی میل انگریزی، یا پانزده کروه متعارف هندوستان، میکشید؛ بیان شان و شوکت، و رفعت و عظمت آن که میکنند، افزون از حد و قیاس است، زیراکه میگویند که کثرت حشم و خَدَم، و عدّت افواج بادشاهان آنرا کار بجائی رسیده بود که هنگام کوچ،

مقدمهٔ لشکر بمنزلگاه رسیدی ، پیش ازانکه ساقه یا فوجِ پسین ، خیمه ها را برکنده بودی ، افواج دایمی آن دولتِ عظیم ، وجود پذیرفته بود از ۸۰۰۰۰ تن در خود و جوشن ، و ۳۰۰۰۰ سوار قزاگندپوش ، و ۳۰۰۰۰۰ پیاده ، و ۲۰۰۰۰۰ سپاهی کماندار و صاحب تبر ، علاوهٔ این همه جمعی غفیر از فیلان جنگی ، که مردمان رزم آرا بران سوار می شدند ؛ تصورِ عظمت شان و کثرت سُکّان آن شهر ، ازین قیاس توان کرد که نوشته اند که دران سی هزار دوکان تنبولیان بود ، که بایین برگ پان می فروختند ، و شصت هزار خانوادهٔ ارباب طرب و نشاط یا مغنّیان ؛ بادشاه فرمانفرمای این شهر کوارزای نام داشت ، که حشمت و جاه او بزرگ ، و فرّ و شوکت او سترگ ، می نمود ، ولیکن انجام نافرجام یا عاقبت نامحمودِ دیگر سه شهرکلان مسطور ، که لکدکوب و فرسودهٔ صدمات افواج محمود شده بودند ، او را بران آورد که سر تسلیم فرونهد ، چنانچه میگویند که رای موصوف بازن و فرزندانش به معسکر محمود رفت ، و دریوزهٔ نوازش و مرحمت ازوی نمود ، داو

برحال زارش بخشود ، و آرزوی خواستهٔ او عطا فرمود ، سپس محمود بعد سه روزه مقام در قنوج کوس مراجعت کوفت ، وسالم و غانم با اسارای هنود (که کثرت ایشانرا کار بجائی رسیده که یک هندو بنده بکمتر از دو روپیه فروخته میشد) متوجه غزنین گردید ؛ میگویند که قیمت آنهمه غنایم که محمود درین تاخت و تاراج فراهم ساخته بود ، بمبلغ پنجاه لک روپیه میرسید ، ولیکن پندار ما چنان است که شاید بهای غنایم مسطوره ، ازین بغایت گران تر بوده باشد ، زیراکه ما هیچیک وسیلهٔ دریافت واقعی ثمن سکّه‌های آن زمانه نمیداریم ؛ برحسب روایت فرشته ، که برنوشتهٔ او اکثر وثوق میداریم ، دستبرد محمود برقنوج ، پیشتر از تاختِ او برمیرتهه و متهرا ، صورت گرفت ، ولیکن چون این دو شهر در اثنای راه او از غزنین به قنوج بودند ، بنابران این معنی قرین قیاس می نماید که ایشان نخست طعمهٔ شمشیر جهاد او شده باشند ، و اسلام بادشاه قنوج پس از مشاهدهٔ حال نکبت مآل شان ، برسبیل عاقبت اندیشی بظهور رسیده ، چون فرشته بهرهٔ وافی

از علم جغرافیا وابستۂ اوضاع این شہر، نمی داشت، بنابران نقل اورا درین خصوص بآسانی تمام بخطا منسوب توانیم کردن، بدون قدح در صحتِ اکثر روایاتش؛

چون محمود بمعاینۂ شان و شوکتِ شہرہای ہندوستان، خیلی شادمان شدہ بود، بعد مراجعت بہ غزنین، عزم کرد تا دار الملک خودرا نیکو بیاراید، وفرمان داد تا مسجدی از سنگ خارا و مرمر، بدان متانت و خوبی بنا ساختند، کہ تماشائیانش انگشت حیرت بدندان می ماندند و نیز فرمود تا در پہلوی مسجد، عجائب خانۂ بنا کردند، ونفائس وطرائف عالم طبیعت دران نہادند، و ہمچنین کتب خانۂ در قرب آن تعمیر کردہ، دران صحائف و اسفار چندین زبان فراہم آوردند؛ از تکرار مشاہدۂ عمارات و ابنیۂ عالیۂ ہندوستان، محمود را مذاق درست وابستۂ خوبی عمارات پیدا شدہ بود، وبآرزوی تمام می خواست کہ دار السلطنت خودرا بدان رونق و فروغ بیاراید، کہ رشک یکسر ممالک مفتوحۂ او گردد؛ اعاظم و اکابر دولت، بتبعیت او در ترصیص بنیان،

و تشئید ارکان آن ، باہم درمقام تنافس وتفاخر بودند ،
چنانچه در اندک زمان ، شهر غزنین که پیشتر ازین
توی بر چند خانهٔ ناپرداخته و بیتکی چند ناتراشیده بود ، یکی
از مهین شهرهای اِشیه یا بلاد سمران گشته ، و از هرگونه
ابنیهٔ رفیع الشان بکار آمد و نظر فریب ، مزیّن
گردانیده شده ؛

اکنون چند سال عهد سلطنت محمود را ، که مانند
دیگر سالیانش ازانحای یورش و لشکرکشی پراند ، (و یکی
ازانها تاخت وی بوده برسر راجه کالنجر ، که بادشاه قنوج
را بدین جرم که او سر برخط فرمان محمود مظفر نهاده بود ،
کُشته ؛) واگذاشته ، بذکر پسین لشکرکشی وی
در هندوستان ، که بغایت مهین و گرانمایه است می پردازیم ؛
در سالِ ۱۰۲۴ مسیحی ، باسی هزار سوار ، علاوهٔ چند هزار
مردم دیگر که خودشان در زمرهٔ سپاهیان مجاهد محمود
درآمده بودند ، از غزنین متوجه سومنات که نزدیک دِیو
درصوبهٔ گجرات واقع است ، میگردد ، و درعرض یک ماه
به ملتان میرسد ، و ازآنجا بمعونت بیست هزار شتر ،

آغاز طی دشت ریگستان میکند ، و در اثنای راه ، شهر اجمیر را میگیرد ، و بنهب و غارتش می پردازد ، و آخر کار بجوار سومنات میرسد ، و درانجا حصن حصینی بالای کوه بنیاد کرده ، معاینه میکند ، که از سه جانب متّصل است بدریای شور ، و فصیل آن از سپاهیان جنگی فرو پوشیده ؛ هنگام رسیدن محمود ، قلعگیان ، جارچی را بیرون فرستادند ، تامنادی کند ، که دیوتایان معبودِ هندوان ، بدکیشانرا بزور بدانجا آورده است ، تا بیک ضربت ایشانرا تباه و هلاک گرداند ، و از ایشان انتقام آن ستمگریهای نمایان که طبقهٔ هندوان پیشتر کشیده اند ، بگیرد ؛ برحسب روایات پرشایستهٔ وثوق ، یکی از اصلی لنگهای شیو ، درین محل قایم کرده شده بود ، و دیگر در اجیین که بنام مهاکال می خواندند ، چنانچه بالا مذکور شد ؛ (و چنان می نماید که هنگامیکه پرستش آن دیوتا ، در سرتاسر هندوستان نیکو شایع و ذایع گشته ، لنگهای مسطور را در چندین بقاع نهاده بودند ؛ در سومنات ، شیو را در عنوان سنبهو ، یعنی خدا یا خود هست ، می پرستیدند ؛ فتح سومنات بر مسلمانان امری آسان نبود ، زیرا که قلعداران

در حمایت آن نیکو میکوشیدند، و راجگان جوار، افواج خود را فراهم آورده، باغنیم خویش در پایهٔ حصار، بنای جنگ و پیکار، نهاده بودند، ولیکن محمود آخرکار ظفر یافت، و پس ازانکه افواج بیرونی که بطریق کمک آمده بودند، هزیمت خوردند، و پنجهزار از قلعگیان محافظِ حصار کشته شدند، براهمنان یکسر مایوس و دل‌شکسته شده، و در کشتیهای خود نشسته بجزیرهٔ که دران نزدیکی بود، بگریختند؛ اکنون محمود در سومنات میرود، و نزدیک معبد رسیده، عمارتی رفیع الارکان از سنگ برآورده می بیند، و دران ایوانی می یابد که سقف آن بر پنجاه و شش ستون بلند استاده بود، و هیکلی می بیند بطول شانزده ذراع، که شش ذراع آن در زیر زمین مدفون بود، و بالایش شامیانهٔ بر شش تا ستونِ مرصع بجواهر، برپا ساخته بودند؛ افواج محمود این هیکل را بشکستند، و پارهای آنرا به غزنین نقل کردند، و در صحن مسجد انداختند، تا بر فیروزی اسلام برهان نمایان باشد، و چندین نقود از غنایم این جهاد، بمکه و مدینه فرستاده شد؛ درین مقام داستانی است مشهور، بر السنه طبقهٔ اسلامیه

مذکور، (اگرچه از مقولهٔ دستان می نماید*) که " درمحلّیکه محمود بشکستن آنصنم مرصّع فرمان داد، برهمنان بتقدیم مبالغ خطیر، از محمود د اخواستند" ازان کار شنیع باز ایستد، ولیکن او زنهار به اِلحاح ایشان گوش ننهاد، و فرمود تا بشکستند، و از اندرون آن، آنقدر نقود و جواهر برآمد، که بهای آن بیشتر ازان بود، که اولا برهمنان بطریق فدیهٔ بت مسطور درنظرش پیش میکردند" سومنات دران عهد متموّل ومحترم ترین معبد، یا پرستشگاه هندوان بود، میگویند که هنگام وقوع خسوف یاکسوف، از دو تا سه صدهزار مردم زوّار، درین معبد فراهم می آمدند، وخراج دو هزار قریه، سالانه از برای خرجِ مصارف آن خاص کرده شده بود، وآن صنم را هر روز بآب رود گنگ که از مسافت پانصد کروه می آوردند، می شستند، و دو هزار برهمن برسبیل نوبت، هر روز بخدمات خاص آن بقعه، برسم مجاورانِ درگاه می پرداختند؛ پانصد زن رقاصهٔ دوشیزه، و سه صد مغنّی یا خنیاگر، نامزدِ آن بودند، و سه صد حجّام یا مزیّن، از بهر خدمت ملازمانِ آن، مقرر بوده، و آن

* ما ندانیم که مولف ازچه رو این داستان را از دردستان می شمارد — المصحح؛

بیت الصنم، باوجود چندان وسعت و فراخیش، صرف بیک چراغ افروخته می شد که ضیای آن از جواهر زواهر که تمامی خانه را بدان مرصّع کرده بودند، منعکس می گردید؛ اکنون محمود سومنات را، از تمامی اموال و اجناس آن که افزونتر از خزانهٔ بادشاهان آنزمانه بوده، پاک بپردازد، و میگویند که او بدیدن حسن و خوبی آنشهر، و پسندیدن وضع مقامش، آنچنان مفتون میگردد، که میخواهد تا آنرا تختگاه ممالکِ خود گرداند، ولیکن اعیان واکابرِ دولتش، ازین ارادت ویرا باز می دارند، بوانمودن اینکه آنمقام از حدودِ غربی ولایتش، که مظنهٔ حدوث اخطار بسیار است، خیلی دورتر می باشد، بنابران دابشلیم نامی را (که مادهٔ اشتقاق آن هیچ مفهوم نمیشود،) بر تخت نشانیده از راه ریگستان بی آب سند، جائیکه سپاهش از جهت صعوبتِ طریق، بسیار زحمت کشید، بسوی مقرّ دولتش غزنین، معاودت نمود؛ پس از انقضای پنج سال ازین نازلهٔ هایله، این بادشاه مظفر در سنه ۱۰۳۰ مسیحی، بعمر شصت و سه سالگی، باز لوای جهاد

بر هندوان برافراشت ، و درین پسین غزوات محمودیه ، آن رنج و محن ، که هندوان از دست آن غازی نامجو کشیدند ، تا این زمان گاهی ، از هیچک اعادی پیشین نبرداشته بودند ؛ زیراکه تمامت نظم و نسق حکمرانی هنود در ممالک شمالی هندوستان ، ازان یکباره برهم خورد ، و شهرهای نامدار تاراج کرده و سوخته شدند ، و بهمین معمورات و مزروعات با خاک سیاه برابر کرده ، واز ساکنان و قاطنانش که بدست مجاهدانِ اسلامیه افتادند ، قریب عشرات آلاف باسیری بکشور دوردست و بیگانه برده شدند ، بنابران خلیفهٔ بغداد *همینکه این خبر فیروزمندی محمود ، بر بت پرستان هنود ، می شنود ، نامهٔ بدو می نویسد ، و دران اورا بالقب اعزِّ یَمِینُ الدَّولَه ، نَاصِرُ الدِّینِ وَالمِلَّه ، ممتاز می فرماید ؛ محمود رعایت و حمایت دانش و هنر بسیار نمودی ، ولیکن نه آن قدر که رفعتِ جاه و عظمتِ مکنت او اقتضا میکرد ،

---

* فرشته میگوید که خلیفهٔ بغداد القادر بالله عباسی در القاب نامهٔ که بعد از فتح سومنات بسلطان محمود برنگاشته بود ، اورا به لقب (کَهفُ الدَّولَه وَالاِسلَام) ملقب فرموده ؛ — المصحح .

قامتش بهرهٔ از اعتدال داشت، ورویش از داغهای نمایان چیچک پُر، و دلش جریٔ و مردانه، و عزمش صمیم واستوار بود، طبعی داشت کینه کش وکم بخشایش، با این همه می‌توان گفت که آنهمه خصال وکمالات که مقوِّم خدیوی یا مهتری می باشد درگوهر وی جمع آمده بود، واوضاع واطواران روزگار که او دران زاده، درست شناخته، وفرصتِ وقت که اورا دست داده، نیکو انتهاز نموده، بدستیاریِ همت و شجاعت، سلطنتی عظیم را بنا نهاده؛ باوجود این همه خصال وکمال که بذاتش فراهم آمده بودند، مردم اورا بوصمتِ محبت زر (ازبرای آنکه خودش زر محبوب او بود، نه ازبرای اینکه کلید کشایش کاراست) موسوم میکنند، وشاید این سرزنش بیجا ودروغ نبوده است، زیراکه دوروزه پیشترک از مرگ خود فرمود، تا آنهمه خزاین سیم و زر، ودُر وگوهر، که از هندوستان بانهب ویغما برده بود، پیش رویش پاشیدند، واو تادیر بانظر امعان حسرت توامان، بسوی آن نگریست، وزار زار بگریست، ولیکن با این همه ابرابر درویشان ستمند،

و بساکین نزند ، نپاشید ، اگرچه بیقین میدانست که بزودی دست تمتّعش ازان کوتاه شدنی است ؛ و در روز دیگر فرمان داد تا تمامی لشکرش را از سوار و پیاده ، و فیلان و دیگر دواب ، درمیدان فراخ بروی جلوه دادند ، و بسوی اینها نیز بچشمِ حسرت و دریغ نیکو دید ، و باران اشک از دیده بارید ؛

جز دران صوبجات که بر سواحل شرقی رود سند واقع اند ، او در هیچ ممالک که در تسخیر و نهب و غارتِ آن بارها کوشیده بود ، اقامت دایمی نه نمود ، همین عادت داشت که از دارالملک خود که در کوهستان بجانب غربی رود مذکور بود ، مانندِ عُقاب صید جو ، از آشیانه گاه جبلی ، گاه بگاه بر مرز و بومِ پر نعمت و ثروت هندوستان ، حمله می نمود ، و هر چیز ثمین و بهادر که می یافت ، به نهب و غارت می ربود ؛ پدرش سبکتگین ، ممالک غزنین و کابل و بلخ و بهرهٔ از قندهار ، اورا بمیراث واگذاشته بود ، ولیکن او بدان زودی بتوسیع حوزهٔ ممالکتش از راه فتح و تسخیر جدید پرداخت ، که در عرض سی سال وسعت

وسعت حکومتش از خلیج پارس تا بُحیرهٔ ارال، و از جبال کُردستان تا رود ستلج، رسید، ولیکن با این عظمت جاه و مکنت، و وسعت حوزهٔ سلطنت، کمال نازش و افتخارش باین بود که مردم او را بلقبِ بُت شکن خوانند؛

باب هشتم،

در ذکر جلوس مسعود، بجای محمود، و تاخت سلجوق و طغرل بیگ، و وارسیدنِ پرستش شیو تا دکهن، و قایم کردن سری چندر دیو بادشاهی طبقهٔ راتهور در قنوج، و جلوس مودود بر تخت غزنین، و باز بحال آوردن هنود اقتدار خود را، وسلطنت ابراهیم، و مسعود، وعروج دودمان سلاطین غوریه، ونابود گشتن دودهٔ سلاطین غزنویه؛

محمود دو پسر همزاد یا توامان داشت، که هر یک از ایشان خود را با نوزاده، مستحق تاج و سریر می پنداشت، محمد که ولادتش اول صورت گرفته شهزادهٔ بود مو یبن دل مرحمت پیشه، و با آنکه از صلابت و جلادت پدرش کمتر بهره داشت،

ولیکن از رهگذر اطوار سنجیده اش دل محمود را از آن خود ساخته بود، بنابران سترگ سلطنت غزنین، برخلاف هرگونه صوابدید حزم و هوشیاری، و فتوای تیقظ و کاردانی، بروی واگذاشته شد، و برغم وی برادرش مسعود از امت وحمیت پدر بزرگوارش بهرهٔ وافر داشت، و محمود گوئی از مفاسد و قباحات که پس از وی در وجود آمده، نیکو خبیر بود که در بستن رخنه هایش از راه پیش بینی کوشیده، حکومت ماوراءالنهر را به محمد سپرد، و فرمود تا جرجان را که (در قدیم الایام بنام هرکانیه) خوانده میشد، و بر جنوب شرقی بحیرهٔ طبرستان یا بحرالخزر واقع است، دارالملک خود سازد، و مسعود را بحکمرانی آن بلاد که بر اقصا غایت غربی بهرهٔ سلطنتش بودند، فرستاد، ولیکن پس از جلوس محمد بر سریر سلطنت، هنوز زمانی دراز نگذشته بود، که ناگاه مسعود باو مکتوبی می فرستد، بدین مضمون که من نمی خواهم که دربارهٔ دعوی سلطنت باهم جنگ و پرخاش درمیان آید، همین امید دارم که آن برادر مهربان آن سه صوبه را، که بزور شمشیر خودم تخلص ساخته ام، برمن واگذارد،

و در سکه و خطبه، نام من خوانده و زده شود، مگر چونکه محمد درخواست ویرا بقبول متلقی نگردید، بنابران برادرش که دلهای یکسر رعایا و اُمرا را هواخواه خود گردانیده بود، بالشکری گران بصوب غزنین روانه شد، چنانچه در مقام تکیاباد که نزدیک غزنین است، فریقین جنگجو صف آرا گردیدند، و پس از گونه کشش و کوشش، مسعود فیروزمند گشت، و در چشم برادر بزرگش میل کشیده شد،

مسعود در همان سال که پدرش مرده بود، بر سریر حکومت جلوس نمود، ولیکن اثری از آثار آن همه بهبودیها که در زمان طفولیتش مردم ازو امید میداشتند، در عهد ریاستش بوقوع نیامد، بلکه رونق و فروغ سلطنتش روز بروز کاستن گرفت؛ گروه صحرانشین، از جیلِ ترکمان که بنام سلجوقیه خوانده می شوند، بر شرقی صوبجاتِ سلطنتش هجوم آورده، فرصت تاخت نمودن بران، از دست ندادند، و نهب و تاراج این دشمنانِ یغما دوست که بر سبیل استمرار درین ممالک صورت میگرفت، تا اینکه بهرهٔ ازان برایشان واگذشته شد، سرمایهٔ آرایش

و اطمینان اهالی هند گردید ، تا آنزمان که بادشاه غزنین از جهت اشتغال بمدافعهٔ ایشان ، از عزیمت تاخت و تاراجِ هندوستان ، باز مانده بود؛ در سال ۱۰۳۳ع مسعود بسوی هند لشکرکشیده ، کشمیر را بحیز تسخیر درآورد ، ولیکن در سال آینده باز بطرد وراندن جماعهٔ سلجوقیه شغلی خاطرداشت ، و جیسنگهه را که سرلشکر افواج هندیه بود ، بمدافعهٔ ایشان فرستاد ، ازین روایت نیکو پیدا است که درین عهد ، سلاطین اسلامیه ، افواج جنگی را از طبقهٔ هندوان نگاه داشتن آغاز کرده بودند ، و هندوان در عبور کردن رودِ سندل از برای جنگیدن از طرف شاهان مظفّر اسلامیه باک نمیداشتند ، در سال ۱۰۳۶ع مسعود عزم جزم نمود ، تا تجدیدِ نهب و تاراج در هندوستان کند ، اگرچه مُشیرانِ کاردانش که در فرزانگی یگانه بودند ، این عزیمت را قرین صواب نمی شمردند ، و میگفتند که حاضر بودن تمامی جنود بادشاهی از بهر مدافعهٔ جماعهٔ سلاجقه ، از دستبُردِ آینده ، امریست بس ناگزیر ، و توزیع سپاه از مصلحت ملکداری خیلی دور؛ مسعود حرف خیر سگالانش ناشنیده ، رایتِ نهضت

بصوب هندوستان برافراشت؛ وقلعهٔ استوار هانسی
را که از رود جمن بر مسافت سی کروه واقع است،
محاصره کرده بگرفت، ومعبدهای آنرا باخاک برابر ساخت،
وخزائن ودفائن که دران بود، همه اش بیغما برد، وهنگام
بازگشت حکومت صوبهٔ ملتان را نامزد پسر خود گردانید،
واین صوبه ازان باز بر سبیل دوام منضاف سلطنت
غزنین گردید؛ در زمان غیبت مسعود، اقتدار وتسلط
دشمنانش از طبقهٔ سلاجقه، دوبالا گشته بود، چنانچه آن
شیران کاردان می گفتند که موران ایشان، از گریبان
ماران سر برآورده اند، بنابران مسعود در عین زمستان،
بداعیهٔ ضرورت واضطرار به ماوراءالنهر از بهر مدافعهٔ ایشان
لشکر میکشد، ودرانجا پس از چندین جنگ هزیمت
خورده میگریزد، وطغرل بیگ سرلشکر سلاجقه بتعاقب
وی میپردازد، وشهر غزنین میگیرد، وپس از غارت
کردن اصطبل شاهی دست تاراج بربهرهٔ از شهر می کشاید؛
مسعود بامید بازداشتن این سیاه بلا، وعالمگیر وبا، بدیشان پیغام
کرد تابود وباش در ممالک وی نمایند، وازین نهب

وغارت باز آیند؛ این پیغام را ایشان پذیرفتند، ولیکن بعد ازان انتهاز نخستین فرصت نموده، دست تجدید تاراج بران کشادند، چون مسعود طاقت مقابلهٔ ایشان درخود نیافته، تصمیم عزیمت بباز گشت بسوی هندوستان میکند، بدین امید که درانجا بنگاه داشت افواج جدید پردازد، چنانچه تمامی خزاین و دفائن خود را از قلاع مختلفه فراهم ساخته، وهمه را برشتران بار کرده، بصوب لاهور میکوچد، و درین حالت پرملالت، برادرش محمد را، که پیش ازین بنه سال او را کور کرده بود، می طلبد، ولیکن چون باوی بسواحل رود سند میرسد، جنود خودش دست نهب وغارت بران خزائن میکشایند، و از غضب و انتقامش ترسان شده، برادرش محمد را بپادشاهی برمیدارند، اکنون درمیان برادران تبادل وضع اتفاق می افتد، محمد از بندخانه به تخت شاهانه میرود، و مسعود از سریر در زندان اسیر میگردد، ودرانجا بسال ۱۰۴۰ عیسوی، پس از حکومت ده ساله بردست عیّاران کشته می شود؛

درقرب همین زمانه رسم پرستش شیو تا ملک دکهن سرایت کرده؛ پیشتر که تسخیر سومنات، خانوادهٔ سولنکی، یکسر صوبهٔ گجرات، و خاندیس را، مستخلص ساخته بود؛ و دیگر شعبهٔ این خانواده، مرز و بوم فراخ را در دکهن بتصرف خود درآورده، و در عهد یکی از بادشاهان این خانوادهٔ پسین بود، که چینه ویسوه یکی از فدائیان پرستندهٔ شیو، جمعیت کثیر از مریدان هواخواه این کیش پیدا گردانید، و پس از نیکو کوشیدن در جا و طرد نمودن کیش جَین از ملک دکهن، بجای آن پرستش این دیوتا، که بنام کیش لنگ پرستان خوانده می شود، قایم کرد؛ بادشاه دکهن در عین مدافعهٔ سیلاب تیرهٔ این بدعت نو در عنوان مذهب، بردست هواخواهان پرخشم و کین آن، کشته گشت؛

بالا نوشته شد که بادشاه قنوج بفتوای هوشمندی وصوابدید رای انجام نگرش، سر اطاعت برخط فرمان محمود غزنوی نهاده بود، و این معنی راجگان جوار او را براشفته گردانیده، ایشانرا بران آورده که او را ناشایستهٔ

خوانده شدن بنام هندو، پنداشته، طعمهٔ شمشیر سیاست ساختند، این بادشاه را پسین پادشاه خانوادهٔ کوره می پندارند، و از برای انتقام قتل این بادشاه بیگناه بود، که محمود نهم بار لشکر بهندوستان کشیده؛ القصه چون تخت قنوج از وجود والی خالی می ماند، هر حریص جاه طلب چشم طمع بروی میدوزد؛ آخر کار راجه سری چندردیو، بشش سال پیش از بدر رانده شدن کیش جین از دکهن، سلطنت نامدار قنوج رابزور بازوی خودش مسخر گردانید؛ این بادشاه نسبت خود را به وودمان شمسی درست می نمود، و این معنی از چندین وجوه استنباط می توان کرد، که او اول همگی بادشاهان طبقهٔ راتهور است، که بر تخت سلطنت قنوج جلوس کرده اند، و بناچار آغاز سلطنت ایشان برین ممالکت، از عهد او شمرده خواهد شد، نه از زمانهٔ پیشین؛ نیز در حدود همین عهد بود، که حکومت وارنگول را، (که در کتب تواریخ اسلامیه وابستهٔ ممالک دکهن، در ازمنهٔ پسین باکمال شان و شوکت یاد کرده می شود) شعبهٔ از خانوادهٔ سولنکی بنا نهاد؛

برحسب روایت مسلمانان، مودود پسر مسعود، که بفرماندهی مملکت بلخ می پرداخت، بمجرّد شنیدنِ خبر کشته شدن پدرش بردست عیّاران، بصوب غزنین می شتابد، و درانجا مردم ویرا برتخت سلطنت می نشانند؛ پس از اندک زمانه او را باپسران عمویش محمد سطور، که کور بود، اتفاق مصاف می افتد، و دران فیروز میگردد، اکنون هیچ حریفی نمانده که در دعوی سلطنت بادی مقاومت نماید، جزبرادر خودش مجدود که میخواست تا بزبان تیغ برّان، بفصل داوری وابستهٔ ریاست پردازد، الغرض میان هردو برادر، کار بجنگ و پیکار می کشد، و درآخر نسیم ظفر برپرچم مودود می وزد، و پس از روزکی چند مجدود را بربستر نوش در خواب سنگین می یابند؛ این کشت و خون خانگی، که درمیان اولاد محمود که مانند خودش دشمنان جانی هنود بودند، و آن تغلّب و تصرّف، که از جماعهٔ سلجوقیه، در ممالک غربی دولت غزنویه، صورت گرفته، در تقویت و دل دادن قبائلِ هندوان، که از دستبُردِ آنان، تا این زمان خیلی ترسان

ولرزان، می زیستند، هیچ کمی نکرد، چنانچه مورخان اسلامیه می نگارند، که روباهان شان که پیشتر از غایت بیمناکی از سوراخ سر بدرکردن نمی یارستند، حالا شعار شیران دربرکرده اند؛ بادشاه دهلی حشری بزرگ از سپاه فراهم آورده، هانسی وتهانیسر و دیگر شهرها را، از ایادی متصرفهٔ اسلامیه انتزاع نمود، و پس از محاصرهٔ چار ماه حصن حصین نگرکوط، مستخلص ساخت؛ بتخانه ها از سرنو برپا کردند، واصنام جدید درجای آنها که محمود شکسته بود، نهاده شدند، و بمساعی برهمنان، بتجدید رسم وراه تعظیم، و پرستش قدیم شان، درمیان آمد؛ هزاران هزار مردم از هرناحیهٔ هند بپرستش فراهم شدند، وبکثرت نذور و پیشکشهای راجگان و تونگران، معابد هنود در اندک زمان بهمان رونق و فروغ که پیش از تاخت طبقهٔ اسلامیه می داشت، باز گرائید، بدین نمط فیروزی و ظفر قوی دل گردیده، هندوان. بمحاصرهٔ لاهور که هنوز درتصرف اسلامیه بود، پیش شتافتند، ولیکن پس از محاصرهٔ هفت ماه، بکرّات حملات محصوران هزیمت خورده،

بازپس گشتند؛ چنان می نماید که آن مرز و بوم که هندوان در عهد نه ساله دولت ضعیف مودود که در سال ۱۰۴۹ع بانجام رسید، از ایادی اسلامیه بازیافت نموده بودند، درقبضهٔ تصرّف ایشان بوده؛

درعرض نه سال آینده بعد این تاریخ، چهار تن دیگر که نام ایشان چون کردارشان حاجت یادکردن ندارد، چندروز برسبیل توالی، برتخت سلطنت غزنین نشسته، رخت بعالم دیگر بسته اند، تا اینکه در سال ۱۰۵۸ع سلطان ظهیرالدین ابراهیم، سریر آرای سلطنت گردید؛ اهل سیر می نویسند که وجود این بادشاه، باکمال دانش و صلاح، آراسته بود، و در اقتفای شریعتِ محمّدی سخت کوش، میگویند که چند نسخهٔ قرآن مجید بدست خود نوشته، و این زیبانمونه های حُسنِ خط که کمال کاتبان است، نه هنر بادشاهان•، بکتابخانه های مکّه و مدینه فرستاده شدند؛ پس از مکرّر تاخت و تاراج جماعهٔ سلجوقیه، که اعادی شدید دولت غزنویه بودند،

• اگر بادشاهی مجمع کمال دینی و هنر دنیوی گردد، مورد سرزنش نمی‌تواند بود؛ المصحح.

سلطان ابراهیم حکومت تمامی ممالک تسخیر کردهٔ شان، برایشان میگذارد؛ بدانشرط که در آینده از نهب و غارت دست بردارند، و این جماعه نیز ازان باز بایفای عهد و پیمان قیام نمودند؛ چون ابراهیم ازین دشمنان جلادت توامان، بجانب غربی ممالک خود اطمینان حاصل نمود، همت برلشکر کشیدن بجانب شرقی برگماشت، تا دلهای گونه آرام یافتهٔ فرقهٔ هنود را باز بشوراند، میگویند که او درین یورش نسبت باسلافش تاخت و تاراج خود را در ممالک هند دورتر برده بود، و با بیشتر از صد هزار اسیران هنود، به غزنین مراجعت نمود، عهد حکومتش تا چهل سال کشید، و در سال ۱۰۹۸ مسیحی باختتام رسید؛

پس از مرگ ابراهیم، پسر او مسعود ثانی، بجایش بر سریر سلطنت نشست؛ او بادشاهی بود کریم نهاد، متصف بحلم و رشاد، که عهد سلطنت شانزده ساله اش از وصمت هرگونه جنگ و پرخاش وابستهٔ خانه و بیگانه، بری و پاک بوده، پس از انقضای زمانهٔ مسطور، تخت سلطنت بر پسرش ارسلان بمیراث گذاشته،

رخت بعالم دیگر بست؛ ارسلان در آغاز زمان فرمانروائیش، بفتوای حزم و پیش بینی، یکسر برادرانش را در زندانخانه محبوس کرد، بجز بهرام، که او از غزنین بسوی خانش شاه سنجر سلجوقی گریخت، و از وی مسألت امداد و اعانت نمود؛ چنانچه بزودی با جمعیّتی از جنود سلجوقیه، به غزنین درآمد، و پس از گونه جدال، ارسلان را از شهر بیرون رانده، خودش سریر آرای سلطنت گردید، ولیکن در عرصهٔ قلیل ارسلان با فوجی از سپاه به غزنین بازگشت، و با برادرش از سرنو مصاف آرا گردیده، سریر سلطنت را از آنِ خود ساخت، و پس از حکومت سه ساله کشته شد؛

اکنون بهرام بی هیچگونه نزاع و داوری، بر تخت فرمانروائی می نشیند، و با فرهنگ و رای رزین، و حلم و تمکین، حکومت می راند، و در تربیت و دلجوئی دانشمندان هنرپرور، باکمال جوانمردی همت برمی گمارد، عهد حکومتش تا سی و پنج سال کشید، در اواخر عهد سلطنتش اورا با اهالی خانوادهٔ غور، که خداوند سطوت و زور بودند، وقضای آسمانی چنان رفته بود که ایام دولت غزنویهٔ محمودیه، پس از

اندک زمانه بر دست ایشان بانجام رسد ، جنگ
وجدال درمیان می آید؛ تفصیل این اجمال آنکه قطب الدین
محمد غوری که دختر بادشاه در سلک ازدواج
خود داشت ، از جهت صدور جریمهٔ ازو ، بفتوای دیوانِ
دولت غزنویه کشته شد ، سیف الدین غوری برادر
قطب الدین مقتول ، بانتقام خون برادرش لشکر
به غزنین کشیده ، بهرام را از شهر بدر کرد ، و خودش
بر سریر سلطنت غزنین جلوس فرمود ، ولیکن ازینرو
که در استمالت و دلجوئی خلایق که دلداده و هواخواه بادشاه
ماضی بودند ، ازوی قصوری سر بر می زند ، بهرام این فرصت را
غنیمت شمرده ، لشکر به غزنین میکشد ، و غوریِ
غارت پیشه را میگیرد ، و پس ازانکه رویش سیاه
کرده ، و بر گوسالهٔ نشانیده ، به تشهیرش گرداگرد شهر
پرداخته بود ، فرمود تا سرش از تن جدا ساختند ؛ مگر
علاء الدین غوری برادر مقتول ، به شنیدن این واقعه ،
با لشکری جرّار متوجه غزنین گردیده ، ندای الانتقام الانتقام
درداد ، و جنگی صعب تا دیر درمیان ماند ، و آخرکار بهرام

یکسر ہزیمت خوردہ، بصوب ہندوستان بگریخت،
و پس ازانکه روزی چند در نکبت و ناکامی درانجا بسر برده بود،
در سال ۱۱۵۲ع ازین دار گذران، بعالم جاویدان
شتافت،

چون ممالک دولت غزنویه، واقع غربی رود سندھ،
این چنین بتصرف طبقهٔ متغلبهٔ غوریه درآمد، خسرو
پسر بهرام، بسوی لاهور نهضت نموده، از روی
ضرورت آن شهر را دارالملک ممالک شرقیهٔ رودِ
سندھ، قرار داد، زیراکه اکنون همین صوبجات ہندوستان،
در دست نبائر محمود از تمامی ممالک دولت پر فسحت
و وسعت غزنویه، مانده بود و بس؛ درین میان
علاؤالدین غوری مظفر و منصور داخل غزنین می شود،
و تا هفت روز به نهب و غارت آن شهر کلان فرمان
میدهد، اکابر کامگار و دانشمندان نامدار را، بفیروزکوه که
معسکر اعظم خانوادهٔ غور بود، بردند، و درانجا ایشانرا
گردن زدند؛ سفکِ دما و نهب و غارت این بادشاه را،
کار بجائی رسیده بود، که ویرا بسزا بلقب داهیهٔ دهیای

این دار فنا می خواندند ؛ خسرو پس از حکومت هفت ساله در لاهور مرد ، و پسرش خسروملک بجایش بر تخت نشست ، و بر تمامی صوبجات هندوستان که پیشتر در تصرف دولت غزنویه در آمده بودند ، حکومت راند ؛ حالا نیّرِ دولت غزنویه ، از نصف النهارِ کمال هبوط نموده ، مشرف اُفول و زوال است ؛ شهاب الدین محمد غوری ، باعانت برادرش علاؤالدین می پردازد ، و بر حکومت غزنین قناعت ناکرده میخواهد ، که صوبجات هندوستان را نیز منضاف دولتِ غزنویه غوریه گرداند ، چنانچه در سال ۱۱۸۰ع بسوی لاهور لشکر میکشد ، و چون یارای تسخیر آن در خود نمی یابد ، بناچار با خسروملک گونه عهد گرگ آشتی بسته ، باز میگردد ، ولیکن پس از چار سال ، این عهدِ بسته ، شکسته میشود ، و شهاب الدین محمد ، بار دیگر بانهب دار الملک لاهور لشکر میکشد ، مگر باز محروم و ناکام مراجعت میکند ، ولیکن بعدازان چون سیوم بار بر سر لاهور تاخت آورد ، فیروزمند گشت ، مگر این فیروزی بوصمتِ غایت دونانه زُور و فریب موسوم بود ، چه میگویند

که او اوّلا به خسرو پیغام آشتی میدهد، و از بهر اثباتِ خلوص ارادتش، فرزند خود را که در عهد و پیمان پیشین، اقرار فرستادنش برسم نوا یا گِروگان کرده بود، حالا بحضور وی روانه می سازد، و بادشاه دیرینه سال خسرو، باکمال شادمانی از بهر معانقهٔ پسرش بیرون شهر می شتابد، درین میان محمد غوری با بیست هزار سوار با غایت شتاب برسرِ خسرو تاخت می آرد، و خیمه گاه او را محاصره میکند، خسرو بیچاره چون دست خود از تمامی جهات کوتاه می بیند، خود را تسلیم دشمن می نماید؛ شهاب الدین محمد ازوی مطالبهٔ دارالملک لاهور نمود، و او بناچار از سر ممالکت برخاسته، بدست دشمنش تفویض فرمود؛ این چنین دولت غزنویه از دست اهالی دودهٔ محمودیه، بایادیِ موالیِ خانوادهٔ غوریه، درسال ۱۱۸۹ عیسوی درآمد؛

باب نهم ؛

در ذکر راجگان بنارس ، وراتهوران قنوج ، وتواران دهلی وحروب ملکی یاخانگی ، وادّعای جی چندر ، وپرتهی راج ، پسین فرمانفرمای دهلی ، وراجه بهوج ، وخانوادهٔ شهاب الدین محمد غوری ، وتاخت او برهندوستان ، وجنگ کاگار ، وفتح قنوج ، وگجرات ، وفوت شهاب الدین ؛

پیش ازانکه باخبار آثار وعزایم شهاب الدین محمد غوری* ، بانی مبانی دوم طبقه از سلاطین اسلامیه در هندوستان ، که نسبت به محمود غزنوی ، بزرگ تر دشمن جانی هندوان بوده ، پردازیم ، سیاق کلام چنان اقتضا می نماید که احوال قبائل هندوان را ، که دراواخر دورهٔ دولت غزنویه محمودیه چگونه بود ، برسبیل ایجاز برنگاریم ؛

* نام این بادشاه ذی جاه سلطان معزالدین محمد بوده و او به شهاب الدین محمد غوری اشتهار داشت ؛ وپدرش بهاء الدین محمد سام ، ششمین پسر از پسران هفتگانهٔ اعزالدین حسین بوده ؛ — المصحح .

برحسب آن روایات که ظاهرا خورائی وثوق دارند ، چنان می نماید که فرمان روایان دولت قنوج ، درمیان دیگر راجگان ممالک مجاور رود گنگ ، درزمانهٔ پیشتر ک عهدِ شهاب الدین محمد غوری ، بسیار عظیم الاقتدار نبودند ، ولیکن فرمادهان بنارس ، که بنام عام نیای شان پال خوانده میشوند ، (چنان می نویسند) که دران جزو زمان به فسحتِ ممالکت ، و عظمت مکنت ، اختصاص می داشتند ، و عجب اینکه بردش وکیش بُدهپنتهیان می شتافتند ؛ بهوپال نخستین راجهٔ این خانواده بود ، ودرسال ۱۰۷۰ عیسی ، راج پال بجایش برسریر فرمانروائی نشست ، و پسرش سورج پال حوزهٔ ریاست خود را تا سرحد اوڈیسه فراخ و ممتد گردانید ، ولیکن این دولتسرای نامدار ، پیشتر کِ نهب و تاراج شهاب الدین محمد غوری ، از پا نشست ، و راجگان جوار ، ممالکت ویرا متصرف گردیدند ؛ لچهمن سنگهه سین طرفدار بنگاله ، صوبهٔ بهار و گوڑ را بقبضهٔ خود درآورد ، مادامیکه دیگر بهرهٔ آن را بادشاه قنوج برگرفت ، و این راجه چون درین عهد ، عرصهٔ روزگار

از حریف دعویدار خالی می یابد ، باغوای خود بینی آن قدر بیراهه می شتابد ، که در آخرکار بشومی این خیره سری ، از سلطنت و خاندانش نام و نشان درمیان نمی ماند ؛

درباب پیشین وانموده شد که پسین راجه خانوادهٔ کورهٔ قنوجیه ، بجریمهٔ اطاعت محمود سرکردهٔ مسلمانان ، بفتوای عام دیگر سرداران هنود کشته شده ، و چندردیو ممالکت اورا متصرف گردیده ، سلطنت راتهوریه را در قنوج بنا نهاد ، وهفت کس ازین خاندان برتخت نشستند ، که چندردیو نخستین ، وجی چندر پسینِ این سلسله است ؛

نیز بالا برنگاشته شده ، که اهالی دودهٔ تنوار ، ممالکت دهلی راکه از دیرباز از والی خالی مانده بود ، در صدِ نهم مسیحی برگرفته بودند ، وکارشان را در رفعتِ منزلت ، و عظمت مقدرت ، بجائی رسانیده ، که در ممالک هند بمنزلهٔ شاهنشاه یا خدیو هند ، انگاشته می شدند ، اننلپال راجهٔ پسین دهلی ، از اولاد خودش همین دو تا دختر داشت ، و بس ، که یکی از ایشان در سلک از دواج سومسوار خلف الصدق خاندان

چوهان اجمیر، و دیگر در آن شاهزادهٔ خانوادهٔ راتهور قنوج، کشیده شده، و عادت مُلکی برین رفته بود، که راجگان چوهانیه، همواره بکُمک شاهان دهلی، هنگام تغلّب و تعدی فرمان روایان قنوج، می پرداختند، و چون دختر جمیلهٔ بادشاه دهلی، حلیلهٔ سومسوار بود، پسرش پرتهی راج را، بادشاه دهلی که جد مادریش می شد، بفرزندی برگرفته، تا بعد از وی بسریر سلطنت آن بجایش برنشیند، چنانچه او در سن هشت سالگی، بر تخت فرمانفرمائی جلوس نمود، راجهٔ قنوج که حوزهٔ ریاست و پایهٔ مکنتش، از رهگذر نابود شدن شاهی خانوادهٔ بنارس، نیک وسیع و رفیع شده بود، از اعتراف کردن بعظمت و جلالت شاهنشاهی سلطان جدید دهلی، سرباز میزند، و درین سرکشی راجهٔ گجرات، که همیشه در مناقشه و مجادلهٔ دولتین دهلی و قنوج، طرف دولت قنوج برمیگرفت، یارِ وی میشود، و شاید باعثهٔ طرفگیری این بوده باشد، که چوهانیان حریفِ گجراتیان، معین و یاور دولت دهلی بودند؛ این بود حال راجگان هندوران زمان که شهاب الدین محمد غوری از بهرِ

استیصال نام و نشان هندوان، از شمالی بهرهٔ هندوستان، لشکر می آراست، و بجای آنکه این سرداران باهم یار و همداستان شده، بحمایت مشترک دین و دولت هندوی، پرداختندی، ایشان یا باطناً سودای شکست و هتک حرمت یکدیگر می پختند، یا عیاناً طبل جنگ و پیکار بهم می نواختند؛ ممالک بالا در دو فریق ناآشتی پذیر منقسم بود، یک فریق از گجراتیان و قنوجیان وجود پذیرفته بود، و دیگر از تواریان دهلی و چوهانیان اجمیر و چتوریان؛ بدینگونه نزاع و خصومت خانگی، ممالک ایشان بآسانی بتصرف دشمن عام شان درآمد، و شاید همین بوده است حال هندوستان از زمان باستان، چه مهتران هند بسبب نداشتن اعتماد بریکدیگر، گاهی بر اتفاق و همداستانی از بهر حمایت و نگهبانی بهبود عام شان، زنهار قادر نگشتند، و همان ذمیمهٔ بدگمانی شان که در تسخیر هندوستان بیشتر یاریگر جماعهٔ اسلامیه شده بود، تا امروز درین بلاد بر طبایع ایشان کارفرما دیده می شود، و درین خصوص بی محابا توانیم تقریر کرد که از همین یک علت تنها، اهالی هند را گاهی آنچنان نیرومندی نبوده است که

دشمنان بیگانه را از سطوت بازدارند، یا بر ممالک دیگران دست تسخیر برکشایند ؛ آری اتّحادِ هم و اعتماد بر یکدیگر، علّت تامّهٔ استقلال و آزادگی مُلکی یا قومی است از تسلّط بیگانگان، و تا آن زمان که هندوستان ازین صفت بی نصیب است، همواره در زیر بار گران یوغ حکومت دیگران خواهد فرسود، و بوی آزادی و استقلال نخواهد شنود؛

بعضی از سیر نویسان برنگاشته اند که جی چندر سین راجهٔ قنوج، بباعثهٔ کین توزی و بدسگالی که نسبت به پادشاه دهلی داشته، خودش شهاب الدین محمد غوری را بر نهب و تاراج هند برانگیخته، دعوت کرده بود، مگر شهادت و دستاویز این روایت خیانت پرور، شایستهٔ وثوق نیست، بهرصورت اکنون جی چندر ادّعای مرتبهٔ هند خدیوی میکند، و از بهر راست کردن این لقب برخود، (چنانکه مرسوم بود) عزیمت تقدیم رسم پرشکوه قربانی اسپ نمود، و درمیان هنود این سخنی است مشهور پاستانی، که این نحو قربانی خواه پرداخته شود یا نه، بلای عظیم دیر یا زود بر سر آنکس که نیتِ آن کرده باشد می آرد،

چنانچه راجه دسرت فرمانفرمای اجودهیا که این نوع قربانی را بعمل آورده بود، بزودی از فرزند ارجمند خودش که رام باشد، محروم ساخته شد، چه بیچاره رام، (بعلتیکه بالا مذکور شد) بابر گرفتن گوشهٔ عزلت در جنگل، مضطر گردید، و درانجا زن خود را از دست داد، و جودهستهیر که این سودای خام عظمتِ هند خدیوی پخته بود، باجبار بران آورده شد که بترک ممالکتِ خود گوید، و تا چند سال در عالم بی سامانی و جلای وطن، در سرتاسرِ هندوستان آواره گردد، و همچنین جی چندر سین بادشاه هندوان، که عزیمت این قربانی کرده، علی اسرع الاوقات از حکومت بی بهره گشته، در حالت ناکامی بمرده؛ حینیکه خبر قربانیِ اسپ بعرض اعلام عام درآورده شد، یکسر راجگان شمالی بهرهٔ هندوستان، از بهر ادای وظیفهٔ تعظیم پیش بادشاه قنوج بیامدند، ولیکن پرتهی راج که نخستین و پسین بادشاه چوهانیهٔ دهلی بود، از اعتراف کردن بزرگواری یا هند خدیوی راجهٔ قنوج که حریف وی بود، سر برتافت، و درین مخالفت ارجهٔ چتور نیکو یاریگر او بوده؛ درین بهامندرسم قربانی دربایست است که

یک یک خدمت ایوانِ جشن اگرچه دون باشد بدستِ شاهان سپرده شود، چون بادشاه دهلی از حاضرشدن بنفس نفیس ابا نمود، از زر تمثالِ او ساخته بجای وی بردروازه، برنشانیده بودند، تا بزبان حال دال باشد، برینکه او را از میان عُهده های وابستهٔ ایوان جشن، عُهدهٔ دونِ دربانی تفویض نموده شده؛ درین جشن بزرگ بادشاه قنوج خواسته بود تا بموجب رسم قدیم راجگان این ملک، دخترش از میان مجمع راج کنوران یا شهزادگان که دران جشن از هر ناحیهٔ ملک فراهم آمده بودند، هر کرا خواهد بشوهری برگزیند، قضارا پرتهی راج سطور که شاهزادهٔ بود بغایت پردل و رنج بردار و دشوار پسند، ناگاه در بارگاهِ شاه قنوج (همدران زمان یا پیشتر ازان بتعیین نتوان گفت) درآمده، بیک کرشمه دل شاهانه دخت ربوده، آنچنان صید گرانمایه را از میان بیشهٔ شیران بیرون برد؛ سرکردگان هندوستان باین چنین بازیچه های طفلانه غافلانه میپرداختند، و اوقات گرانمایه ضایع می ساختند، مادامیکه محمد غوری بردروازهٔ شان رسیده، نعرهٔ الجهادِ غازیان بر هنود بداعتقاد درداده بود،

پیش از روایت تاراج و غارت شهاب الدین محمد غوری، قدری وا ایستاد میکنیم، تا بنگارش فضائل دیوانی راجه بهوج که پسین بادشاه هندوستان، و بسزا درخور ستایش و ثنا بوده، پرداخته باشیم؛ این بادشاه نامدار از تبار پرامر بان است که هنوز در اجیین و دارانگر فرمانفرمایند، اگرچه آن شان و شوکت نخستین ندارند؛ سندهو که سرکردهٔ این ریاست از بزرگی بخوردی گرائیده بود، فرزندی نرینه نداشت، در خمیانهٔ درختان منجه کودکی یافت، و بفرزندیش برگزیده، اورا بنام منجه خوانده، بعد چندی حینیکه راجه در حجرهٔ تنهائی، منجه را برین روداد آگاه می ساخت، که او ویرا بفرزندی برداشته، داخل خانوادهٔ پرامر کرده است، زن راجه دران حجره خود را پوشیده این ماجرا می شنید، ولیکن منجه برین کار پنهانی پی برده، سر رانی ببرید، تا آن راز برملا نیفتد، زیراکه او میگفت هیچ سخن پنهان ماندنی نیست که آنرا شش گوش شنیده باشد، پس ازین اتفاق پسری در خانهٔ سندهو پیدا شد، واو آنرا بنام سندله خواند، منجه پس از اندک

زمانه برسریر حکومت نشست ، و سندهو فرزندش سندله را ، بتعهد منجه سپرده ، خودش روانهٔ دکهن گردید ، ولیکن این ناهنجار ناسپاسگزار ، بجای آنکه چون مردمک در دیده اش نشاندی ، چشم اورا میل کشید ، راجه بهوج پسر سندله است ، و چون منجّمان پیشتر خبر داده بودند که او خداوند تاج و سریر خواهد گردید ازین سخن آتش رشک منجهٔ ناکس نیک برافروخته شده ، فرمان داد تا اورا بکشند ، ولیکن بررغم آن کافر نعمت ، آن پسر را پنهانی نگاه داشتند ؛ پس از روزکی چند دل سنگین آن ناحق شناس از ناکردنی هایش درگداز آمده ، اندوهی جانکاه بروی مستولی شده ، ولیکن بشنیدن اینکه خواجه زاده اش هنوز زنده است ، گونه متسلّی گشته ؛ اکنون تخت دارانگر را بر مولا زاده اش بهوج ، وامیگذارد ، و با لشکری گشن بصوب دکهن نهضت میکند ، تا از بهر خود ریاستی جدید پیدا کند ، ولیکن درین عزیمت هزیمت می خورد ، و تن بگوناگون عذاب الیم درمیدهد ؛ حالا راجه بهوج سریر آرای حکومت آبائی می شود ، و بصرف همت والایش

بتربیت و رعایت دانش و هنر، عهد بادشاهی خود را نورانی و بهامند میگرداند؛ دیوان دولتش از فروغ علم و ادب دم برابری با آنِ راجه بکرماجیت که بشهادت روایتِ صادق، بھوج یکی از نیازادگانش بوده است، میزد؛ و دانشمندان هنرور، و هنروران دانش پرور، از هرگوشهٔ کشور به دولتسرای شاهی هجوم می آوردند، جائیکه بنظر و التفاتِ بادشاهانه ملحوظ می گشتند؛ سخن پیوندان سحرآفرین به اشاعتِ محاسن و مناقبش، عهد حکومت او را بطراز تابید آراسته بودند، و تذکار آن راجهٔ ستوده سیر، در میان پسینیان پیرایهٔ تخاید در برمیدارد، چنانچه نام راجه بھوج، چون نام رام و جودستھیر، امروز زبان زد خاص و عام هندوستان، خاصه دانشمندان آنست، اگرچه ایشان ازین معنی خبر ندارند که او همین پیش ازین بهفت صد سال حکومت رانده، و پسین فرمانفرمایان هندوستان بود که باتعهد تربیت و دلجوئی اهل حرف پرداخته؛

اکنون عنان ادهم خامه، بگزارش خاندان شهاب الدین محمد غوری، بانیِ اساس دوم طبقهٔ بادشاهی اسلامیه،

در هندوستان، که لوای برافراختهٔ دولت راجگان شمالی هند را، با خاک برابر ساخته، و از تاج و سریر ایشان نام و نشان نگذاشته، منعطف میسازیم، اگرچه تملّق شعاری شاعران، و سیر نویسانِ این دودمان، شجرهٔ ویرا بسلسلهٔ بغایت پاستانی محترم، پیوند داده است، ولیکن از روایاتیکه سمتِ صحت و راستی آن نمایانست، چنان پنداشته می شود که اَعزالدین حسین، بدرست موسّسِ بنیان شوکت و شان این دومانست، اَعزالدین نخست در سلک ملازمان مسعود باد شاه غزنین، منسلک گردیده، بتقدیم خدمتهای شایسته، وکارهای بایسته، آنچنان دل بادشاه را مائلش ساخت، که او یک دختر خود را با اَلکای غور خاص وی گردانید؛ و ویرا ازین دختر شاهی هفت پسر، که بلقب سبعه سیّاره خوانده میشوند، زادند، و ازین هفت، دوتا بانی مبانی دولت غوریه شدند، که یکی از ایشان قطب الدین بود، واو پس از درآوردن دختر بهرام شاه غزنین بعقد ازدواجش، نام فرمانفرمائی برخود راست کرد، و فیروزکوه را، دارالملک خود گردانید؛ ولیکن این

بادشاه بحکم بهرام کشته شد، و این خون، مصدر آن جنگ و پرخاش درمیان دولتین غزنویه و غوریه گردیده، که منجر بیکسر تباهی دولت غزنویه گشته، اعزالدین پدر قطب‌الدین بود، که پس از فوز بمکنت دولتین غزنویه و غوریه، کوچک برادرش* شهاب‌الدین محمد غوری را به سپه‌سالاری لشکرش نامزد فرمود؛ و این کار نیک شایستهٔ تذکار است که درین روزگار غدر و خیانت انبار، شهاب‌الدین محمد غوری باآنکه در تمامی یورشس و مهم، فیروز و مظفر شده، زنهار سر عصیان نه پیچیده، تا روز پسین برادر کلانش، که بادشاهی بود ناپردل دست رای،

---

* درینجا مسامحتی بزرگ از مولّف رفته‌است، ومترجم‌هم چشم ژرف بین دقائق گزین را ازان فرو پوشیده، زیراکه بر متفحصان صفحات جرائد اخبار این بادشاهان والاتبار پوشیده نیست، که سلطان شهاب‌الدین محمد غوری نه "کوچك برادر" قطب‌الدین پسر اعزالدین بوده، ونه قطب‌الدین سلطان شهاب‌الدین محمد غوری را بسپه سالاری لشکرخودنامزد فرموده، ونه خودش قطب‌الدین (چنانکه مولف می‌سراید) بمکنت دولتین غوریه و غزنویه فایز شده بود؛ بلکه سرگذشت واقعی این است که سلطان شهاب‌الدین محمد غوری پسر بهاءالدین محمد سام ششمین پسر اعزالدین حسین، و برادر زادهٔ قطب‌الدین مذکور دومین پسر اعزالدین مسطور بوده است؛ و برادر بزرگ سلطان شهاب‌الدین محمد غوری یعنی بزرگ پسر بهاءالدین محمد سام که غیاث‌الدین محمد نام داشت بعد از فوز بمکنت دولتین غزنویه و غوریه (که این مکنت او را دست داده بود، نه عمش قطب‌الدین را) برادر کوچك خودش یعنی سلطان شهاب‌الدین محمد غوری را بسپه سالاری لشکر خود برداشته بود؛ واما قطب‌الدین پسر دوم اعزالدین پس آن بیچاره بحکم پدر زنش بهرام شاه (چنانکه بالا مذکور شد) مقتول یا مسموم گشته، تا بمکنت دولتین غزنویه و غوریه چه رسیدی؛ — فتذکر — المصحح.

مدت متمادی بیست و نه سال، در اطاعت و فرمان برداری وی بسرگرمی تمام بسر برده؛

شهاب الدین محمد غوری پس از گرفتار کردن خسروملك پسین سلاطین غزنویه، در سال ۱۱۹۱ع بعزیمت هندوستان لشکر آراست، اکنون آن دیوباد فتنه و فساد برمیخیزد، که تمامی دودمانهای شاهانهٔ هندوان را، ازان ممالک پاک رفت و روب نموده، دوم طبقهٔ دولت اسلامیه را، برتخت سلطنت دهلی می نشاند؛

خوانندهٔ این مختصر را یاد باد که نبائر محمود غزنوی، که اکثر سست عزیمت و پست همت بودند، همین بصوبجات سرحد دولت غزنویه، یعنی لاهور و ملتان که بانی دولت غزنوی از دست هندوان بزور برگرفته بود، بحالت قناعت می زیستند، و اگرچه ایشان احیاناً بر مرز و بوم مجاور رود گنگ، می تاختند، هنوز هیچ خطه و ناحیه، منضاف ممالکت شان نشده بود، درین جزو زمان حال راجگان هند این بود که ممالک خاصهٔ خود را، بقبضهٔ تصرف خود میداشتند، و هنگام تغلب مسلمانان، سر اطاعت

بخراج گزاری ایشان فرو می آوردند ، و در دور آخر هرقدر که
دولت غزنویهٔ محمودیه ، گام بگام بضعف و انحطاط
گرائید ، هندوان همانقدر بباز یافت نمودنِ ممالک خود
پرداختند ، و درین زمان که دولت محمودیه ، بسبب
سر برافراختن دولت غوریه ، از پا نشسته بود ، هیچ اثری
از آثار نهب و غارت مسلمانان در هندوستان ،
پیدا نشده ، جز در ان کشور مجاور رود سندل ، که هندوان آنرا
باز یافت نکرده بودند ، خرابی و ویرانی که از حملاتِ پیشینِ
مسلمانان درین سرزمین بوجود آمده بود ، اصلاح و ترمیم
یافته ، و ویرانی بآبادانی گرائیده ، و ممالک از سرنو از نعمت
و مال ، و وثن و تمثال ، پر گردانیده شده ، و راجگان هنود
برحسب عادت پاستانی خویش ، از جنگ و جدال
هم ، در شغل شاغل افتاده بودند ، ولیکن حالا دشمنی نو که
نسبت به محمود سهمگین ، و ممالک آشوب تر است ،
بتخریب هندوستان ، و لگدکوب ساختن کشور آن ،
لشکر می آراید ، بدین عزیمت که خانواده های راجگان
شمالی هند را ، یکسر مستاصل گرداند ؛

بادشاه بیخبر دهلی پرتهی راج پردل، تمامی نیرومندی واقتدار را، در بیهوده نزاع و پرخاش با راجهٔ قنوج، درباخته، و ضایع ساخته، و از میان یکصد و هشت سرداران لشکر، شصت و چارتن را در بن تگ و تازخانه برانداز، بکشتن داده، با این همه چون شهاب الدین محمد غوری در نخستین یورش هندوستان، بسال ۱۱۹۱ بطندا را برگرفته، بسوی ممالک آبائی خود مراجعت نموده بود، پرتهی راج بفراهم آوردن یکسر افواج خویش، وجنود هوا خواهان خود، همت برگماشته بود، و میگویند که جمعیت آن بدو لک سوار رسیده، و با این لشکر گران، بباز گرفتن بطندا از ایادیِ اسلامیه نهضت فرموده، بشنیدن این خبر شهاب الدین محمد خودش بسرکردگی افواجش پرداخته، بیاریگری محافظان آن شهر می شتابد؛ و در مقام طروری که بمسافت هفت کروه، از تهانیسر واقع است، هردو لشکر بنظر یکدیگر در می آیند، وپس از تعبیهٔ صفوف بجنگ و پیکار می پردازند، شهاب الدین محمد پس از وانمودن کارنامهٔ رستمی، در جلادت و پردلی، می یابد که لشکریانش ویرا تنها گذاشته،

باز پس رفته اند ، بناچار ہزیمت یافته ، به غور باز میگردد ، و در تذلیل و رسواسازی تمامی سپهسالاران که از جهت جبن و نامردی شان ، کارش بدین ہزیمت و خیبت کشیده بود ، میکوشد ، و درین میان سرکردگان ہنود بر سبیل استمرار کوچ کنان بصوب بطنڈا می شتابند ، و پس از محاصرهٔ یکساله آنرا مستخلص می سازند ؛

میگویند که پس ازین فیروزی ، پرتهی راج از سیاست ممالک خود اہمال ورزیده ، روزگار به بطالت و بیکاری گذرانید ، و اوقات حکمرائی را خاص صحبت و اختلاط زنانِ حرم گردانید ، ولیکن سلوک شهاب الدین محمد غوری حریف ہزیمت خورده اش ، تمامتر مبائن روش و راهِ وی بود ، چه او ہمیشه احوال نکبت اشتمال گذشته خود را بچشم عبرت نظر کردی ، و بقول خودش ہیچ یک شب بخواب راحت نرفتی ، و ہیچ سحر جز بندامت و اندوه از بستر خواب برنخاستی ، اکنون عزم جزم کرده بود که بباز یافت عزت و نام گم کرده اش نیکو پردازد ، و بکام دل انتقام خود از بت پرستان برگیرد ،

یا درین تنگ و تاز جان بحق تسلیم نماید ، چنانچه بدین عزیمت پس از آنکه بنگاهداشت فوج جدید می پردازد ، وبشفاعت موکدِ مردی بزرگوار ، آن رسوا ساخته مهترانِ لشکر را ، باز خدمات خاصهٔ شان می سپارد ، و بسپه‌سالاری ۲۰۰۰۰ سوار گزیده ، که از ایالاتِ مختلف پردلاور توران فراهم آورده بود ، عبور رود سندھ میکند ؛ نخستین گام که شهاب الدین محمد غوری درین بارهٔ لشکرکشی برمیدارد ، این بود ، که برزبان سفیری به پرتھی راج پیغام می فرستد ، تا او ازین دو ، یک کار اختیار کند ، یا دعوت اسلام بپذیرد ، یا آمادهٔ باد افراهِ اباو انکار آن باشد پرتھی راج پاسخی اهانت آمیز بدو می فرستد ، ولیکن او درانزمان آن قدر مستغرق عیش و عشرت بوده ، که اگر جد و جهد بادشاه چتور که پزنه یا برادر زن او بود ، حامی وی نگشتی ، احتمال قوی بود که بروز سیاه اسیرانِ فرقهٔ اسلامیه ، که مانند سیلاب جوشان ، بر مرز و بوم هندوستان ، فرو ریخته بودند ، نشستی ، سمارسای چتور که یکی از لشکرکشان آنزمانه ، و پردل یگانه بود ، باسه هزار مرد برگزیدهٔ جنگی ، که احدی از ایشان ازین حرب

مرز آزما سالم باز نگشته، از دار الملک چتور بکمک دهلی نهضت نمود؛ راجگان گجرات وقنوج که هردو شهریار، کمال مکنت و اقتدار دران روزگار داشتند، اندرین جدال و قتال بیگانه وار از دور تماشا میکردند، و هیچگونه امداد و اعانت بادشاه دهلی که بادی عداوت جانی میداشتند، نپرداختند، و درین بلای عام او را تنها واگذاشتند، و زنهار این معنی در دل مهرگسل ایشان خطور نکرد، که پس از تسخیر دهلی، هیچ حاجب و عایق درمیان بلاد مفتوحهٔ غنیم، و ممالک ایشان، باقی نخواهد ماند، ولیکن با این همه اهمال ایشان، دربارهٔ مهمیکه وابستهٔ ناموس و حق مشترک تمامی اهل هند بوده، کمتر از یکصد و سی سردار از نواحی مختلف، بپای علم بادشاه دهلی فراهم نیامده بودند، و جمعیت افواج که درین مهم فراهم آمده بود، بروفق اوسط روایات، به نصاب سه لک سوار، و سه هزار پیل، علاوه جم غفیر پیادگان؛ رسیده؛ مهتران سپاه کینه خواه، باتفاق هم این پیغام اهانت التیام به شهاب الدین محمد غوری فرستادند، که اگر او خواسته باشد، ما دیرا صحیح

و سالم میگذاریم، تا او ازین عزیمت نا آزرده بازگشتن را
غنیمت شمارد، شهاب الدین در پاسخ این، بآهستگی و آرمیدگی
تمام میگوید که من از جانب برادر خود بسرکردگی لشکرش،
از بهر تسخیر این کشور فرستاده شده ام، و حالا برحسب
پیغام شما میخواهیم که او را بذریعهٔ عریضهٔ بران واقف گردانیده،
استطلاع ما فی الضمیر وی بنمایم، این جواب نزد مهتران
ساده دل هنود، درجهٔ کمال اعتماد یافت، و ایشان آنشب
را در غایت نشاط و عشرت، و بی پروائی و غفلت،
بسر بردند، رود کاگر درمیانهٔ هردو لشکر حائل بود، شهاب الدین
محمل انتهاز فرصت نموده، و غفلت اعادی را از قوی
معاضدانِ خود تصور فرموده، هنگام شب با افواج خود آن رود
را عبور کرده، سپیده دمان پیش ازآنکه دشمنان از خواب
گرانِ غفلت بیدار گردند، تاختن و حمله بردن آغاز نموده،
یک قشون پس دیگر بر سبیل توالی بر سر حشر برانبوه هندوان فرستاد،
و بطرف شام هنگامیکه زور و توان ایشان کاسته و شکسته بود،
خود بنفس نفیس، با جمیعتی از سپاه باقی داشته که هنوز
بجنگ و پیکار نپرداخته بودند، بر جماعهٔ پریشان اعادی،

چون سیلِ بلا فرو ریخت، هندوان تاب مقاومت نیاورده، هزیمت خوردند، و بگریختند، ولیکن راجه چتّور که بسرکردگی راجپوتانِ جانباز، پردلانه می جنگید، کشته شد، و بادشاه دهلی در دست اعدا افتاد، و نعمت و مال بیشمار از لشکرگاه هندوان دستیاب فیهٔ منصوره گردید، باستماع این خبر هزیمت اثر، اهالی شهرهای کلان، سر تسلیم پیش ایشان نهادند، و شهاب الدین محمد غوری، خودش بصوبِ چتور نهضت نمود، و پس از استخلاص آن، چندین هزار هندو را طعمهٔ تیغ بیدریغ گردانید، سپس از انجا بزودی عنان عزیمت بنهب و تاراج دهلی منعطف ساخت، ولیکن بدریافت اینکه راجه دهلی پسر راجهٔ ماضی پرتهی راج، که پس از فوت او بجایش بر سریر حکومت نشسته بود، سر اطاعت به خط فرمانش نهاده است، از سر تاراج آن درگذشت، و سر لشکر هواخواه خود قطب الدین ایبک را، که پیشتر در جرگهٔ بندگانش منسلک بود، با فوجی گشن در جوار دهلی واگذاشته، خودش بسوی غزنین شتافت، و در اثنای راه، هر معمورهٔ کلان را که یافت، از غارت

عامه اش بی بهره نگذاشت ، قطب الدین که از پردلی و تدبیر خواجه اش حظی وافی داشت ، بزودی شهر میرتهه رامفتوح ساخت ، و پس از چندروز دارالملک دهلی خودش را بقبضهٔ تصرف درآورده ، آنرا دارالملک خود قرار داد ، ازینجاست که این سخن در افواه مردم افتاد که نخستین بانی سلطنت اسلامیه دهلی ، بندهٔ بود ؛ این چنین چراغ دولت هندوان در دهلی آخرکار منطفی گشته ؛

اکنون بادشاهان قنوج و گجرات ، که پیشتر ک انتزاع کردن شهاب الدین محمد سلطنت دهلی را از دست دشمن شان پرتهی راج ، حاسدانه تماشا میکردند ، خود شان بزودی بروز سیاه وی می نشینند ؛ شهاب الدین محمد در غزنین هنوز دیر نپائیده بود که پس از اصلاح و ترمیم سپاهش ، بازعبور رود سند میکند ، و برسر پسین بادشاه قنوج جی چندر ، لشکر میکشد ؛ و بمقامیکه درمیان چندوار و اطایه واقع است مصاف فریقین جنگجو آراسته می شود ، و بادشاه هند شکست می خورد ، و بزخم تیریکه از کمان قطب الدین کشاد یافته ، برمقتلش رسیده بود ، جان می سپارد ،

وخونریز عام هنود بر دست عساکر اسلامیه در مرتبهٔ عظیم بوده؛
از هفصد زنجیر پیل که راجه در حربگاه آورده بود، نود بدست
دشمن افتاد، که دران میان یکی سپید بود، ازین سخن
می توان پنداشت که راجگان قنوج نیز دران روزگار بروش
بُدّهپنتهیان می شتافتند؛ این چنین تسخیر بلاد کنان،
شهاب الدین محمد پیش میشتابد، وقلعهٔ اسنی را، که
خزائن بادشاهی دران نهاده بود، میگیرد؛ وآنگاه ببلدهٔ بنارس
میرسد، ودست غارت عام بران میگشاید، وچند صد معابد هنود را
باخاک برابر میسازد؛ یکی از سیر نویسان برنگاشته است
که سپاهِ طبقهٔ اسلامیه، درین بارهٔ لشکرکشی تا حدودِ
چین رسیده بود؛ ولیکن این سخن از پرتوِ راستی کمتر
بهره ور می نماید، وچندان وثوق رانمیشاید، شهاب الدین محمد
پس از استیصال یکسر ریاسات هنود، که مجاور رودِ
گنگ بودند، عبور رود سندل نموده، بمقرِّ اصلی خود سالماً وغانماً
باز میگردد؛ از میان تمامی راجگان دولتهای نامی شمالی بهرهٔ
هندوستان، همین راجهٔ نهروالة که دارالملک گجرات
است، سالم مانده بود، که بردو سال آینده قطب الدین لشکرکشید،

و پس ازآنکه بنهب و غارت اطراف آن ممالکت پرداخته بود ، رقبهٔ آن را بربقهٔ اطاعت خود درکشید ، این چنین در عرصهٔ قلیل سه سال ، اقتدار فرمانروایان هنود در ممالک شمالیه ، یکسر نیست و نابود شده ، و ازان زمان تا امروز ، آن آب رفته در جوی شان باز نیامد ؛ چند قلعه که دست تغلّب اعادی بدان نرسیده بود ، پس از تسخیر ممالکت دهلی ، یک پس دیگر در تصرفِ سپهسالار چابکدست قطب الدین ، افتاد ؛

شاعر ماهر چاند ، در جنگ نامهٔ خود که هم حجم مهابهارت است ، باآن نامهٔ نامی درین دو خصوص ، یعنی مشتمل بودن برروایات دلگداز ، سنگ خارا موم ساز ، و حاصل نمودن احترام و قبولیت عام ، خیلی مانائی می دارد ، حالاتِ نکبت اشتمال راجگان راکه درین پیکار مردم ادبار ، کشته شده اند ، باکمال آب و تاب شاعرانه برمی نگارد ؛ فرزانه چاند که هم سخن پیوند یست جنگنامه نگار ، و هم نسّابِ قبائل راجپوتان ، در مثنوی رزمیه خود ذکر میکند که سی و شش قبیلهٔ راجپوتان اند ، که جنگ و نبرد را بغایت دوست

میدارند، و تا امروز درمیان شان دستوریست جاری، که درکارهای رزم و پیکار، بشعف تمام پیروی اسلاف خود شان، که هنگام فروریختن سیلاب رزم و پیکار، از کوهسار پایدار هماچل، طعمهٔ تیغ بیدریغ دشمن شده بودند، می کنند؛

پس از انقضای اندک زمانه، شهاب الدین محمد بشنیدن خبر مرگ برادرش، به غزنین رفت، ودرانجا چنانکه آئین رسم جلوس است، بر تخت فرمانفرمائی می نشیند، ولیکن از تاج وگاه تا دیر بهره ور نمی ماند؛ پس از جلوس عزیمت کرد که حوزهٔ ممالکت را بصوب غربی فراختر سازد، ولیکن درین عزیمت هزیمت می خورد، و باز پس میگریزد، طایفهٔ گکر که فرقهٔ جنگ دوست وددسرشت اند، وبرکنارهٔ نیلاب سکونت میدارند، از مدت مدید برطبقهٔ اسلامیه دست تعدی می کشادند، ودرین روزها کار رهزنی و یغماگری را بجائی رسانیده بودند که درمیان پیشاور و هندوستان، راه آمد و شد یکباره مسدود گشته، شهاب الدین محمد بانیروی ظفرمند برایشان لشکرکشیده، بهمین این طایفه

طاغیه را منقاد و منسلم گردانید، بلکه نیز پیرایهٔ اسلام پوشانید، ولیکن پس از اتمام این مهم حینیکه او بسوی کابل مراجعت کرده، دو کس ازین طایفه در خیمه‌اش هنگام خواب بر سرش ریختند، و کشتند، او سی و دو سال حکومت راند، بنام برادرش بیست و نه سال، و سه سال باستقلال، اموال و خزائنش که باز پس گذاشت، از احصای محاسب خیال افزون بود، و قدر و قیمت تمامی آنرا برین قیاس باید کرد، که میگویند که ازمیان دیگر جواهر، الماس تنها موازن پنج من هندوستان بوده، این خزائن را او در نه باره لشکرکشیش در هندوستان، فراهم ساخته بود، و آن ممالک وسیع الفضا را تا دستش رسید، از طرائف و نفایس باز پرداخته؛

باب دهم ،

در ذکر فتوحات چنگیزیه ، و قطب الدین شهنشاه دهلی ، و تسخیر بنگاله بردست بختیار خلجی ، وعزیمت او به آشام ، و هزیمت و فوتش ، والتمش ، وسلطانه رضیّه ، و ناصرالدین ، و غیاث الدین بلبن ، و کیقباد ، و فرومردن چراغ این دودمان ؛

در حدود اواخر عهد شهاب الدین محمد غوری ، چنگیزخان اساس دولت مغولیه چنگیزیه نهاده بود ؛ و در دشتهای وسیع و بادند که درمیان بُحیرهٔ طبرستان یا بحرالخزر ، و ممالک چین ، و سیبریه ، واقع اند ، و از روزگار باستان ملاذ و ماوای هنان و ترکان بوده ، گوناگون قبائل صحرانورد رزم آزما که شبانانه زندگی میکردند ، واز بهر سکونت خویش مسکن و ماوای معیّن نمی داشتند ، بود و باش میکردند ؛ از قدیم الایام عادت این صحرانوردان جهان آشوب بران جاری شده ، که هرگاه جمعیت ایشان رو بافزایش می آورد ، و روزی ناگزیرشان دران دشت ها کمیاب میگردید ،

بسلاح جنگی آراسته ، مانند سیلاب جوشان برکشورهای جنوبی میریختند ، وساکنان آنحدود را بدر رانده ، خودشان متصرف آن میگردیدند ؛ این نمط تغلب و تصرف را جنوبیان پیشتر از نهب و غارت عام چنگیزخان ، که از مرکزی بهره فرنگستان یا بلاد بیضان ، تا شرقی بهرهٔ بلاد سمران ، دست تطاول کشاده ، چندین بار دیده و کشیده بودند ، پدر چنگیزخان برسیزده قبیله از قبائل صحرانشین که شمار نفوس ایشان ، بچهل هزار میرسید ، حکومت داشتی ، و چنگیز در عمر چهل سالگی ، حوزهٔ ریاست خود را فراختر ساخته ، دیگر قبائل را که گرداگرد ممالکتش سکونت می داشتند ، رهی و باج گزار خود گردانیده ، ولیکن او برین قناعت ناکرده خواست که بر دیگر اصناف مردم که در ممالک دور دست می باشند ، نیز متسلط گردد ، در مجمع عامی که از سرکردگان مختلف قبائل مغولیه منعقد شده بود ، او بر نمدی که بجای تخت شاهی باشد ، برنشانیده شده ، (و این نمد را تادیرباز باحتیاط تمام نگاه داشته بودند ، و بقیهٔ متبرکهٔ آن سلطنت عظیم الشان پنداشته ،)

و ملقب خان بزرگ، یاقاآن سترگ مغولان و تاتاریان
خوانده، و منادی در داده؛ چنگیزخان هیچگونه بهره از تعلیم
و تربیت صناعی نگرفته بود، تا اینکه سواد خواندن و نوشتن
نداشت، و اکثر مردمان قبیله اش با او درین خصوص همعنان
بودند، همین نیروی فطرت بلند و منش ارجمند خودش بود،
که بیاوری پردلی و شجاعت پیروانش، مصدر آنهمه
سطوات نمایان، و فتوحات عظیم الشان، گردیده؛
پس ازانکه تمامی قبائل دشت قبچاق و غیر آن
فرمان پذیر او شدند، او خان معظم یکسر اجیال شبانیهٔ شمالی
گردید؛ و نصاب این جم غفیر از شبانان و سپاهیان،
بچندین لک رسیده بود، سپاهیان اتراک بهمان حمیّت
جاه طلبی، و جوش ملک گیری، سرخوش بودند، که
سپهسالار شان چنگیزخان، و از بهر نهب و غارت
ممالک جنوبی که نسبت بمساکن آن وحشیان،
پراز ناز و نعمت بیکران بوده، مانند وی نعل در آتش
داشتند، اولا ایشان بر ممالک چین تاخت آوردند،
و ازکلان دیوار آن دیار، (که گویا سد سکندری بود، که بر روی

این یاجوج و ماجوج طبعان بسته شده) برگذشتند، و برنود تا شهر آن حمله آورده برگرفتند، و فغفور چین را بزور بر آن آوردند، که بصوب ممالک جنوبی بحیرهٔ زرد، بگریزد، و بهرهٔ شمالی را بر چنگیزخان واگذارد، جانب غربی سلطنت چنگیزخان، مجاور حدود ممالکت سلطان محمد خوارزمشاه، که حوزهٔ حکومتش از خلیج فارس تا رود سند میکشید، بوده؛ در اوائل حال چنگیزخان را همین مطمح نظر بود، که با محمد خوارزمشاه که در میان سلاطین اسلامیهٔ آنعهد، در عظمت شوکت، و وسعت ممالکت، بی انباز بود، بمقام بت و مصافات باشد، ولیکن خوارزمشاه سه تا سفیر چنگیزخان را بکشت، و چون این نوع، توهین مکرر، ازان سخت تر بود که طبع غیور چنگیزخان از وی درگذرد؛ بنابران خان موصوف چون بلای ناگهان با حشر هفتصد هزار سوار خونخوار بر ممالکت خوارزمشاه فروریخت، و با چهار صد هزار سپاه خوارزمشاه مصاف آرا گردید، در جنگ نخستین یک لک و شصت هزار خوارزمیان کشته شدند، و محمد خوارزمشاه

در خود تاب مقاومت با آنچنان حریف غالب، در میدان ندیده، بقیهٔ افواج خود بر شهرها و قلعجات پاشید، تا از درون حصار با آن جماعهٔ خونخوار، پای ثبات فشرده، نیکو بجنگند؛ با این همه ده تا از شهرهای سلطنت خوارزمشاهیه، در تصرف اعادی چیره دست درآمدند، و بادشاه عظیم الشان محمد خوارزمشاه، از سطوت دشمن کینه خواه، بحال زار و تباه، از یار و دیار خود آواره گردیده، در دشت جزیرهٔ آبسکون که در بحیرهٔ طبرستان واقع است، با کمال حسرت و ناکامی جان داد؛ از آن بحیره تا رود سندلہ که عرصه ایست از هزار میل انگریزی بیشتر، تمامی شهرها و قصبات و دهات آن، یکسر خراب و ویران گردانیده شدند، و آنقدر مردم بردست لشکر خونخوار تاتار کشته گشتند، که مدت پانصد سال، جبر آن نقصان یا تلافی آن خسران نتوانست نمود؛ پسر محمد خوارزمشاه، جلال الدین، که در شهامت و جلادت یگانهٔ روزگار بود، در هر منزل و مقام، با افواج تاتار مردانه وار می جنگید، و بارها سد راه این سیلاب سپاه میگردید، ولیکن یکسر فرونشاندن

این بحر جوشان ، از حیز امکان او بیرون بود ، در آخر بر قدمِ
اضطرار ، از صدماتِ جنود تاتار ، راه فرار می پیماید ، و چون
درین حالت با معدودی چند پیش پیش آن افواجِ
تاتاریان که بتعاقبش سخت می پرداختند ، بر کنارهٔ رود
سند میرسد ، بی محابا اسپ را درین رود سر میدهد ،
تا بممالک هندوستان رفته ، پناه گاهی بدست آرد ، ولیکن
درین امید ناکام میماند ؛ اکنون سپاه چنگیزخان که کیسهای
آزِشان از غنایم بیشمار پر شده بود ، هوای یار و دیار بر دلهای
ایشان مستولی گردید ، و فرمانفرمای ایشان چنگیزخان که
طول اَمَلش او را برین پندار آورده بود که از وطن باز آمده ،
بعمارات آن معمورات که بویرانیش کوشیده بود ،
دیگر بار خواهد پرداخت ، آب جیحون و سیحون را عبور
کرد ، و درین مقام دو تا سپهسالارش ، که به تسخیر ممالک غربیهٔ
ایران فرستاده شده بودند ، و ایشان یکسر آنحدود را مستخلص
ساخته ، سالماً و غانماً بر سواحل بُحیرهٔ طبرستان کوچ کنان می آمدند ،
بدو پیوستند ؛ الحق این چنین فتوحات نمایان در عرصهٔ قلیل ،
در هیچ زمانه از ازمنهٔ ماضیه و آینده ، صورت نگرفته باشد ؛

• اکنون چنگیزخان بموطن اصلی خود باز میگردد، و پس از روزی چند سپاه اجل بر سرش تاخت می آرد، و در دم واپسین بوصیت فرزندانش به تکمیل تسخیر ممالک چین پرداخته، در سال ۱۲۲۷ع رخت به تسخیر عالم دیگر بست؛ پوشیده مباد، بر خوانندهٔ روشن سواد، که درین مقام که بنحو ایجاز و اجمال، به تبئین احوال این کشورکشای بیهمال پرداختیم، ازان جهت بود که اگرچه چنگیزخان بانهب و تاراج هندوستان، هیچگاه لشکر نکشیده، ولیکن امور ملکداری را، در ممالک غربیهٔ رود سند یکسر تار و مار گردانیده؛ جائیکه طبقهٔ تاتاریه ازان روزگار تسلط تمام، و اقتدار مالاکلام، بهم رسانیدند، و از رهگذر آن، در مهام ملکداری هندوستان، بسیار تبدیل و تغئیر راه یافت؛ ولیکن حکایت احوال اولاد و احفاد چنگیزخان که بر ممالک ایران و توران فرمانفرما بوده اند، وابسته است به اسفار تواریخ ایران و توران یا بجرائد آثار عموم ممالک جهان، نه بکتب تواریخ هندوستان؛ بنابران بهمین قدر ذکر کفایت میرود، که حضرات مغولیهٔ تاتاریه ازان باز

همواره برحدود غربیهٔ هندوستان، مترصّد فرصتِ تسخیرِ ممالکِ هندیه بودند، ولیکن تا سه صد سال این آرزو وقوعی پیدا نکرد، تا آنکه افواج مغولیه در زیر رایت سلطان بابر فراهم آمدند، واو درین مرز و بوم بادشاهیِ مغولیه را بنیاد محکم نهاد، و پس ازانکه اکثر صوبجات آنرا بضربِ شمشیر واکشاد،

چون شهاب الدین محمد غوری پسری نداشت، چند تن را از نوجوانان سعادت یار، زیرک و چابک درکار، که ایشان را در حلقهٔ غلامان خود پرورده بود، برحسبِ صلاحیت و قابلیت خاص شان، بمناصب جلیله نامزد گردانیده، درمیان این جوانان کاردان، بغایت نامدار، وکفایت شعار، قطب الدین ایبک بوده، که نخستین دولت اسلامیهٔ هندیه بنا نهادهٔ اوست؛ قطب الدین چنانچه بالا گفته شد، همپای مولای خود شهاب الدین محمد غوری، عبور سندھ نموده، در فتوحات هندوستان، مصدر کارهای نمایان شده بود، بنابران هنگامیکه شهاب الدین می خواست که بدار الملکِ خود مراجعت نماید، او را بجای خودش

بسرکردگی افواج هندیه نامزد فرموده ، در جوار دهلی
واگذاشته بود ، چنانچه او بزودی آنرا مستخلص ساخته ،
دارالملک حکومتش گردانید ، او در اقتضای پیش نهادِ
خاطر مولایش ، که استیصال اقتدار هنود باشد ، بدان
سرگرمی و استمرار بشتافت ، که میتوان گفت که
حملاتِ متوالی وی در قلع و قمع ریاسات هندوان ،
نسبت بانهب و غارت خودش شهاب الدین ،
بیشتر کارگر افتاد ، اگرچه قطب الدین ایبک خداوندِ
مکنت و اقتدار عظیم در هندوستان شده بود ، و سپاهی
گران مظفر زیرفرمان خود داشت ، و درمیانهٔ او و خواجه
کارفرمایش ، مسافتی بعید واقع ، زنهار جز باطاعت فرمانش
دم برنزد ، و وسوسهٔ عصیان برخاطرش خطور نه نمود ، و شاید
باعثهٔ این اطاعت ، انتهاز فرصت شایسته باشد ، تا هنگام
دست دادن آن لوای استقلال برافرازد ؛ *
برپاساختگی علم حکومت اسلامیهٔ هندیه در دهلی ، که

---

* این گمانی است محض ، اگر عزیمت ایبک دگرگون بودستی ، سرمائه گرانمایه فرصتها
می توانستی بکف آورد ، — المصحح

قدیم دار الملک پادشاهان هنود بوده، فرمانفرمای آنرا کشان کشان برآن آورده، که حوزهٔ حکومتش را ازانکه بود، فراختر گرداند، قطب الدین که حل و عقد مهام ممالکت در دست وی بوده، پس ازانکه رقبات اهالی ریاسات شمالی را، بربقهٔ اطاعتش در آورده بود، بزودی فوجی گران بسرکردگی بختیار خلجی، از بهر تسخیر صوبه بهار نامزد فرمود؛ با انکه بختیار از بندگان زرخریدهٔ قطب الدین بود، و از وجاهت و خوبی کمتر بهره داشت، بخدمات گزیده، وکارهای پسندیده، از مقربان درگاه وی شده بود، در سال ۱۱۹۹ع بسپهسالاری افواج، متوجه صوبه بهار میگردد، شهر بهار را میگیرد، و آن سرزمین را تخاص می سازد، هنوز دو سال نگذشته بود، که باغنایم موفور مظفر و منصور بحضور خواجه اش در دهلی مراجعت مینماید، و ازدیاد قرب و منزلتش، (چنانچه رسم است) آتش حسد مردم دربار را، که میخواستند که مزاج قطب الدین را ازو منحرف سازند درالتهاب می آرد، چنانچه یکروز بتقریبی برسر دربار، ذکر تسخیر صوبه بهار، درمیان می آید، و این حاسدان می سرایند که گرفتن آن کشور

بزور لشکر، کار عظیمی نیست، دعوی پردلی ویرا بجنگ فیل به تنهائی باید آزمود؛ قطب الدین که بجلادت مرلشکرش حسن ظن تمام داشت، فرمان داد تا رنده پیلی دمان، در برابر آن پهلوان، در میدان آورده، بسوی وی سر دادند؛ آن پهلوان نامدار از نخست حمله وی بچابکی پهلو داده، و کناره کرده، بدانگونه ضربتی سنگین خرطوم ویرا میکوبد، که فیل دمان غریوان یکسو میگریزد؛

اکنون دشمنان روزگار بختیار، بتماشای این پیکار، نیک شرمسار میگردند، وکار بختیار روز بروز بالا می گیرد، تا آنکه بادشاه اورا متقلد صوبه داری بهار نموده، بصوب دیار شرقیه رخصت میکند، و فرمان میدهد، تا برانتزاع کشور بنگاله همت برگمارد؛

بنگاله ازدیر باز در دست حکومت اهالی دودهٔ ویدیه یا قبیلهٔ پزشکان بود، واین خانواده مبدای تاریخی شده، که تا مدت مدید، پس ازبرافتادن دولت ازین دودمان، دربلاد بنگاله رواج داشت، تا آنکه در عهد جلال الدین اکبر، خط بطلان بران کشیده شد، درین روزگار تخت نشین

ممالکت بنگاله، لچهمن سین بود، در سن هشتاد سالگی، (واین پسین راجگان هنود در بنگاله است،) میگویند که او هنوز نزاده بود که پدرش مرد، وسیر نویسان بنگاله می نگارند که بباعثهٔ بعض احکام نجومی برهمنان، ولادتش بمعرض تاخیر در انداخته شده، بنحویکه سبب هلاک مادرش گردیده؛ همینکه از مادر زاد، اورا بسریر حکومت بر نشانیدند؛ عهد حکومتش نه همین بتمادی ایام که تا هشتاد سال کشیده، ممتاز بود، بلکه بشیوع بخشش و بخشایش و داد، نیز اختصاص داشت؛

واکثر قرارگاه حکومتش معمورهٔ ندیه بود، وگاهی باقتضای حال، در شهر قدیم گور یا لکهنوتی، اقامت می نمود؛ چنان می نماید که این راجه حوزهٔ حکومتش را بسوی شمال، (از رهگذر برافتادن شاهی خانواده بنارس) فراختر ساخته بود؛

همانا خبر عزیمت بختیار به تسخیر بنگاله، بر اهل دیوانِ گور پنهان نمانده باشد، چه برهمنان نزد راجه آمده وانمودند، که در کتب باستانی ایشان بر سبیل کهانت یا نبوّت چنین برنگاشته شده است، که ترکان یا مسلمانان،

برین ممالک مستولی خواهند گردید ، و از قراین بیرونی برما ثابت شده ، که زمان استیلای شان بر نزدیک رسیده است ، بنابران مقتضای رای صواب همین است ، که بادشاه از بهر مدافعهٔ این بلای آسمانی ، و قضای یزدانی ، لشکر برنیاراید ، بلکه پیشتر ک وقوع این داهیهٔ دهیا ، بگوشهٔ از ممالکتش رفته ، ببهرهٔ ازان قناعت کند ، چون بادشاه بسبب ضعف پیرانه سری ؛ ازان ناتوان تر بود که صوابدید ایشان را کار بندد ، بنابران ارکان دولت ، و اعیان حضرت ، اموال و عیال خود به اوڈیسه فرستادند ؛

هیچ رودادی یامثالی ، در تواریخ هندوستان نتوان یافت ، که مُشعر بر آنچنان انقیاد وتسلیم فرومایگانهٔ قبائل هندوان ، نسبت بفرقهٔ اسلامیه ، باشد ، که اکنون در بنگاله صورت گرفت ؛ حالی برنگاشته شده ، که بادشاه دهلی باخیال پردلان جنگاور ازافواج خویش ، بمدافعهٔ دشمن پرداخت ؛ وپس ازانکه میدان جنگ ازاجساد کشتگان سپاهش پرشده بود ، خودش گرفتار گردید ، وممالکتش بدست دشمن درآمد ؛ وبادشاه قنوج ، درحمایت ناموس وننگ ، درمیدان جنگ ،

پردلانه پای ثبات افشرد، تا آنکه از پا درآمد، و چتوریان، و گجراتیان، زنهار بدون وانمودن تگ و تاز دلیرانه، و دستبرد مردانه، از سر ممالک برنخاستند؛ ولیکن راجه بنگاله بی آنکه شمشیری از نیام کشیده، یا تیری از کمان کشاده شود، آنجنای ممالکت از دست داده؛ و با آنکه بختیار تا مدت دو سال بر سرحدات بنگاله چرخ میزد، هیچگونه فوج بمدافعهٔ وی برآراسته نشده، تا آنکه او با جمعیت لشکر خود متوجه ندیه گردید، و درین اثنا با متنفّسی از سپاهیان بنگاله دوچار نخورد، پس سپاه خود را براندک دوری از شهر واگذاشته، خودش همین با هفده تن از لشکریانش بشهر درآمد، و تیغ در ملازمان شاهی نهاد، راجه بیچاره که درانزمان طعام می خورد، بشنیدن غوغای مردم، و دریافتن اینکه دشمن خانه برانداز، در دولتخانه رسیده، از راه دروازهٔ پوشیده یا عقب خانه سراسیمه وار گریخته، در زورقی بنشست، و با غایت شتاب کشتی رانده، تا به معمورهٔ جگرناتهه در اوڈیسه برسید، وزنهار در راه وا ایستادی نکرد، و باز پس ننگریست، این چنین ایام ریاست هندوی در بنگاله باختتام رسید؛

• بختیار پس از فرار راجه، شهر را بتاراج لشکریان خودش درداد؛ سپس بزودی بجانب گور نهضت نمود، ودرانجا باکمال آرمیدگی ریاست اسلامی را بنیاد نهاد، ودست تغلب برهندوان واکشاد، معابد وهیاکل شان شکستند، واز مواد آن مساجد ومدارس ورباطات اسلامیه برآوردند، تمامی بلاد درعرض کمتر از یکسال، مستخلص نموده شد؛ وازان باز تازمان کارزاریکه درمیدان پلاسی، جماعهٔ مسیحیهٔ انگریزیه را، بافرمانفرمای مرشدآباد روداد، ودران چراغ دولت اسلامیه، درکشور بنگاله منطفی گردید، از راجگان بنگاله درین مدت مدید پانصد وپنجاه وپنج ساله هیچگاه جنبشی بغایت بکمایه نیز، دربارهٔ بازیافت نمودن ممالکتِ میراثی خویش، از ایادی طبقهٔ علیهٔ اسلامیه، صورت نگرفته، تا بمدافعه ومعارضه چه رسد؛

بختیار پس از استخلاص بنگاله، عزیمت تسخیرِ تبّت، وبهوطان، تصمیم کرد، ولیکن بزودی حالی او گردید، که منقاد گردانیدن کوهستانیان سخت کوش، که درمیدان وادی دشوارِ گذار سلسلهای جبل همالهٔ سکونت میدارند،

خیلی دشوار است ، و ازین تسخیر ، تا تسخیر بلادِ سهلِ
هندوستان ، تفاوتیست بسیار ؛ وسیله یا چارهٔ که او از بهر
تمشیت این مهم آماده ساخته ، شعر بر ماده لوحی وی بود ؛
با جمعیت ده هزار سوار ، به تسخیر آنجبال که درمیان کشورِ
هندوستان ، و ممالک تاتار و چین ، واقع اند ، روانه میگردد ،
و چنان می نماید که قایدش درین مسالک صعاب ،
مردی بود نومسلم ، که او را بختیار از طریقهٔ خودش بدینِ
اسلام کشیده ؛ اکنون سواران بختیار ، برحسب قیادت
این مسلم نو ، کوهچه های میکه را بریده ، یقین است که
از کنارهٔ رود برمهپتر ، در اشام کوچ کردند ، (زیرا که اگرچه
رود این مقام در کتب تواریخ بنام بهاگمتی یاد کرده شده
است ، ولیکن چون در تحدید وی برنگاشته اند ، که عرضش
سه برابر عرض رود گنگ است ، و مصبّش بحیرهٔ می باشد ،
پس درین مقام این چنین رود بجز برمهپتر دیگر نتواند بود ،)
القصه پس از طی کردن ده روزه راه بر سواحل آن ، ایشان
بجسری سنگی که وجود پذیرفته بود از بیست و دو طاق ، رسیده ،
ازوی برگذشتند ؛ و آنگاه پس از طی طریق مسالک وعره

یا ناہموار، تا پانزده روز، بدشتی وسیع در ملک تبّت درآمدند، و بزودی بشهری وارسیدند، که نیکو مستحکم واستوار بود؛ ساکنان آن مکان بمدافعۀ ایشان مردانه پرداختند؛ و جوشن این دلیران جنگی، چوبهای قصب بود برهم بسته، بریسمانهای ابریشم خام، پس از جنگِ سخت یکروزه، فوج اسلامی بخیمه گاه خود، همین با معدودی از اُسارا، بازگشت، ازین اسیران دریافته شد، که ازانجا برمسافت پانزده میل انگریزی، شهریست کلان، باحصار حصین که بنام کَرَمْ پَتَّن خوانده می شود؛ برهمیان، وبهوطانیان، در وی سکونت میدارند، و فرماندهِ آن، حاکمیست مسیحی کیش، که زیر فرمانش لشکریست جرّار، از پردلان تاتار، و در بازار آنشهر یکهزار و پانزده صد یابو که بنام طانگن نامیده میشوند، هرروز بفروخت میرسند؛ ازین خبر وحشت اثر، هولی در دل بختیار پیدا میشود، و بزودی ازان یورش ناکام برمیگردد، قاطنان آن دیار، در انبارهای غلّه و ازدقه، آتش میزنند، و هرگونه عوایق در راهش می افگنند؛ آخرکار باهزار جرِّ ثقیل، تا آن پل پخته میرسد، ولیکن

درانجا از برای تتمیم اسباب حرمان وناکامیش، می یابد که حالا آن پل که از بهر محافظتش، جمعی را از سواران خود هنگام رفتن متعین ساخته بود، در تصرف بادشاه آشام است، که دوطاق او را درشکسته فرو انداخته است و ازان جماعه نه نشانیست پیدا و نه نام، اکنون آشامیان اسلامیان را درمیان میگیرند، و از بهر حمایت و حراست خود ایشانرا بزور بر آن می آرند که ازان رود گذارگاهی پایاب جسته، بعبور آن پردازند، بسیاری ازسواران را درین عبور، سیلابِ تُند برد، و همین چند تن ازایشان که یکی ازان فرمان دهِ شان بختیار بود برکنار رسیدند؛ او بدین حال نکبت اشتمال به بنگاله بازگشت، و بمرضی صعب مبتلا گردید، و پس از انقضای مدتِ سه سال از هنگام درآمدنش درین مملکت، ارتحال نمود؛ ملک بنگاله تا یکصدوبیست سال از صوبجات متعلقهٔ دولت دهلی شمرده شده بود، اگرچه از رهگذر دوری وی از دارالملک دهلی، بسا هنگام صوبه دارانش سر عصیان برکشیده، دم از استقلال برزدن میخواستند، و درین خواهش گاه گاهی قدری کامیاب میگشتند؛

• چون شهاب الدین محمد غوری ، در سال ۱۲۰۶ مسیحی ، رخت بعالم جاودانی کشید ، بسبب نداشتن فرزند نرینه که وارث تاج وگاه باشد ، درباره خلافتش نزاع وخلاف درمیان آمد ، درین زمان قطب الدین ایبک حاکم دهلی ، درمیان فرمانبران آن مرحوم اقتداری عظیم داشت ، و محمود خواهرزاده وی ممالک غور نگاه میداشت ، و یلدوز دیگر امیر او بحکومت ولایت کابل وقندهار می پرداخت ، چون قطب الدین پس از مرگ آقایش دم از استقلال برزده دولت اسلامیه هندیه را از آن خود می پنداشت ، یلدوز بروی لشکر میکشد ، ولیکن درین عزیمت هزیمت می خورد ، قطب الدین همعنان فیروزی ، بممالک بالا بزودی نهضت میکند ، و در غزنین بر تخت سلطنت جلوس می فرماید ، ولیکن چون از قطب الدین پس از عروج باوج سلطنت ، درباره رعایت مهام ملکداری اهمال وارخای عنان صورت میگیرد ، یلدوز انتهاز این فرصت نموده بر سر قطب الدین لشکر میکشد ، واز غزنین دیرا بصوب هندوستان میراند ؛ ازین جزو زمان قطب الدین

بر حکومت هندوستان قناعت میکنند ، و ازینجا است
که اورا بسزا نخستین بادشاه از سلاطین جلیل القدر اسلامیهٔ
هندیه میگیرند ، الحق قطب الدین بحکمرانی ممالک هندیه
با کمال درایت و کفایت و نیکنامی و فرخنده فرجامی پرداخته ،
اگرچه ازین حکومت تا دیر بهره ور و کامیاب نگشته ، چه
پس از فوت خواجه اش به پنج سال در سنه ۱۲۱۰ مسیحیه
ازین سرای گذران درگذشت ؛ درین جزو زمان تکش
فرمانفرمای خوارزم در ولایت غربیهٔ رود سند بنای دولتی
عظیم نهاده بود ، چه پس ازانکه او تمامت الکاهای ایران را
در تحت تصرف خود درآورده ، لشکر بر سر یلدوز بادشاه
غور میکشد ، بر ممالک غزنین و غور و دیگر مرز و بوم
غربی رود سند متسلط گردیده ، آن ولایت را منضاف
دولت جلیلهٔ خوارزمیه می سازد ؛

آرام شاه پسر قطب الدین پس از فوت او بر سریر
خلافتش می نشیند ، ولیکن ازین جهت که او از شایستگی
نظم و نسق مهام دولت جلیلهٔ هندیه که هنوز مهمات ملکیهٔ
او نیکو منتظم گردانیده نشده بود ، یکسر بهره نداشت ،

در عرض کمتر از یک سال، شمس الدین التمش قلم عزل برخط سلطنتش کشیده، خودش سریرآرای خلافت قطب الدین گردید؛ التمش مردی بود والانژاد عالی نهاد که در عهد طفولیتش ببردگی بردست قطب الدین فروخته شده، ولیکن چون قطب الدین از صفحهٔ سیمایش آثار نجابت و والامنشی مطالعه نموده، دخترش را بسلک ازدواج وی درکشیده، و بگرانمایه ترین منصبی از مناصب سلطنت، او را اختصاص بخشیده؛ التمش در سال ۱۲۱۱ مسیحی برسریر سلطنت جلوس نمود، و بیست و پنج سال حکومت راند، در دهم سال از عهدِ ریاست این بادشاه یگانهٔ روزگار، شاهزاده نامدار جلال الدین پسر محمد خوارزمشاه، از تغلّب افواج خونخوار تاتار برقدم اضطرار گریخته، وارد سرزمین هندوستان شده بود، (چنانچه بالا بدان ایما رفته) ولیکن سپاه التمش ویرا نگذاشتند که درین دیار آرام گاهی و پناهی بدست آرد؛ اکثر اوقات عهد سلطنت التمش مصروف آن بوده که صوبه داران یا اُمرای اسلامیه راکه بنیابت وی درصوبجات هندوستان حکومت میکردند، و بارها سرطغیان

از اطاعت فرمان وی برمی تافتند، منقهر سازد، ونگذارد که از جیبِ استقلال سر برآرند؛ از میان تمامی نوابِ بغاوت انتسابش، ناظم بنگاله خیلی سرکش بود، که از ادای خراج واجب تادیرباز سربرتافته، تااینکه التمش بتادیبِ وی لشکر به بنگاله میکشد، و پس از برگرفتن شهرِ بادشاه‌نشین گور، می‌فرماید تا سکه بنام وی زدند، و آنگاه پسرِ خود ناصرالدین رابحکومت بنگاله اختصاص داده، روانهٔ دهلی میگردد، نیز التمش برسرحاکمان هنودکه هنوزتمامترسربرخطِ فرمان دولت اسلامیه ننهاده بودند، لشکر می‌فرستد؛ وشهر گوالیار را پس ازمحاصرهٔ یک سال میگیرد، سپس بسوی صوبهٔ مالوه کوچ میکند، وشهر اُجّین را مستخلص میسازد، ومعبدِ رفیع البنیان مهاکال راکه پیش ازان عهد بدوازده صدسال، راجه بکرماجیت به تشئید آن پرداخته بود، منهدم می‌نماید، وباخاک برابر میکند، و تمثال راجه بکرماجیت خودش، وهیکل مهاکال راهمراه خودبه دهلی میبرد، ودرانجا میفرماید تا آن هردو را بردرمسجدجامع آنشهرخُرد بشکستند؛

پس از التمش پسر او بر سریر فرمانفرمائی جلوس نمود، ولیکن چون از جهت پرفرور رفتگیش در دواعی هوسرانی و ملاهی نوجوانی، ارکان دولت ویرا ناشایسته کفایت مهام دارائی پنداشتند، بزودی رقم عزل بروی کشیدند، و سلطانه رضیه خواهرش را به تخت برنشانیدند، اگرچه این زن کفایت شعار روزگار بود، و در عهد حکومت پدرش بمهمات ملکی اشتغال می نمود، و در اوائل حال باکمال درایت وکفایت بانظم امور ممالکت می پرداخت، ولیکن ازین جهت که او پس از چندی مردی را از حبش از راه ناهنجاری بعنایت خاص خود برداشته، باوی غایت همدمی و اختلاط میداشت، اعیان دولت برآشفتند، ولشکری از بهر عزل او برداشتند، و در آخر او را گرفتار کرده در قلعهٔ بطنده محبوس نمودند؛ مگر او درانجا بناز وکرشمه دل قلعدار آنرا اسیر خود گردانیده، باوی عقد زناشوئی بست، وجمعیتی از سپاه بنام وی نگاه داشته، دو بار از برای استرجاع سریر سلطنت، بر سر مخالفان لشکر کشید، وهر دو بار هزیمت خورد، و در جنگ پسین بردست اعادی

باشوهرش اسیر گردید، و پس از حکمرانیِ سه و نیم سال کشته شد؛ عهدِ حکومت بهرام و مسعود که پس از وی برتخت نشستند، بیش از شش سال نبوده، و هیچ رودادی که شایستهٔ تذکار باشد، درین روزگار صورت نگرفته، جز لشکرکشی مغولان تاتار از راه تبّت بصوب دیار شرقی بنگاله در سال ۱۲۴۴ع ؛ بالا مذکور شد که اولاد چنگیزخان یکسر ممالک چین را مستخلص ساخته بودند، و احتمال قویست که همین جماعهٔ متغلبه از سرحد چین لشکری به تسخیر بنگاله نامزد کرده باشند، و اگرچه این تاراج را ارباب تواریخ به چینیان منسوب کرده اند، ولیکن حقیقت این است که این تاراج موجهٔ بود از امواج آن سیلابِ عام چنگیزیه که عالمی را فروبرده ؛

ناصرالدین پسر التمش که در نوجوانیش بحکومت بنگاله نامزد شده بود، در سنه ۱۲۴۶ مسیحی در دهلی بر سریر سلطنت جلوس نمود، این شاهزاده از رهگذر رنج و زحمت که در اوائل عمرش از قبل بدسگالی بانوی پدرش کشیده، و تا چندگاه در زندانخانه محبوس مانده، اوقات

زندگانیش بکتابت بسر برده، در راه و رسم هوشمندی و سلامت روی نیکو ماهر شده بود، چون بر سریر فرمانروائی نشست، در رعایت و تربیت هنرمندان و دانشوران، جوانمردی و مروت را نیکوکار فرمود، و شعرای عهد او در امتداح مناقب و محاسن وی بریکدیگر منافست یا مسابقت می نمودند، او شوهر خواهرش غیاث الدین بلبن را بمنصب جلیل وزارت ممتاز ساخته؛ الحق ازین پسندیده تررائی نبود، زیراکه بلبن فرزانه ترین مردم آنروزگار بود، هم در درایت امور دیوانی طاق، و هم در کفایت مهمات میدانی یگانهٔ آفاق، در عهد فرمانروائیش ممالک هندوستان شگفته و خندان می نمود، و دولت اسلامیهٔ هندیه رابسبب کسر حکومتهای آن راجگان هند که هنوز گونه نیرومندی داشتند، و دم از استقلال میزدند، نیکو اقتدار پیدا گردید، اگرچه از رهگذر نهب و تاراج تاتاریان، ممالک بالا هنوز در معرض مخاوف واخطار بسیار بود، چه این طبقهٔ متغلبه تمامی ممالک غزنین و کابل و قندهار و بلخ و هرات را متصرف شده بودند، وازین جهت حراست و حمایت سرحدات غربی

هندوستان از اهمّ مهام ملکداری دران روزگار پنداشته شده؛ چنانچه این خدمت جلیله بخواهرزادهٔ وزیراعظم بلبن که شیرخان نام داشت، و از ناموران زمانه و فرزانگان یگانه بود، وا سپرده شد؛ و این دلاور نامدار بهمین صوبهٔ ملتان و لاهور را از دستبرد و سطوت مغولان محفوظ داشت، بلکه لشکری نواز سواران پردل نگاه داشته، و در آداب سلحشوری و فروسیت ایشان را ماهر گردانیده، با این فارسان لشکرشکن، مغولانرا از غزنین بدر رانده آنرا تا روزکی چند ضمیمهٔ ممالک دهلی ساخت؛

در هفتم سال عهدِ ناصرالدین، امیر عمادالدین درپی استیصال بلبن شده خواست تا مزاج بادشاه را ازوی منحرف سازد، و شیرخان خواهرزاده اش را از حکومت صوبجات غربی معزول گرداند؛ چون امیر موصوف بر طبیعت بادشاه استیلای تمام پیدا ساخته بود، بر یکسر منتسبان و دوستان وزیر قدیم قلم عزل کشیده، از خدمات و مناصب شان بی بهره گردانید، اغرکار عهد وزارت این وزیر جدید، آنچنان بر جمهور انام ناستوده و نافرجام آمد،

که ده کس از حاکمان صوبجات مختلف عرضداشت شکایت مشحون پیش بلبن فرستادند تا درکار ایشان نظر گمارد ، وعنان وزارت بکف کفایت خود باز درآرد ، و از بهر تمشیت کار واتمام پیش نهاد خویش ، صوبه داران مزبور افواج کثیر فراهم آورده جنگ و پیکار را با بادشاه بنانهادند ، وچون بادشاه طاقت مقاومت ایشان در خود نمی بیند ، بر عرائض ایشان رقم قبول میراند ؛ الحق درخواستهای شان خیلی معقول ومختصر بود ، زیراکه ایشان همین بزاری والحاح از بادشاه درخواسته بودند ، تا بروزیر بدتدبیر نو رقم عزل راند ، وشیر کهن ستوده فن را (که در عهدِ وزارتش جمهور برایا غرسند و شادکام میزیستند) بجایش برنشاند ؛

درسال ۱۲۵۸ع سفیری از پیشگاه هلاکوخان نبیره چنگیزخان نزد بادشاه دهلی آمد ، ارکان دولت واعیان حضرت ، بدین نظر که هیبت و مکنت این دولت را بروجهِ شایسته خاطرنشین او کرده باشند ، غایت شکوه و شوکت در استقبال وی بکار بردند ؛ چنانچه

وزیر اعظم باکوکبهٔ پنجاه هزار سوار و دو هزار فیل، پذیرا شدن
ویرا پیش رفته بود، و چون سفیر داخل شهر گشت،
در باری عام باکمال فخامت و احتشام آراسته کردند،
و بعد حاضر شدنش بدربار، بادشاه دهلی را میبیند که علاوهٔ اکابر
و اعیان درگاه خودش، بیست و پنج تن از شاهان و شاهزادگان
ممالک توران و ایران و غیر آن (که از صدمات افواج
تاتار گریخته بدین دولت پناه آورده بودند) گرداگرد تخت
او استاده اند، این سفیر بعد چندی رخصت انصراف
یافت، و درین روزگار از نبائر چنگیزخان یا از جهت
شکوهیده شدن شان از عظمت و احتشام دولت
دهلی، یا از رهگذر اشتغال تمام که ایشان در امور
متشاجرهٔ ممالک جانبهٔ غربیه می داشتند، هیچگونه لشکرکشی
بصوب هندوستان بظهور نرسیده؛ ناصرالدین در سال
۱۲۶۶ع رحلت نمود؛ وزیر اعظمش غیاث الدین بلبن
بجایش بر سریر دارائی هند برنشست، و این شاهنشاه
فرخنده فرجام، در رعیت پروری و معدلت گستری و درایت
و کفایت آنچنان شهرهٔ آفاق گردیده بود، که فرمانفرمایان

ایران و توران بدل میخواستند که نسبت بوی در مقام اتفاق و ایتلاف باشند؛ با اینهمه سیر نویسان اورا نکوهش میکنند که خواهرزادهٔ نامدار خود شیرخان را (که بالا یاد کرده شد) او از میان برداشت؛ او بادشاهی مردم شناس و از چگونگی حالات امیران و منصبدارانش نیکو خبیر بوده، هیچکس را بر مناصبِ جلیلهٔ سلطنت جز بلیاقت بایسته، و اهلیت شایسته، برنداشتی، ولیکن از بخشیدن خدمات گرانمایه بهندوان، اجتناب لازم دانستی، و این معنی را از گرانمایه نازش و افتخار عهد خودش شمردی که چندین امیران و شهزادگان که از تطاول طبقهٔ متغلبهٔ تاتاریه از ممالک غربیهٔ رود سند گریخته بودند، در ممالکت وی ملاذ و ماوا یافتند؛ در عهد حکومتش، دولت اسلامیهٔ دهلی، درمیان تمامی دولتهای اسلامیه باکمال تهذیب آراسته، و بانهایت شوکت و مکنت پیراسته، شمرده می شد؛ روزگار همایونش بوجود علمای براعت شعار و شعرای بلاغت دثار که همه شان از خوانِ مکرمتش موظّف بودند، زیب و زینت تمام داشت؛ و عهد مبارکش از جاه و جلال

دارائی و عظمت شان و رفعت مکان ابنیهٔ شاهانه و دیگر ساز و سامان، نسبت بعهدهای سلاطین پیشین بمزید مزیّت ممتاز بود، در انفاذ احکام شرایع و دستورات ملکی، آنقدر پرمیکوشید که کارش بسرحد سختگیری رسانیده بود؛ نیکوسلامت روی یا سلوک طریق اعتدال، در ذات شریفش هنجاری بود از برای ارکان دولت، و دستورالعملی از بهر اعیان حضرت؛ الحق این انضباط و اعتدال احوال وی در عهد سلطانی، پس از مطلق العنانیهای نوجوانی، چه نیکو زیبا و پسندیده می نمود؛

اگرچه ارکان دولت برلشکرکشیدنش از بهر دیگر باره استخلاص گجرات که اهالی وی از ربقهٔ اطاعت دولت اسلامیه رقبه عصیان برتافته بودند، تحریض وی نمودند، ولیکن او بفتوای رای اصابت آرایش بدیشان گفت که در این چنین روزگار که شمالی و غربی بهرهٔ ممالکش عرضهٔ نهب وغارت افواج تاتار است، صوابدید خرد راست بین همین تواند بود، که در حراست آنچه داریم نیکو باکوشیم، نه اینکه بطمع توسیع حوزهٔ سلطنت، آنرا معروض آنچنان بلا و آفت

گردانیم؛ در سنه ۱۲۷۹ مسیحی طغرل خان که زمام صوبه داری
بنگاله بکف کفایتش سپرده شده بود، لوای عصیان برمی افرازد،
و این صوبه دار دلیر برسر راجه جگنگر در اوڈیسه لشکر
میکشد، و نعمت و مالِ فراوان و چند صد فیل از آنِ راجه برگرفته
مراجعت میکند؛ و ازین فتح و فیروزی هیچگونه اعلام بسلطان
دهلی نمی نماید؛ بلکه بزودی پس از شنیدن خبر مرگش از افواهِ
عوام، دم از استقلال پادشاهی بنگاله برمیزند؛ سلطان
دو بار پیاپی لشکر بتادیب وی فرستاد، ولیکن هر دو
شکست خوردند؛ اکنون ازین عصیان و طغیان رهی دولتش،
سلطان نیکو برآشفته خودش بنفس نفیس بگوشمال وی
باشکر گشن درعین برشکال روانهٔ بنگاله می شود، طغرل
بشنیدن این خبر همگی اموال و افیال و افواج همراه خود
گرفته از بنگاله به اوڈیسه می شتابد، و افواج پادشاهی
درعقب وی پاشنه کوب میرسند، ولیکن باآنکه ایشان
تا وسطِ اوڈیسه رفته بودند، هیچ اثر و خبر این دشمن نیافتند؛
ملک مقدّر یکی از سپهسالاران پادشاهی بمحلیکه روزی
باچهل سوار بیرون رفته بود، ناگهان نظرش برخیمه گاه

طغرل می افتد، و از کثرتِ عدّتِ سپاهش زنهار نیندیشیده بعزیمتِ درست و جازم می خواهد که مصدر کاری گردد که از وی یادگاری باشد، ولیکن سیر نویسان پیشین این کار را از آن دشوارتر می پندارند که باذعانش سر فرو آرند، القصه او برطبق این عزیمت باشتی از پیروان، راست بسوی خیمه گاه طغرل می شتابد، و از میان خیام مهتران سپاه درگذشته برخیمهٔ کلان چون بلای ناگهان میریزد، و ظفر بادشاه بلبن نعره زنان هرکس را که بمقابلهٔ وی می پردازد، طعمهٔ تیغ بی دریغ می سازد، طغرل، بدین گمان که تمامی افواج بادشاهی برسرش فرو ریخته است، بزودی بر پشت اسپ نشسته متوجّه رود مهانلّهی میگردد، بدین امید که بزودی از وی عبور کرده جان سلامت برد، ولیکن ملک چون ملک الموت بدنبال او پر تنگ میراند، و هنگامیکه او از آب میگذشت، به تیری جگرگاهش میدوزد، و چون طغرل در آب افتاد، او را برکنار کشیده سرش از تن جدا میکند، و شاد و فیروز بمعسکر پادشاهی می شتابد؛ اکنون از جهت ناپدید گشتن طغرل، هول و هراس بر دلهای لشکریانش مستولی میگردد،

و با آنکه هیچکس بتعاقب ایشان نپرداخته، از بیم جان فرار برقرار اختیار نمودند، بلبن اگرچه اولا بگونه سرزنش ملک پرداخته که این چنین بی باکانه خود را بمعرض خطر درانداخته، مگر در آخر بمجازات دلیرانه جان بازیش نیکو بنواخت، و بمزید عنایتش سرفراز ساخت؛ ولیکن بلبن این چنین فیروزی خداداد را هیچ قدر و قیمت نشناخت؛ و بقتل عام اهل بیت و منتسبان باغی تا بچگان شیرخوارهٔ معصوم و زنان ستوره بیگناهش، نام نیک خود را بوصمت بیرحمی و قساوت موسوم ساخت؛ و برهمین قدر کشت وخون بس ناکرده، دست خود را بخون بسیاری از درویشان و قلندران بی آزار که طغرل باقتضای اعتقادی که نسبت بدیشان داشت، در تربیت و تکریم ایشان میکوشید، آلوده گردانید؛ غیاث الدین بلبن پس از انقضای مدت سه ساله سفر، پسر خود ناصرالدین بغراخان را بحکومت بنگاله تعاین نموده، طبل ارتحال بدارالملک دهلی بکوفت؛

درین میان مغولان آتش طبع تاتاریه، باز برسواحل رود سنده لشکرکشیده، صوبهٔ ملتان را متصرف شدند،

سلطان محمد پسر بادشاه دهلی برجناح استعجال بمدافعهٔ شان می شتابد، و از سرحد ممالک محروسه ایشان را بیرون میراند، سال آینده تیمورخان حاکم شرقی بهرهٔ ایران، با لشکری گشن بانتقام کشیدن هزیمت جماعهٔ مغولیه، بسوی هندوستان نهضت میکند، و کارزاری شدید در میان می آید، پس از کشت و خون بسیار مغولان هزیمت خوردند، و بگریختند، ولیکن چون محمد بتعاقب ایشان تا دور پرداخته بود، دو هزار سپاه تاتاریه که در کمینگاهی پنهان بودند، و او از ایشان بیخبر، ویرا درمیان گرفتند؛ محمد با ایشان نیکو جنگیده دادِ پردلی و شجاعت داد، ولیکن چون اعادی بسیار بودند و جمعیت او قلیل، آخرکار چند تا زخم خورده افتاد و جان داد؛ بلبن اکنون در سنِ هشتاد سالگی، بشنیدنِ این خبرِ وحشت اثر کشته شدن فرزند گرامیش که گُل سرسبد این دودمان شاهی بود، از چنگِ اندوه جانکاه آنچنان فشار خورد که جان بسلامت نبرد، و در سنه ۱۲۸۶ مسیحی بعد بیست و یکم ساله حکومتش بمرد؛

بلبن ازین پیش پسرش سلطان ناصرالدین بغراخان را نامزد خلافتش ساخته بود، مگر درین زمان در دم واپسین حرف نخستین را محو گردانیده عهد ولایت را بنام کیخسرو پسر محمد که فرزند دلبند وی بود، و حالی کشته شده، مرقوم گردانید، ولیکن امرا و عظمای دولت دهلی را پس از تشاور شایسته رایها بران قرار گرفت، که برعکس وصیت پسین بلبن کار بستند، و کیقباد پسر ناصرالدین بغراخان را به تخت برنشانیدند، بدین لحاظ که چون کیخسرو شاهزادهٔ تندمزاج ناپسند پذیر است، از عهدهٔ امر مهم سلطنت برنخواهد آمد، و نیز بدین پیش بینی که چون بغراخان با سپاهی گران بصوبه داری بنگاله می پردازد، هرآئینه بشنیدن خبر حرمان شعبهٔ خودش از سریر دارائی، آشفته شده لشکر بقلاع و قمع مخالفانش برخواهد کشید؛ کیقباد همینکه بر سریر سلطنت نشست، اسباب طرب ونشاط را صلای عام درداده یکسر سر تسلیم بدواعی کامرانی وملاهی نوجوانی نهاد، و زمام مهام ملکی را بردست وزیرش نظام الدین واسپرده، ولیکن همگی همت این شقی

خانه برانداز، بران مقصور بود، که کار خواجهٔ نوجوان نا تجربه‌کارِ خود را، بدینگونه اشغال ناشایسته بجائی رساند که جمهور مردم ازو متنفر شوند، و خودش بدین وسیله بپایهٔ سلطنت رسد؛ پدر کیقباد، سلطان ناصرالدین بغراخان ازین خصوصیات چنانکه باید، اطلاع می یابد؛ و بفرزند ارجمند نامهٔ متضمن نیکو اندرز وگزیده پند می نگارد، وازان اخطار که پیش پا دارد ویرا تحذیر می فرماید، وچون بران اندرزنامه اثری مترتب نگشت، بغراخان بالشکر گران متوجه دهلی گردید؛ و پسرش بمشاورت وزیر پرتزویر بجمع افواج پرداخته، باساز وسامانِ جنگ آهنگ پدر میکند، چنانچه هردو لشکر مشرق ومغرب در ناحیهٔ اوده برکنار شرقی وغربی رود گهاگهره یا سَرَوْ، مقابل یکدیگر فرود آمده خیمه ها زدند؛ چون پدر پیر دید که از جنگ وکارزار چاره نیست، بداعیهٔ مهر پدری باداغ دل نامهٔ برنگاشت، پراز سوز وگداز محبت وشفقت، ودر خاتمه اش چنین رقم زد؛

مثنوي •

کای بسزا دیده و جان پدر؛ زان دگر لیک نه زان پدر،
وی غم تو کرده بجانم اثر، تو زمن و حالت من بیخبر،
جای تو در چشم و تو در جای نه، هیچ سوی مردمیت رای نه،
آمدنم نز پیٔ این کار بود، کافر و گاه از تو توانم ربود،
گرچه توانم ز تو این پایه برد، از تو ستانم بکه خواهم سپرد،

واگر جوش جوانیت بآزرم و آشتی سر فرو نمی آرد، و همین بر جنگ و خونریزیت میدارد؛ باری اولا بگذار تا ترا یک نظر به بابینیم؛

بيت

بهر خدا صورت خویشم نما؛ روی مگردان و بترس از خدا،

دل سنگین کیقباد ازین سخنان مهر افشان بگداخت، و دعوت پدر را لبیک اجابت گفت، ولیکن به نکوهیده مشورت مشیر خیانت سرشت خود، براین معنی

• از کتاب قران السعدین که شیرین ونغزک مثنویست و امیر خسرو دهلوی که درین یساق همراه معزالدین کیقباد بود، باشارتش در سلک نظم کشیده؛

اصرار نمود، که نخست پدرش بلوازم زیارت فرزند خود که خدیو هند است، پردازد؛ بغراخان بفتوای مهر پدرانه، درد جدائی را نسبت بدینگونه نازیبائی سخت تر انگاشته، درخواست پسر را بپذیرفت، خیمه ها از بهر التقا برپا کرده شد، و درگاه بار آراسته؛ کیقباد به تخت سلطانی برنشسته انتظار قدوم پدر میکشید، و چون پدر ببارگاه رسید، بدستور معهود در پیشگاه سریر بادشاهی سه جا زانو میزند، مادامیکه چاوش ببانگ بلند میگوید، بغراخان در پیشگاه خدیو هند لوازم تسلیم بجا می آرد، پدر بزرگوار بملاحظهٔ این خواری آب در دیده گردانید؛ اکنون بدیدن این حال، پسر را عنان تماسک و تمالک از دست میرود، و طاقت ضبط و خویشتن داری طاق میگردد، زار زار گریستن گرفت، و از تخت فرو جسته هر دو دست در گردن پدر آویخت، پس از طی این همه تماشای دیدنی مهر و محبت عالم بشریت، پسر دست پدر بتعظیم هرچه تمامتر برگرفته بر تخت نشانید، و خودش رهی وار بتسلیم و کورنش پرداخت، بعد از انقضای لوازم دید وادید، سخنهای بسیار که مُنبی از اخلاص

و محبت باشد، تا دیر در میان ماند، و تا عرصهٔ بیست روز بزم عیش و کامرانی آراسته گشت، و اوقات بخوشدلی و شادمانی بسر شد، هنگام وداع چون بغراخان از روزگارِ خود امید تلاقی دیگر باره نداشت، درواگزارشِ سخنان عطوفت فشان متضمن پندهای گزیده و اندرزهای پسندیده وابستهٔ مصالح ملکداری عموماً، و دربارهٔ معزول گردانیدن وزیر بد اندیش (که گرگی بود مردم در، درپوستین میش) خصوصاً، نیکو کوشید، ولیکن کیقباد سرمست بادهٔ عنفوان جوانی، همینکه به دهلی رسید، اندرزهای شفقانهٔ پدر پیر فرزانه را بر طاق نسیان گذاشته، آن قدر در استیفای لذایذ نفسانی پرکوشید، و در قطع مراحل زندگانی آنچنان تیز شتافت که پیشتر از وقت بمنزلگاه پسین فرارسید؛ هنگامه ها در بارگاه برخاست، و بادشاه کم خرد نشاط بندهٔ باده پرست را ازان خبری نی، یا تاب وطاقت کو که به ضبط آن پردازد، درمیان امیران وسرکردگان درگاه دو فرقه بودند، مغولیه و خلجیه؛ مغولیه هواخواه بادشاه بودند، و خلجیه می خواستند که بادشاهی ازمیان خود برگزیده به تخت برنشانند؛ در پایان کار هنگامیکه بادشاه

در حالت بیماری تاب دست و پا زدن گم کرده اندرون دولتسرا بر بستر رنجوری افتاده بود، افواج هردو فریق متنازع صف آراشده آمادهٔ جنگ و پیکار شدند، جماعهٔ خلجیه بزور صفوف مغولیه دریده خود را بخیمهٔ بادشاهی که پسر خوردسال کیقباد درانجا بود، رسانیده، اورا دربودند، و به فتح و فیروزی بانگ برداشتند، و جلال الدین سرکردهٔ خلجیان ، جماعهٔ عیاران را در مشکوی بادشاه فرستاد تا ایشان کار اورا به شمشیر و گرز تمام کرده، نعشش از راه دریچه برود جمن درانداختند ؛ این واقعهٔ خون فشان، خاندان سلطنت غوریه را یکباره باختتام رسانید، وجلال الدین خلجی بر سریر فرمانروائیِ دهلی جلوس نمود، و این آغاز سیوم خانوادهٔ دولت اسلامیهٔ هندیه است، یعنی خانوادهٔ خلجیه، پس از غزنویه و غوریه ؛

باب یازدهم،

در ذکر بنا نهادن جلال الدین شاهی خانوادهٔ خلجیه، ولشکر کشیدن علاؤالدین به ممالك دکهن، وکشتن پدر خود را بر دست عیّاران، و بر تخت نشستن خودش، و دستورات وی در حکمرانی، و یورش او به گجرات وچتور، و واکشادن کافور ممالك دکهن را، ومرگ علاؤالدین، وشمائل و عزایم وی، و نابود گشتن نام شاهی ازخانوادهٔ خلجیه، و برنشستن غازی بیگ طغرل برسریر سلطنت دهلی؛

اگر بر پا گردیدن لوای دولت اسلامیه، در خانوادهٔ غزنویه وغوریه، در تار ومار کردن ریاسات هندوان، و برهم زدن آزادی ایشان، نیکو کارگر شده بود، باری قایم گشتن علم آن دولت در سیوم خانوادهٔ خلجیه، دران خصوص بپایهٔ کم برنیامده، محمود غزنوی بتسخیر ممالك شمالیهٔ هند پرداخته، صوبجات شرف رود سند را منضاف ممالکت خود ساخته بود، وپس از وی بدو صد سال شهاب الدین محمد غوری باستیصال تمامی ریاسات هندوان

که برحدود شمالی نربدله واقع بودند، نیکو پرداخته، تمامی ممالک را از جبال همالہ تا آن رود، بقبضهٔ تصرف درآورده، وپس ازان بیکصد سال جماعهٔ خلجیه سرحد نربدله را عبور کرده، حوزهٔ دولت اسلامیه را تا ممالک دکهن ممتد گردانیدند؛

جلال الدین بانی طبقهٔ خلجیه، در سن هفتاد سالگیش بر سریر سلطنت نشست، و همینکه در امور فرمانفرمائی نیکو استقلال بهم رسانیده بود، فرمود تا طفلک معصوم پدر مقتول را که خواجهٔ کار فرمای او بود، بکشند، ولیکن این همین یک خون است که این بادشاه دستش بدان آلوده بود، وحقیقت اینست که بزرگ خطائی که در عهد حکمرانیش صورت گرفته، افراط مرحمت و بخشایش بی ضابطه یا نا بفتوای داوری درست، بوده، که از جهت آن جرایم مردم هر روزمی افزود، وکار ارکان دولت بنافرمان پذیری و عصیان می کشید؛ هنوز بر زمانهٔ جلوس او مدتی دراز نگذشته که جماعهٔ باغیه بروی خروج کردند، او پسرش را باطفای این نارفتنه فرستاد، باغیانِ مقهور گشته نزد بادشاه فرستاده شدند، او بر جرائد اعمال

همه‌شان رقم عفو برکشید؛ امیران ازین بخشایش بیجا زیر لب میخندیدند، و میالندیدند، و در آخر بتحریض بادشاه برینکه لااقلّ چشمهای این طاغیان خیره را برکند، پرداختند، بادشاه بجواب ایشان گفت که من مردی پیرم و میخواهم که ازین پس بدون ریختن خونی، پامیال کشیدن مقهوری و زبونی، درگور بروم؛

روداد ی که بدان شاهی دودهٔ خلجیه بسمت امتیاز موسوم گردیده، تسخیر ممالک دکهن بوده؛ در سنه ۱۲۹۴ع یعنی درست یکصد سال پس ازکارزار تهانیسر، علاء الدین خواهرزادهٔ سلطان، از وی اجازت لشکرکشیدن بر بعضی ازراجگان که در حدود جنوب چندیری می باشند، خواست؛ سپس از دهلی بزودی بمقرّ ریاست خود که کڑه باشد، مراجعت نمود، و درانجا هشت هزار مرد جنگی فراهم آورده، دلیرانه رود نربده را عبور کرد، و بر سر راجهٔ فرمانده دیوگده لشکرکشید؛ راجه رام‌دیو بر مسافت دو میل انگریزی از شهر، با دشمن مصاف جنگ می آراید، ولیکن شکست می خورد، و شهر بدست فوج مظفّر می افتد، و یکسر عرضهٔ نهب

وغارت میگردد؛ علاءالدین بدروغ آوازه درانداخته که فوجیکه همراه من است، همین مقدمهٔ آن جیش گرانست که عقب من متوجه تسخیر تمامی ممالک دکهن است، بشنیدن این خبر، همت دیگر راجگان دکهن متقاعد گردید، و از اعانت و امداد راجه رام‌دیو دست بداشتند، و چون راجه بیچاره از هرگونه معونت ویاریگری مایوس گردید، مبالغ سنگین از زر پیشکش علاءالدین نمود، تا برهمین‌قدر بس کرده بازگردد، علاءالدین برین معنی همداستان شده، درصدد آن بود که خیمه برکنده طبل ارتحال کوبد، درهمین زمان پسر رام‌دیو که بگوشهٔ ممالکتش بجمع افواج می پرداخت، بر سر مسلمانان بالشکر سه چند جمعیت شان هجوم می آرد، و جابرانه ایشانرا می فرماید تا تمامی غنایم تسلیم وی کنند، و راه خود گیرند؛ اثریکه برین تهدید مترتب شده، جنگ دیگرباره بود؛ کار بر علاءالدین درین کارزار سخت زار و دشوار گشته بود، و درهمه حال و احتمال شکست فاحش خورده بودی، اگر ملک نصرت سپه سالارش که بمحاصرهٔ قلعه برگشته شده بود، کار محاصره ناتمام واگذاشته،

بدون فرمودهٔ خواجه اش بیاریگری و اعانتش درین تنگی و ضرورت نمیرسید؛ هندوان به نمودار شدن گرد قشون ملك نصرت، بدین گمان که افواج دهلی است که بقدوم آن پیشترك تهدید شان کرده شده بود، سراسیمه و بیخود گشته، راه فرار پیمودند؛ این جنگ که پسر رام دیو بدون اجازت و علم پدرش نائره اش برافروخته بود، خوش بهانه ساخته شد، از بهرافزودن شرایط فدیهٔ سر بها؛ آن مقدار جواهر و سیم و زر نقد که راجه درین آشتی با فرقهٔ اسلامیه، داد، بیش ازان است که در تصور گنجد؛ چنانچه ششصد من مروارید، و دو من الماس و یاقوت و زمرد و نیلم یا زبرجد، با دیگر نقود زرین و سیمین که مناسب و هموزن آن بود، به علاء الدین درین آشتی داده شد؛ همانا مَن که درین مقام و جای دیگر نوشته شد، مَنِ تبریز ایران است که بمقدار یک سیر هندوستان می باشد، یا مَنِ شاهی آن، که تقریبا پنج سیر این، میشود، نه من هندوستان رایج اینزمان؛

علاء الدین با این غنایم، به بیست و پنجم روز از زمان

رسیدنش به دیوگده ، طبل معاودت کوفت ، و پس از طی کردنِ ممالک راجگان دشمن کیش و بد اندیش مالوه و گندوانه و خاندیس ، مظفر و منصور بخانه رسید ؛ این یورش که یکی از نامدارترین یورشها است که در تواریخ اسلامیه مندرج ساخته شده ، منشای گوناگون مصائب و بلایا ، در ممالک دکهن واقع شده ؛ چه ازین فیروزی نیکو حالی مسلمانان گشته که نواح دکهن چسان از نقود و جواهر مشحون است و ملآن ، و راه تسخیر آن چقدر میسور و آسان ، واهالی وی چگونه کوچک دل و جبان ؛ خبر این فیروزی و اقتنای غنایم نامحصور که در خزانهٔ هیچیک بادشاه از سلاطین دهلی نبوده ، بزودی بگوش سلطان دیرینه سال جلال الدین رسید ، و پنداشت که آنهمه غنایم از آنِ اوست ، ولیکن امیران روشنرای و تیزبین ، بآسانی دریافتند که همانا آن نوجوانِ پردل که باقتحام اخطار جان گسل ، آنهمه نعمت و زر بهم رسانیده است ، مطمح نظر وی ازان انتفاع خودش است ، نه سودمندی دیگران ، بنابران بعضی از ایشان ببادشاه بطریق صوابدید گفتند که بزودی هرچه تمامتر برسروی لشکر کشد ،

ولیکن جماعهٔ دیگر از ایشان که از عزم و احتیاط نیکو بهره داشتند، چنین گفتند که تا آنزمان که او سر عصیان از اطاعت سلطان برنتابد، لشکر کشیدن بروی از صواب دور می نماید؛ چون علاوالدین میدانست که او دشمنان جانی، در دیوان سلطانی بسیار میدارد، در پوشیدن اراده که در دل داشت، نیکو کوشیده، هر فریب و خدیعتیکه دانست، در اقتنای تخت و تاج، پنهانی بکار برد، چنانچه اولا برادر خود را به دهلی فرستاده تا او بدمدمه و فسون، خاطر سلطانرا بران آرد، که خودش به کره بیاید، و بلطائف الحیل دردش القا کند که همین راه بدست آوردن آنخزائن موفوره است که حالا در قبضهٔ پسر خواهر اوست، بدین امید خام که آن زر خاک بسر را درین عمر هشتاد سالگی (که زمانهٔ تمتّع آن نبود) دستیاب خواهد نمود، سلطان با جمعیتی از لشکر، از دهلی متوجه کره بدیدن پسر خواهرش علاوالدین میگردد، و چون کوکبهٔ سلطانی نزدیک رسید، علاوالدین بلقای خال بزرگوار کوچ کرد، و برادرش مسمّی الماس را (که دونی بود خیانت اساس) پیشتر فرستاد، تا سلطانرا بران دارد که هنگام فرا رسیدن

تلافی ، اکثر حشم و خدم موکب خود را پس گذاشته باشد ؛ پیر فرتوت هشتاد ساله ، بفرط غرامیکه بنزر داشت ، گوئی تنها بملاقات خواهرزاده اش می شتابد ، لشکریان علاؤالدین برحسب اشارهٔ آن فرومایهٔ کافرنعمت ، ویرا در میان گرفتند ، و سرش از تن جدا کرده برسر نیزه برداشتند ، و در سرتاسر معسکر بتشهیر و تفضیح وی پرداختند ؛

علاؤالدین پس ازانکه بدین کار پرنگوهیده و زشت ، دست می آلاید ، بزودی متوجه دارالخلافت دهلی میگردد ، و پس ازبدر راندن پسر بادشاه مقتول ، در سال ۱۲۹۶ مسیحی برسریر سلطنت جلوس میکند ، و تا دلهای جمهور خلایق را از تصور این جریمهٔ عظیمه که حالی مرتکب آن شده بود ، یکسو کشیده باشد ، بنای بازیچه های گوناگون ، و تماشاهای بوقلمون ، که در تقریب جلوس شاه نوتقدیم آن معهوداست ، می نهد ، ولندش و ناخوشی امرای بادشاه مقتول را ، بافاضت خیرات و افادت خدمات محو میگرداند ؛ عهد دولت این بادشاه ، یکسرپراست ازعزایم لشکرکشی ، گاهی بصوب غربی برسر جماعهٔ متغلّبهٔ مغولان ، وگاهی بسوی دکهن

برسر راجگان ، در دوم سال جلوسش ، لشکری
گران بسوی گجرات که با آنکه در عهد دولت غزنویه
و غوریه ، گوناگون تاراج و غارت دیده وکشیده بود ؛
هنوز اهالی آن تمامتر سر بر خط فرمان دولت اسلامیهٔ هندیه
نه نهاده بودند ، می فرستد ؛ قدیم شاهی خانوادهٔ سولنکیان را ،
اهالی خانوادهٔ دیگر که بنام باهاجیلیه خوانده می شود ، ازمیان
برداشته ، خودشان متصرف آن ممالکت شده بودند ،
و تا این روزگار یکصد و بیست وشش سال ، بران حکومت
رانده ؛ اکنون ممالکت گجرات یکسر در قبضهٔ تصرف طبقهٔ
اسلامیه در می آید ، درین جزو زمان هنگامیکه علاؤالدین
متوجه تسخیر گجرات شده ، همگی خرابی و ویرانی پیشین
بمرور زمان صورت اصلاح و ترمیم پذیرفته ، وممالکت بررونق
و فروغ گرائیده ، معابد سومنات که بمثابهٔ ڈلفاسِ یونان ،
بغایت متبرک و مقدس پنداشتهٔ فرق هندوان است ،
ازسر نو ساخته شده ، واصنام و اوثان ، بجاهای خاص شان ،
برنشانیده بودند ، مگراین سیلاب بلای جدید که ناگهان
برکشور هموار پرناز و نعمت گجرات و سورت فرو ریخته ،

همگی عمارات و بقاع برآوردهٔ اُستادان ماهر آن ممالک را فرو برده، و خاک خواری و خرابی بر سر آن زمین فرو ریخته؛ دولت قدیم نهرواله یکسر نابود ساخته شده، و شهر نامدار پطن که از ابنیهٔ سنگ مرمر (که از اجمیر آورده بودند) پر بود، یکسر خراب و ویران گردانیده، و مسجد جامع در برابر معابد سومنات برآورده شد؛ و تمثال بُدھ بخاک خواری درانداختند، و صحائف هنود وابستهٔ عقائد بُدھ پنتهیان یا پورانیان، برسوختند؛ درمیان غنایم آن ممالک این دو چیز پر نادر و عزیز بودند، کافور نام غلامی شیرین شمائل، و کَوَلا دیبی رانی زن راجه (که در حسن و خوبی نادرهٔ زمان، و در شیوهٔ نازنینی و دلبری یگانهٔ خوبان هندوستان بوده) این زن نازنین در حرم سرای پادشاهی درآوریده شد، و آن جوان حسین بمهام ملکی مشغول گردانیده، چنانچه کار کافور از رهگذر حسن سابقه اش در مهمّات ملکی، بسیار بالائی گرفت، و بمرور ایام، دکهنیان از تطاول او در دست مصیبت و بلای عظیم مبتلا گردیدند،

هنوز بر اتمام مهم گجرات روزی چند برنگذشته بود،

که دولک سوار مغولیه بر سواحل رود سنبل نمودار شدند ، و بر تمامی مرزوبوم که در میان آن رود و دهلی واقع است ، دست یغماگری و تاراج برکشادند ، و شهر دهلی را (که از انبوه ستمرسیدگان که از جور تعدّی ایشان بدانجا متحصّن شده بودند ، پر بود ،) محاصره کردند ، و قحط وغلا از اندرون بزودی بر آنمساکین دست بیداد کشادن گرفت ؛ سلطان بپایان کار عزم جزم کرد تا بدشمنان راه قتال پوید ، و شمشیر بدست بمیرد ، به که بدینگونه موت از جوع و گرسنگی داغ بدنامی بر جبهتش نهد ؛

میگویند که او با جمعیت سه صدهزار سوار از شهر بیرون آمد ، و در ظاهر شهر بتعبیهٔ صفوف پرداخته ، سپاه میمنه را بسرکردگی ظفرخان که از پردلان زمانه ، و لشکرشکنان یگانه بود ، بسپرد ؛ آسیای جنگ و پیکار در گردش آمد ، و ظفرخان بحملات گردانه ، و ثبات دلیرانه ، صفوف اعدا از هم پاشید ؛ سلطان برادر خود را بامداد و اعانت ظفرخان فرمان داد ، و لیکن او از جهت رشک وغیرت دونانه ، از امداد وی اهمال ورزید ؛ چون ظفرخان

در مردانه تعاقب اعادی، راه دراز رانده بود، و از معسکر شاهی برشانزده کروه دور مانده، قشون تازه نافرسودهٔ میدان جنگ وبرا درمیان گرفتند، وپس از وانمودن کارنامهٔ رستم واسفندیار، بردست دشمنان ستمگار کشته، و پاره پاره ساخته شد؛ آن قدر هیبت و دهشت ظفرخان، در دلهای مغولان مستولی شده بود که میگویند هرگاه اسپان شان ناگهان برجهیدی، ایشان میگفتند آیا روح ظفرخان پیش چشم شان نمودار شده! با این همه مردانگی و جانفشانی ظفرخان، خواجهٔ ناسپاس وحق ناشناس او، چون از چابکی و پردلیش می ترسید، پس از مرگ وی برسر انجمن گفت که قتل وی آنچنان سرمایهٔ خوشدلی و سودمندی او گردید، که فیروزی بر مغولان؛

علاء الدین بادشاهی بود بغایت عاقل و هوشمند، ولیکن سلیقهٔ او در انجام دادن مهام پیش اندیشیده اش ناتمام بود، و آرایش دراتمام آنها خام؛ خیالی در دل بسته بود، که مصدرِ تاسیس دینی جدید گردد، ولیکن با هزار جرّ ثقیل، وزیران و امیرانش ویرا ازان عزیمت باز داشتند،

تربیت عهد طفولیت وی آنقدر ناقص بوده که یارای خواندن و نوشتن نداشت، ولیکن در سن کهولت بجد و جهد تمام زبان پارسی نیکو بیاموخت؛ در سال سیوم از عهد حکومت وی، یکی از امیرانش که او بریختن آبرویش پرداخته بود به هامر راجۂ چوهان، در رنتهامبور که یکی از حصنهای حصین و متین هندوستان بوده، پناه برده؛ علاء الدین از راجه مطالبه این امیر ملتجی نمود ولیکن راجه جوانمردانه بپاسخش سرود، که آفتاب برخلاف دستور از افق مغرب سر بر خواهد کرد، وکوه سمیرو با بسیط خاک برابر خواهد گردید، پیش از انکه من عهد و میثاقیکه با این مستجیر ستمدیده بسته ام؛ بشکنم؛ القصه سلطان علاء الدین بمحاصرۂ رنتهامبور می پردازد، و در آخر ویرا تسخیر می سازد؛ ولیکن هامر نامور فرار را عار انگاشته، تا دم واپسین در حمایت ننگ و ناموس خویش نیکو پرداخت، تا آنکه از پا درآمد؛ مستورات خاندان شاهی نخواستند که پس از وی زنده مانند، لاجرم در انبار هیمۂ برافروخته، خود را درانداختند، و پاک سوختند؛ مادامیکه علاء الدین از تختگاه درین یورش غایب مانده، بسیاری

هنگامه وبی انتظامی در بهره‌های مختلف از ممالک او، سر زده بود، وچون بازآمد، از وزرا و امرا انجمنی فراهم ساخته، از ایشان سبب این پریشانی وهرج مرج وتدابیر اصلاح آن را، استفسار نمود، ایشان برهمی وبی انتظامی مملکت را، به عدم توجه پادشاه بامور ملکی، وافراطش درنوشیدن باده، و پیوندهای قریبهٔ امیران دولت بایکدیگر از در مُصاهرت و مزاوجت، و عدم تعادل رعایا در املاک شان، نسبت کردند؛ اکنون سلطان از بهر دفع این مفاسد، نیکو اشتغال بمهّات ملکداری می نماید، ومی فرماید تاخمکده های پادشاهی بشکستند، وجوهای شراب ناب در کوچه و برزن روان ساختند، ونهمین خودش از احتسای صهبا اجتناب می ورزد، بلکه فرمان میدهد تاهیچکس از سپاه و رعایا لب بباده نیالاید، و منادی درمیدهد که هیچ عقد مصاهرت یا زناشوئی در امیرانش بدون اجازت وی صورت نگیرد، وتا عدم تساوی رعایا در نعمت و مال، از میان برخیزد، او در تسویت ایشان در تنگحالی وتهیدستی، همت برگماشت؛

الغرض در سر براه کردن تمامی جزئیات امور ممالک، گوناگون دردسر و مشقت کشید، و در ضبط نرخ غلات جابرانه کوشید، و پس از نظم و نسق همگی امور سلطنت، از سر نو لشکر گشن آراسته گردانید، که شمار آن بچار لک و هفتاد و پنج هزار سوار رسید؛

بسال ۱۳۰۳ع از عهد سلطنتش، بگوناگون رو داد نامی اختصاص یافته است، در همین سال او جمعیتی از سپاه از راه بنگاله، به تسخیر کشور تلنگانه، فرستاده بود، و خودش بر سر چتّور دارالملک میوار، لشکر کشیده؛ بر حسب روایت سیر نویسان هندوستان، این دوم باره یورش او بوده بر سر چتّور؛ اول بار که بمحاصرهٔ این مقام پرداخته، باعثهٔ آن هوای بی سر و پای او بوده، باقتضای پدمنی، حلیلهٔ جمیلهٔ راجه بهیم، چه او مبالغت که اگر ویرا تسلیم کنند، او از سر محاصره برخواهد خاست، و چون راجه دست رد بر سینه التماس او نهاد، او برین قانع شد که صورت ویرا بر نهج انعکاس از آئینه وانماید، چون راجه بدین سخن همداستان شد، علاء الدین با معدودی چند از حشم، باکمال اعتماد در شهر

درآمد ، و مطمح نظر هوایش را مشاهده نمود ؛ و چون بمعسکر خود بازگشت ، راجه بهیم نیز با وثوق تمام همپای او بخیمه درآمد ، ولیکن او درین اعتماد از دشمن خود فریب خورد ، زیراکه سلطان بادی راه عذر پیموده او را برگرفت ، و محبوس نمود ، و گفت که اطلاقش ازین بند همانوقت خواهد بود که زن خود را تسلیم وی کند ، چون این خبر به رانی رسید ، او بسلطان پیغام فرستاد که من بدانشرط تن بزوجیتش خواهم داد که او اجازت دهد که من با جماعت پرستارانم که بملازمت من می پردازند ، بحضرتش بیایم ، چنانچه سلطان این درخواست را اجابت نمود ، و رانی با هفت هزار محفّه که در همه شان سپاهیان مسلّح ، بنام پرستاران پنهان ساخته شده بودند ، مردانه وار در معسکر سلطان درآمد ، و در یکی ازان محفّه ها هنگام بازگشت شوهر خود را درنشانیده روانهٔ خانه نمود ، و راجه همینکه از حدود معسکر سلطانی درگذشت ، بر بادپائی که از بهر او آماده داشته بودند ، سوار شده ، بزودی خود را به چتّور رسانید ، و آنگاه پلامنی نیز در حمایت مردان حمیّت پیشه اش ،

از معسکر سلطان بیرون رفت، چون سلطان ازین بازی
که رانی بادی درباخت، خیلی آشفته شده بود، بار دیگر
بمحاصرۂ چتّور پرداخت؛ بسیاری افواج میوار در حمایت
ونگاهبانی چتّور تباه شدند، ولیکن سلطان در آخر بترک محاصره
گفته، به دهلی مراجعت نمود، و در سال ۱۳۰۳ع دیگربار
علاءالدین بر چتّور لشکر کشیده بمحاصره اش پرداخت،
و همه پسران راجه بجز یک تن درین یورش کشته شدند؛
این پسر باقی مانده را راجه بزور بران آورده بود، که ازان بلا
بحیلۂ جان بسلامت برد، تا نام خانواده بدو باقی ماند،
و چراغ آن دوده یکسر منطفی نشود؛ چون همگی امید کمک
واعانت منقطع گشت، یک انبار هیمه برافروخته شد، و تمامی
زنان عالی دودمان، خود را دران آتش انداختند، و بدم
خاکستر شدند، آنگاه درهای فصیل را واکردند، و راجه باچند تن
از مردان دلاور که زنده مانده بودند، برسر دشمنان فروریخته،
مردانه وار جان داد، چون سلطان بشهر در می آید، میبیند که
درهرکوچه و برزن، اجساد کشتگان که بحمایت شهر پرداخته بودند،
پشته پشته افتاده اند، و ازادخنۂ انبار هیمه که دران

پدمنی که پیش ازین مطمح نظر هوسناکی او بوده، با دیگر زنان عمدگان شهر سوخته خاکستر گردیده بود؛ روی هوا یکسر تیره و سیاه گشته است؛ او تا دیر در شهر بگردید، و بدیدن خوبی عمارات عالیهٔ آن در شگفت بماند، ولیکن با این همه دقیقهٔ از دقایق بیرحمی فرونگذاشت؛ یکسر معابد و ابنیهٔ شاهانه را منهدم و باخاک برابر ساخت، همین عرس برای راجه بهیم، و رانی پدمنی بود که درین خرابی عام محفوظ مانده بود، شهر چتّور و مرز و بوم وابستهٔ آن، بشهزادهٔ جهالور واداده شد؛

فرصت غیبت دو فوج گران را از دارالملک، که یکی بمحاصرهٔ چتّور رفته، و دیگر بصوب دکهن شتافته بود، جماعهٔ قایوجوی تاتاریه، غنیمت شمرده، باجمعیتی ۱۲۰۰۰ مردان جنگی، رود سندل را عبور کردند، وتمامی مرز و بوم را ویران وخراب ساختند، و تا حوالی دهلی، از تاراج و یغماگری دست برنداشتند؛ چگونه این یغماگران از بلاد هندوستان درین بار بدر رانده شدند، از کتب تواریخ هند هیچ مفهوم نمی شود، جز اینکه سلطان بتائید غیبی بعضی از اولیاء الله این بلا را

از ممالک دور گردانید؛ در سال ۱۳۰۵ع و ۱۳۰۶ع مغولان باز رود سند را عبور کرده بودند؛ ولیکن در هردو عزیمت هزیمت خورده باز پس گشتند؛ باقتدای عادت مستمرهٔ مغولان تاتار، سلطان فرمان داد، تا سرهای تمامی مردان اسیر بریده، از قحوف ایشان در دهلی مناره برپا کنند، و زنان و بچگان شانرا ببردگی بفروشند، همین یکبار دیگر در عهد سلطنت علاءالدین، مغولان لشکر بهندوستان کشیده بودند، وازان پس سیل ایشان از جوش فرونشست، ازین فتوحات عظیمهٔ متوالیه که بر عزایم سلطانی مترتب گردید، در آخر چنان متخیل او گردیده که او موید است بتأییدات غیبی؛

چون راجهٔ دیوگڈه درادای خراج اهمال ورزیده بود، لشکری گران بتادیب او باز بصوب دکهن بسرکردگی ملک کافور (که بالا مذکور شد، که باسیری ازان کشور آورده شده) روانه کرده شد؛ سلطان آن قدر اورا بمزید اکرام خود اختصاص داده بود، که بالای دست تمامی ارکان دولت می نشانید، الحق ملک کافور نیکو شایستهٔ این همه عنایات سلطانی بوده، چه او در هردو گونه کمالات وابسته رزم و میدان،

و بزم و دیوان، آراسته و پیراسته بود، و در مهم حالی نیز آنچه مطمح نظر سلطان دربارهٔ او بوده، بخوبی بظهور رسانید؛ در تمامی عزائم او فیروز و مظفر گردید، مگر سیر نویسان فیروزمندی کافور را بر دیوگڈه، رنگی دیگر داده بر می نگارند، که کافور درین کشایش، دیول دیبی را که معروف است به دوله رانی، بدست آورده، و این خود دختر سلطانه بود که از نطفهٔ راجه که شوهر پیشینش بوده، در حالت هندوکیشی زاده، و در زیبائی طلعت، و رعنائی صورت، با مادرش که در حسن و خوبی طاق، و در شیرین شمائل یگانهٔ آفاق، شمرده می شد، نیکو مانائی داشت، هنگامیکه آن نازنین غارتگر هوش و دین را در شهر دهلی آوردند، دل خضرخان پسر سلطان اسیر کمند هوایش گردید، و بعد چندی بسلک ازدواجش کشید، (امیرخسرو؛ داستان عشقبازی خضرخان را با دوله رانی، در مثنوی عشقیه که شگرف مثنوئیست، در بحر شیرین وخسرو، و پیشترک تصنیف خمسه اش بنظم درآورده باکمال آب و تاب شیوا زبانی بیان میفرماید؛) راجهٔ دیوگڈه هزیمت خورده بدست کافور

اسیر گردید، وچون به دهلی آورده شد، باظهار اطاعت و فرمانبری، مورد عنایت سلطانی گشت، و بشرط انقیاد آینده، سلطان او را بحکومت ممالکت موروثیش سرفراز گردانید؛ چون آن لشکر که بتسخیر وارنگولی در تلنگان پیش ازین فرستاده شده، هنوز مصدر کاری نشده بود، ملک کافور با فوجی سلحشور بدانجا فرستاده میشود، واو پس از محاصرهٔ چند ماه، آنرا تسخیر میسازد، و غنایم بسیار درین مهم دستیاب او میگردد، پس سالماً و غانماً از انجا به دهلی مراجعت میکند؛ سال آینده کافور باز بصوب دکهن فرستاده میشود، تا فتوحات اسلامیه را تا نهایت آنحدود ممتد سازد، چنانچه او پس از روانگی، بسه ماه بشهر دوارسمندر (که اگرچه نامش دلالت میدارد برانیکه آنشهر برکنارهٔ دریای شور می باشد، ولیکن چنین نیست، بلکه در ناف زمین بقرب پنجاه کروه بجانب شمالی سریرنگپطن واقع است) میرسد، کافور پس ازآنکه مرز و بوم راجهٔ کرناطك را ویران وخراب ساخته، و یکسر بتخانه ها را از اصنام زرین واپرداخته، تا ساحل دریای شور لشکر میکشد، و درانجا

سجد جامع را بنامی نهد ، و پس از چند روز گنجی شایگان که پیشینیان در بطن خاک پنهان ساخته بودند، دستیاب میکند، و با تمامی غنائم وغزائن، منصور و مظفر به دهلی معاودت مینماید، میگویند که درین نوبت از آنهمه طرائف و نفایس ونقود وجواهر که کافور پیشکش سلطان نمود ، همین زرتنها کمتر از نود هزار من نبود ؛ اگرچه بتحقیق تقریر میکنند که درحدود دکهن سیم کمتر پیدا می شود، و زر بسیار، چنانچه دران بلاد همین طلابجای نقره رواج میدارد ، با این همه این مقدار زر که نوشته اند ، بسیار ستبعد می نماید؛ بدین خزائن سلطان دست عطا بیدریغ می کشاید، و بر امیران و دانشمندان بخشش می فرماید؛ ولیکن این همه نیکنامی را که بدین بخشش عائد سلطان شده بود ، ریختن خون پنجاه هزار تن از اسیران مغول تاتاریه، که محض بیگناه بودند ، و بجادهٔ اسلام متحلی شده، یکسر برباد داد، اگرچه میگویند که چون ابقای این جماعهٔ آشوب انگیز خلاف مصلحت ملکی بوده ، بنابران اطفای نیران شان ، در رای سلطان قرین صواب نموده؛ روایت میکنند که با این همه کارهای مستحکمانه یا ناهنجارانه که سلطان اکثر مصدر آن میشد ،

ممالک محروسه باآن رونق و فروغ مزیّن و معمور بود که در هیچ عهد پیشین ازان نشان نداده بودند؛ نظم و نسق امور و نفاذ احکام عدالت در صوبجات دور دست حاصل بود، و در سرتاسر ممالک خاصه دهلی، ابنیهٔ شاهانه و مساجد و مدارس وقلاع و حمّامات را، بدان شگرفی وخوبی برآورده بودند، که مخیّل می شد که مگر کار عالم طبیعت است، نه ساخت بشری صناعت؛ چون سلطان بدین اوج سلطنت، و ذروهٔ رفعت و مکنت رسیده، دست از کاروبار ملکی واکشیده، یکباره خودرا بدواعی عیش وعشرت واسپرد، ملك کافور که درمیان امیرانش خیلی سرفراز وممتاز بود، بدین لهو ولعب طفلانهٔ بادشاه، امید زود فرارسیدن بپایهٔ سلطنت، در دل می بندد، چون بسبب فرورفتگی سلطان درین ملاهی ومناهی، کار سلطنت مشرف به تباهی میگردد، باغیان وعاصیان از هرطرف ولایت چنانکه معمول است، خروج میکنند؛ مشاهدهٔ این همه پریشانی وبی انتظامی، پس ازانکه سلطان را بر بستر رنجوری درانداخته بود، درکاهش و نالش وی روز بروز می افزاید،

و در سال ۱۳۱٦ مسیحی پس از حکمرانی بیست سال، این جهان را پدرود میکند، بعضی میگویند که همان بنده که پادشاه او را بگوناگون نوازش، از پایهٔ بندگی بمرتبهٔ خداوندی رسانیده بود، او را بزهر بکشت؛ نعمت و مکنت که او را بود، هیچیک پادشاه را از سلاطین اسلامیهٔ هندیه، بجز محمود غزنوی نبوده؛ او یکی ازان پادشاهان عظیم الشان خداوند عزمات جلیله، و سطوات نبیلهٔ هندوستان است که در تواریخ سلاطین اسلامیهٔ هندیه، مندرج ساخته شده اند، ولقب اسکندر ثانی که بر سکّه اش میزدند، از قبیل لاف و گزاف نبوده، ممالک هنود که هنوز در تسخیر سلاطین اسلامیهٔ پیشین نیامده بود، او باستخلاص آن همت برگماشت، و از آن خود ساخت، شهر نامدار نرواله، که در قدیم زمانه بنام دهار و یوانطی مشهور بود، و منلور، و دیوگڈه تختگاه طبقهٔ سولنکیه، و پرامر و طکس، و تمامی دودمان اگنیکوله، همه شانرا او تباه و ویران گردانید؛

ملک کافور پس از مرگ خواجهٔ فرمانده و محسن خود، چشمهای بزرگ نوردیدگان مولایش را برکنده،

کوچک ترین شانرا (که شهاب الدین عمر نام داشت) برتخت سلطنت برنشانید، بدین امید که بنام او خودش فرمانفرما باشد، ولیکن در عرض کمتر از سی و پنجروز، اعیان مملکت او را بردست عیاران بکشتن دادند، و قطب الدین مبارک خلجی را به تخت برنشانیدند، نخست کاریکه این بادشاه، مصدر آن گردیده کشتن تمامی اعیان دولت بود، که بجد و جهد ایشان خداوند تاج و سریر شده، و بخشیدن مناصب جلیلهٔ دولت، بکمترین چاکرانش؛ او چند قانون ایجاد کردهٔ پدر خود را، که ازان میان برخی مبتنی بود بر بیدادگری و سختی، و بعضی برکمال فرزانگی و هوشمندی، بی هیچ تفرقه دستور العمل خود نمود؛ اهالی گجرات را که سر بعصیان کشیده بودند، مقهور ساخت، و بلشکر کشیدن بصوب دکهن، ممالک مفتوحهٔ جدیده را بقبضهٔ تصرف خود درآورد؛ منحوس ساعتی بود درحق او که دران ملک خسروخان را، که ندیم دلخواه او بوده آنچنان مقرب و خاص خود گردانیده، که او شریک غالب سلطنتش گشته، در آخر کارش بانجام رسانیده، از بهر اتمام غرضیکه مطمح نظر خسروخان بود،

او بادشاه بیخبر را باستیفای یکسر ملاهی، و هواهای شنیع نفسانی، که اعادت آن بغایت ناروا پنداشته می شود، مشغول گردانید، و ازین جهت چون کار بادشاه بسرحد مراتب دونی وزبونی رسید، خسروخان بدست عیاران اورا ازمیان برداشت، این چنین بادشاهی خانوادهٔ خلجیهٔ دهلویه، بانجام رسید؛ ازین طبقه چارتن بپادشاهی رسیدند، وسی وسه سال حکومت راندند؛ درعهد حکومت این طبقه، حوزهٔ سلطنت اسلامیهٔ هندیه، بغایت فراخ شده بود، واین وسعت و فراخی، تازمان تسلّط حکومت مغولیهٔ چغتیهٔ تیموریه، بحال خود بوده؛

از رهگذر دونی و ناکسی، که خسروخان در تحصیل پایهٔ سلطنت بکار برده، او درنظر اعیان ممالکت خوار و زار می نمود، و ازجهت بیداد وستم که او بررعایا روا میداشت، مورد کینه و نفرت ایشان بود، هنوز برجلوس او یک سال کامل نگذشته، که غیاث بیگ تغلق، حاکم ملتان و ڈبالپور، برسر او لشکر میکشد، وپس از مقهور ساختن خسروخان ستم پیشه، خودش برضا وخشنودیِ اعیانِ ممالکت، سریرآرای سلطنت دهلی میگردد؛

باب دوازدهم

در ذکر غیاث الدین تغلق شاه؛ و محمد تغلق، و ناهنجاریش، و کوشش او بساختن دولت آباد دارالحکومتش، واستقلال میوار، و عصیان دکهنیان؛ وفیروز تغلق، وشمائل آشتی دوست وی، وترقی هایش، وبغاوت بنگاله، وپریشانی یابی انتظامی ده ساله، پس از وفاتش، وعصیان مالوه، وگجرات، وخاندیس، وجونپور؛ وآمدن حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان؛ وبازگشتن وی پس از تسخیر دهلی، و بنا نهادن خضرخان، شاهی خانوادهٔ سادات؛

تغلق که پس از برشدن به تخت سلطنت، بلقب غیاث الدین ملقب گشته، دراصل یکی از بندگان غیاث الدین بلبن بوده، و بمناصب مختلف ترقی کرده در آخر برتبهٔ حکومت صوبهٔ ملتان رسید، وازان پایه بذروهٔ سلطنت ارتقا نمود؛ او امور سلطنت را برای صائبش نیکو نظم و نسق بخشید، و در تمشیت کار و بار تجارت،

همت برگماشت ، و دانشمندان و هنروران را صلای عام درداد ؛ پسرش الف خان را ، بولیعهدی خود نامزد گردانید ، و بالشکر گرانش بممالک دکهن ، که اهالی آن درزمان هرج مرجیکه در سلطنت دهلی راه یافته ، سر به بغاوت برداشته بودند ، فرستاد ، و او وارنگولی را ، در تلنگان محاصره نمود ، ولیکن چون منصبداران گرانمایه اورا واگذاشته بودند ، او باهمین سه هزار مرد ازان لشکرگران ، که هنگام برآمدن از دهلی همراه خود داشت ، ناکام بازگشت ، بعد چندی فوجی جدید نگاه داشته شد ، و الف خان دیگربار بصوب ممالک جنوبی نهضت کرد ؛ و وارنگولی را مسخر ساخت ، و چندین هزار هنود را طعمهٔ تیغ نصرت آمیغ خویش گردانید ، و راجه را با تمامی منتسبان خاندانش اسیر کرده ، به دهلی فرستاد ؛ درین روزگار ، اخبار شکایت آمیز ، ازرهگذر سنوح جور و بیداد در بلاد بنگاله ، به دهلی میرسد ، و غیاث الدین تغلق شاه از بهر اطفای نیران این ستمگری ، بنفس نفیس متوجه آن بلاد میگردد ، صوبه دار بنگاله ، آنچنان باطاعت و تسلیم سلطان

سر خدمت فرود می آرد ، که میگویند سلطان نه تنها صوبه داری بنگاله بدستور بروی ارزانی میدارد ، بلکه اجازتش میدهد که خود را بلقب پادشاه بنگاله خواند ؛

هنگام بازگشتن بصوب دهلی ، چون سلطان بمقام افغانپور رسید ، بلقای پسر خود الف خان ، درانجا سرمایهٔ خوشدلی و مسرت حاصل کرد ؛ الف خان در عرض سه روز درانجا دولتسرای چوبینه از بهر پذیرفتاری پدرش برآورده بود ، چنانچه پدر و پسر تا دیر درانخانه بلوازم عیش و نشاط پرداختند ، و همینکه الف خان از پدر رخصت گرفته بیرون آمد ، سقف خانهٔ چوبینه فرو نشست ، و سلطان و بسیاری از امیرانش دران صدمهٔ عظیم بدم جاندادند ، و تخته های بیوت ، تختهٔ تابوت شان گردید ؛ مردم وقوع این بلیهٔ عظیمه را ، بناکسی و دونی الف خان ، که پس از سه روز ازین واقعه ، بسریر سلطنت در سنه ۱۳۲۵ مسیحی ، جلوس نمود ، و به محمد تغلق ملقب گردید ، نسبت میکنند ؛ میگویند که در ذات این سلطان ، صفات متضاده فراهم آمده بودند ، ولیکن بخوبی می توان سرود که جنون و بیخردی ،

بریکسر ممالکتش بالائی و سرکردگی داشت؛ در عهد حکومتش بباعثهٔ ناهنجاری و سبکساریش، ممالک محروسه درگوناگون محن و بلایا مبتلا گردیده، که هیچ گاه در ازمنهٔ باستان ازان نشان نداده بودند؛

سیر نویسان در بیان شمائل او دو قول اند، فریقی می سرایند که ذات شریف این بادشاه، بانواع فضائل و فواضل آراسته بود، و هیچ علمی از علوم متعارفهٔ آنزمانه نبوده، که او دران دسترسی بکمال نداشتی، تا اینکه بر حکمتِ مشائیه و فلسفهٔ یونانیه نیز، نیکو آگاهی بهمرسانیده بود، در انجمن دانش و فرهنگ، بتربیت و دادرسی فضال و هنر می پرداخت، و در میدان کارزار و جنگ، در اعلای اعلام شجاعت و شهامت، میکوشید، و فریق دیگر وامی نمایند که او جباری بود سودائی مزاج، که پرتو از رحمت و رافت ایزدی بروی نتافته، و در ناهنجاری و بداطواری، گوی سبقت از دونان پیشین، و ظلمهٔ باستان، درربوده، درریختن خون خلق خدا، آن قدر بی باک می شتافت، که هنگام انتقام گرفتن چنان می نمود،

که بدل ارزومند استیصال دودمان بشری است ، بدشواری هفتهٔ میگذشت که دران چند نفر از مقربان دولت ، واعیان حضرت کشته نمی شدند ؛ در آغاز حکومتش ، مغولان تاتار بر ممالک غربیه به تجدید هجوم آورده بودند ؛ چون سلطان در خود یارای مدافعهٔ ایشان نمی بیند ، از بهر رسوائی خویش مراجعت ایشانرا بمبالغ خطیر از زر نقد ، باز می خرد ، ولیکن سپس از بهر گونه تلافی این بدنامی ، افواج خود را بصوب دکهن فرستاد ، و بلاد دوردست آنحدود را ، که مردمان آنجا باطاعت احکام سلطانی کمتر می پرداختند ، آنچنان مسخّر و مستخلص گردانید ، که آن همه ممالک مانند دیگر صوبجات مجاور دهلی منضاف دولت اسلامیهٔ دهلویه گردیدند ؛ ولیکن از جهت استیلای بلاهت و نادانی ، برطبع سلطانی تمامی ممالک مفتوحهٔ او در حدود جنوبی نربده ، پیش از مرگ او از اطاعت دولت دهلویه ، انتزاع کرده شدند ، و دم از استقلال زدند ؛

باج وساوسنگین که بر ممالک محروسه تحمیل کرده ، ازان گرانتر بود که رعایا توانستندی برداشت ، کشاورزان

و زمینداران ، از آبادانی بسوی بیابان و کوهستان بگریختند ،
و زمین نامزروع افتاده ماند ، و بناچار از دست قحط و غلا ،
بغایت بسیر حاصل صوبجات هند ، دران عهد نژند ، تباه
و ویران شدند ، وطرفه تر اینکه سلطان از بهرافزودن نکبت برایا ،
و نقمت رعایا ، همت بترویج پول سیاه ، یا سکه یا تنکهٔ
مسینه ، ببهای درم و دینار ، برگماشت ؛ این سلوک ناهنجار ،
تمامی کارخانه‌های ممالک محروسه را ، که فروغ و گرمی بازار
شان بزر بود ، برهم زد ؛ ولیکن آخرالامر چون این چاره‌گری
(که بنایش نهاده شده بود بر اتلاف حقوق مردم ،
و برباد دادن زرهائیکه از بادشاه یافتنی شان بوده) کاری نکرد ،
او بران رسم قلم نسخ کشید ، وآن را از رواج انداخت ،
و ازینرو که خزانهٔ بادشاهی تهی شده ، و رعایا ناخشنود بودند ،
از برای جبر این نقصان خواست تا لشکری بتاراج ممالک
چین ، که از کثرت نعمت و مال آن داستانها شنیده بود ،
بفرستد ، چنانچه بررغم صوابدید وزیرانش ، یک لک سپاه
بسرکردگی خواهرزاده اش ، برسر آن مملکت روانه کرد ،
وایشان پس از قطع سلسلهٔ کوهستان سربفلک کشیدهٔ همالیه ،

بسرحد چین رسیدند، ولیکن لشکر جرّار چینیان بمدافعهٔ ایشان پرداخته، از حدود ممالک خود شان بیرون راندند، و درین هزیمت افواج دولت دهلی آن قدر پریشان و تارمار گردید، که کم کسی از اینان بازگشت که روداد مصیبت بنیاد شان روایت کند، و برخی که در حالت بی سر و سامان به دهلی رسیدند، از غضب سلطانی جان نبردند؛

در سال ۱۳۳۸ع خوراشیب خواهرزادهٔ سلطان که بحکومت ساگر می پرداخت، سودای خام سلطنت پخته، بر سر چندین سپهسالاران بادشاهی لشکر کشید، در آخر سلطان خودش رزم آرا گردید، و خواهرزاده اش هزیمت خورده، اوّلاً نزد راجه کمپیله، وآنگاه پیش راجه دوارسمندر، پناه برد، ولیکن این راجه گرفتارش ساخته، حوالهٔ سلطان نمود، سلطان فرمان داد تا زنده پوستش برکشیدند؛ چون محمد تغلق درین یورش دکهن، به دیوگدّه میرسد، آن قدر شیفتهٔ وضع دلربایش میگردد، که می خواهد آنرا دارالملک خود قرار دهد، و بفحوای دل دیوانه که در برداشت، بزودی فرمان میدهد که

تمامی سکنهٔ دهلی از مردان و زنان، ذیرا خالی گذاشته، با بچگان و اموال و مواشی بدانجا روند، و تا دراثنای راه ازبرای ایشان پناه گاهی و سایهٔ پیدا ساخته باشد، حکم میکند که درختان کلان را برداشته، درسرتاسر شاهراه ایشان بنشانند، و درآخرکار سودیکه برین کوه کندن مترتّب گشت، منحصر درین بود که شهرآباد دهلی ویران گردید، و دیوگڈه که درین زمان سلطان اورابنام دولت‌آباد اختصاص داده بود، نیکومعمورنگردید، زیراکه راست است که یک دارالسلطنت درعرض دوسه ماه آباد نمیگردد؛ اگرچه هرگونه جهد وکوشش سلطان درین خصوص، منتج نقمت و نکبت گشته، با این همه ازبهر افزایش عمارات دولت آباد، فرمان میدهد که تمامی امیران و صوبه داران کوچک و بزرگ، همگی منتسبان خاندان خود را درانجا بفرستند، تا دران شهر، طرح اقامت اندازند، این مثال، ملک بهرام ناظم صوبهٔ ملتان را، برسرعصیان آورد، و سلطان بتادیب او رفت، و پس از منهزم ساختنش از راه دهلی بازگشت، ولیکن درین زمان، بسیاری از سپاهیان لشکرش را،

حُبِّ وطن دامن دل گرفته، ایشان راکشان کشان بران آورد، که خدمت سلطان راواگذارند، واو چارناچار از بهر چاره گری آن، تامدت دو سال در دهلی اقامت نمود، وازین حرکت مردم امیدوار شدند، که مگر سلطان رای بازگشت از دولت آباد، واقامت جاوید در دهلی، زده است؛ ولیکن دودِ سودای عمارت دارالملک جدید، باز در سر پایمغزش می پیچد، و دیگر باره دهلی راویران ساخته، باتمامی ساکنان و قاطنان آن، به دولت آباد روانه میگردد؛ ولیکن چون درآخر می بیند، که هزاران مردم درین مشاق مالایطاق، بروز سیاه گدائی نشسته اند، و هنوز نقش مرامش به نگین مدعانه نشسته، و کارش خام مانده، ساکین دردمند، و بیچارگان نژند را، اجازت انصراف به دهلی میدهد، هزاران هزار خلایق درین مراجعت، ببلای قحط و غلا، و دیگر محن وعنا، تباه گشتند؛ ستمگریهای سوداپرور، و وسوسهای بیدادگستراو، از حیز تصور و گمان بیرون است، یکبار بی هیچ باعثهٔ جنگ و پرخاش، برسر قنوج لشکرکشید، ومردمان آن شهر وجوار آنرا، طعمهٔ تیغ

بیدریغ گردانید، دراثنای یکی از یورشهایش بممالک دکهن، ناگهان درد دندانش عارض گردید، ویکی از اسنانش فروافتاد، فرمود تا آنرا در مقام بیر، باشان وشکوه شاهانه دفن کردند، وبرسر آن دخمهٔ بلند برآوردند، چنانچه آن گنبذ، که یکی از آثار نامدار ابلهی آن سبکسار بود، تادیر باقی ماند، چون از مطالبات ناهنجارانه اش، کار رعایا بفلاکت کشیده بود، بنابران درین زمان سلطان بحکم مجبوری درِ خزانهٔ بادشاهی واکرده، کشاورزان راکه دست از کشت وکار واکشیده بودند، برسم تقاوی، زر دادن گرفت، ولیکن این گرسنگان، زر تقاوی را بهبهای نان صرف کردند، ومزارع همچنان ناکاشته ماند، آخرکار چون خیل مصائب ونکبات نو، روز بروز برسرش هجوم آوردن گرفت، بخیالش گذشت، که باعثهٔ این همه بلایا جز این نخواهد بود، که منشور دارائیش مسجّل بطغرا یا مهر خلیفهٔ جناب رسالت مآب صلعم نیست، بنابران سفیری باهدایا وتحائف گرانمایه، درعربستان پیش خلیفه روانه میکند، تاسند ولایت ازوابدست آرد، وچون شنید که خلیفه

یک ایلچی را از جانب خود در مجازات تحایفش فرستاده، از شهر تاشش کروه باستقبال او میرود، و بحرمت تمام پذیرای او گشته، منشور خلیفه را بر سر می نهد، و آنگاه فرمان میدهد، تا اسمای تمامی بادشاهان پیشین دهلی، و نیز نام پدرش، که منشور ولایت شان، بنشان و مُهر خلیفه بدان نمط آراسته نگشته بود، از خُطب و ادعیه محو ساختند، و فرمود تا نام خلیفه را بر رخوت و آلات خانهٔ شاهیش برنگاشتند؛

این خود ناممکن است که درین مختصر، تمامی فضولی هایش ثبت نموده شود، اگرچه این بادشاه از بسالت و پردلی قدری بهره میداشت، ولیکن سودا و جنون جزو اعظم معجون ذات شریفش بود؛ در ایراد کارهای بی سرو پایش هیچگونه سود خوانندگان متصور نیست، چه از عظیم نتایج گوهری آن، ناخشنودی رعایا و عصیان ناظمان صوبجات وابستهٔ دولت دهلویه بود، در عهد همین سلطان، حاکمان صوبجات، دم از استقلال برزدن گرفتند، و نظام دولت اجماعی اسلامیهٔ هندیه، ازهم پاشیدن آغاز نمود، و تا مدت مدید

این نظام از هم گسیخته، باز نه پیوست، تا اینکه بدو صد و پنجاه سال بعد عهدش، در حکومت جلال الدین اکبر، دیگر بار دولت اسلامیهٔ هندیه، صورت اتحاد گرفت، وصوبه های باغیه، سر باطاعت آن دولت فرود آوردند؛ محمد تغلق در سال پسین عهدش، از بهر تادیب ناظم ططّه، خودش لشکر کشید، وچون دران حدود رسید، بمسافت سی کروه از شهر، رحل اقامت افگند، و تا ده روز بتقدیم مراسم محرّم بپرداخت؛ درین زمان بهر خوردن گوشت ماهی رنجور گردید، و کارش به تپ محرق کشید؛ درین حالت پر ملال که مقتضی سکون و قرار بود، طبع آتشین بادسرش ویرا بران آورد، تا در کشتی نشسته بحوالی شهر براند؛ تا انکه بر دوری پانزده کروه از شهر، ویرا امر ناگزیر مرگ پیش آمد، و در سال ۱۳۵۱ مسیحی درگذشت، پس ازانکه بیست و هفت سال، باکمال نکبت و وبال، حکومت رانده بود؛

این امر در آداغر عهد دولت تغلقشاه بظهور آمده بود، که هامر یکی از نیازادگان بادشاهان دودهٔ چتّور؛

بران ممالکت لشکرکشیده، نائب بادشاهی راهزیمت داد، وهمین دم از استقلال درحکومت زد، بلکه حوزهٔ ممالکت میوار فراخ گردانیده، جاه وجلال قدیم خانوادهٔ خودرا از سرنو زنده ساخت؛ دران روزگار همین تنها او بود در حدود دکهن حکمرانی باستقلال داشت، واز باجگزاری واطاعت دولت اسلامیه، سبکدوش میزیست،

تمامی شاهی خانوادهای هندوان، درین طوفان عام فتوحات اسلامیه، آنچنان مستغرق بحر گمنامی گردیدند، که زنهار ازان سر برنکردند؛ جز دودمان اودیپوریه، که ازان پس که در عهد علاءالدین درگور کرده شده بود، سبزه وار از خاک سربرآورده، تا دوصد سال حکومت راند، تا آنکه بسین سیلاب اسلامیهٔ بابریه، برسرتاسر هندوستان ریخته، همه را فروبرد؛ این امر نیز درپایان عهد تغلقشاه صورت گرفته، که ممالکت دکهن که از قریب پنجاه سال ضمیمهٔ دولت اسلامیه دهلویه شده بود، ازان جدا ساخته شد، وصوبه دارانش آنرا ریاست مستقل قرار دادند؛ بادشاهان طبقهٔ اسلامیهٔ دکهن، که در فرماندهی اقتدار تمام،

و امتیاز مالاکلام، داشتند، اکثرشان از دودهٔ بهمنیه برخاسته اند؛ جانشین تغلقشاه که بادشاهی بود بغایت آشتی دوست، زنهار قصد بازیافت نمودن آن صوبجات باغیه، که بحدود جنوبیهٔ رود نربده واقع اند، ننموده، وازینجا است که تا دوصد سال بیش درمیان دولت دهلویه، و ریاسات دکهن، هیچگونه ارتباط و اختلاط نبوده، بنابران می خواهیم که خصوصیات وابستهٔ حکومت دکهن را، درباب دیگر جداگانه برنگاریم، تا سلسلهٔ روایات امور وابستهٔ سلطنت دهلویه، ازهم گسیخته نشود؛

پس از محمد تغلق، خواهرزاده اش فیروز تغلق، برسریر سلطنت نشست، و شمائل روحانی این بادشاه، یکسر مباین آنِ خالش بود، چه او بغایت آرمیده و آشتی دوست بوده، هنگام جامه گذاشتن محمد تغلق، او در لشکرگاه بود، و همانجا بهمداستانی منصبداران سپاه، بسلطنت برداشته شد، ولیکن خواجه جهان نامی پیرمرد نود ساله که در دهلی بود، و با بادشاه مرحوم قرابت داشت، کودکی شش ساله را، برسریر سلطنت نشانیده، منادی درداد

که این کودک پسر محمد تغلق شاه است ؛ اگرچه این دعوی از پرتو راستی بی بهره نبود ، ولیکن اعیان دولت از مفاسدِ لازمهٔ دو گروهی و اختلاف ، فرزانگانه اندیشیده ، دعوی فیروز را استوار ساختند ، و خواجه‌جهان را بزور بران آوردند که با جمهور موافقت کند ؛

در سال ۱۳۵۱ع فیروز در دارالخلافت دهلی درآمد ، و او ازان باز تا آن زمانه که باقتضای ضعف و ناتوانی کهن سالی ، از سر براه نمودن امور ملکی درمانده ، در تعدیل احوال رعایا ، و اصلاح امور ملکی ، باغایت مکرمت و مرحمت کوشید ؛ اگرچه باقتضای ضرورت ، از متصدّی شدن بچندین عزایم خواهان جنگ و پرخاش ، که منشای آن ناستوده شیم پیشینیانش بود ، چاره نداشت ، ولیکن آشتی و صلاح ، امری بغایت دلخواه او بوده ، چنانچه تا این گرانمایه نعمت را نیکو حمایت کرده باشد ، بچشم خود دید ، که بعضی از بهترینِ صوبجاتش از ممالک او انتزاع نموده شدند ، و او بجز تسلیم دم برنزد ؛ یکسر دلخوشی او در افزایش بخشیدن خیر و بهبود مردمان ، و روزانه ترقیِ شان ،

بوده؛ چنانچه آثار نامدار آینده برین معنی برهانی است روشن، و نشانی بیّن؛ پنجاه بنداب در عرض رودها از بهر تکثیر و تیسیر آبیاری مزارع و دهات، وچهل مسجد، وسی مدرسه، و بیست مشکوی شاهانه، و صد کاروانسرای، و دو صد شهر، وسی حوض، وصد دارالشفا، وپنج مقبره، و دو صد حمّام، و ده منار نامدار، که تا دیر یادگار ماند، و ده چاه، و یکصد و پنجاه پل، این همه مآثر ناشر خیرات، و مفیض برکات برآوردهٔ این بادشاه فرخنده فرجام، و فیروزکام، بودند، چنانچه بعضی را ازینها تا امروز بجوار شاهجهان آباد توان دید؛

حالی برنگاشته شده، که ممالک میوار، و دکهن، در عهد خاتش تغلقشاه، از دولت دهلویه، جدا ساخته شده بود، اکنون در عهد فیروزشاه نیز، از جهت بغاوت دیار سند، و بنگاله، در حوزهٔ سلطنت دهلی، هنوز بیشتر کاهش و نقصان راه می یابد؛ در عهد تغلقشاه، زمانیکه او بسودای نقل کردن ساکنان دهلی، در دولت آباد، بر اشتغال داشت، فقیرالدین نامی، دعوی استقلال

در حکومت بنگاله نموده، فرمود تا سکه بلقب او زنند، و خطبه بنام او خوانند؛ اگرچه اهل تواریخ راگمان آنست که او نخستین فرمانفرمای بالاستقلال بنگاله است، ولیکن ارکان دولت دهلویه، او را از باغیان می شمردند، او در سال ۱۳۴۰ع متقلّد قلادهٔ دارائی بنگاله گشت، لیکن بعد دو سال، بردست علی مبارك کشته شد، و علی مبارك در نوبت حکومتش، بردست حاجی الیاس، برادر رضاعیش، مقتول گردید؛ در زمان حکومت حاجی الیاس، سلطان فیروز لشکری بسوی بنگاله روانه کرد، تا آن صوبهٔ باغیه را از سرنو مستخلص سازد، ولیکن لشکرش ازین مهم ناکام برگشت، و مصدر کاری نگردید، و در سال ۱۳۵۶ع سلطان با حاجی عهد و میثاق آشتی بست، و باستقلال حکومتش معترف گردید، و حدود مملکت او را تحدید نمود، و این عهد، درست تاریخ صورت استقلال گرفتن حکومت اسلامیهٔ بنگاله است، که ملوک آنرا بنام بادشاهان شرقی میخوانده اند، حاجی الیاس، شهر حاجی پور را بنا نهاد، و حالا این شهرهم از جهت بازار عاشش. که هرسال دران، سوداگران

گوناگون از ممالک دور و نزدیک فراهم می آیند، و هم از ممر محارات واسپ تازی سالانه، که برسم رهان صورت می پذیرد، خیلی معروف ومشهور، میان جمهور است، و ازینجا می توان گفت که ریاست الیاس، تاشمالی بهرهٔ بهار میکشید، و برود گنلك محدود بود؛

پس از سلطنت سی و چار ساله، سلطان فیروز عنان حکمرانی را، در سال ۱۳۸۷ بکف پسرش محمد، مشهور به تغلق ثانی، واسپرد، مگر این نوجوان کوتاه اندیشه، هنوز برسریر سلطنت جاگرم نکرده بود، که خود را تمامتر تسلیم مناهی و ملاهی نمود، وشیران فرزانهٔ عهد پدر خود را از درگاه بیرون راند، اعیان دولت بابعض منتسبان شاهی در ساخته، باجمعیت یک لک سپاه داخل شهر دهلی شدند، هواخاهان بادشاه بحمایتش سخت پرداختند، و تا دو روز از مقاتلهٔ عامهٔ فریقین، در شهر آشوب قیامت برپاماند، تا آنکه در کوچه و برزن از اجساد کشتگان راه گذار بسته گردید، سیوم روز عامهٔ خلایق متفق شده سلطان پیر را، از گوشهٔ انزوا بیرون آورده، درمیان فریقین جنگجو نشانیدند، بدین امید

که نیران برافروختهٔ خونریزی و قتال، تسکین پذیرد، ولیکن بمجرد دیدن صورت پیرمرد، هواخواهان پسرش اورا واگذاشته، در سلک جمعیت پدر منظوم شدند، وفیروز دیگربار بسریر حکومت دهلی جلوس نمود، ولیکن چون در خود از ضعف پیرانه سری، یارای سربراه کردن مهام سلطنت ندید، غیاث الدین ابن پسر کلانش فتح خان را، متقلد قلاده حکومت گردانید؛ و خودش بعد روزکی چند، در سال ۱۳۸۸ع در عمر نود سالگی برحمت ایزدی پیوست؛ فیروز بادشاهی بود فرزانه، و چابک درکار، و آشتی دوست؛ عامه رعایا، وکافهٔ برایا، در عهد حکومتش خوش وخورم میزیستند؛ او نخستین سلاطین هند است که فرقهٔ افاغنه را، گونه ترقی داده، و برروی کار درآورده بود، میگویند که ایشان تا آنروزگار، در هندوستان آن قدر خوار و بی مقدار، میزیستند، که فرقهٔ یهودان در فرنگستان یا بلاد بیضان، ومردمان نقل میکنند که افاغنه از نژاد یهودان اند؛

درعرض ده سال بعد مرگ فیروزشاه، برتخت دهلی

کمتر از چهار بادشاه جلوس نه نموده بودند؛ درین عهد تمامی ممالک هندوستان، از بی انتظامی، و بد ضابطگی، پر از فتنه و آشوب بوده، و حکام صوبجات، پریشانی امور سلطنت دهلی را غنیمت شمرده، خلع اطاعت آن نمودند، و دم از استقلال برزدند، و درهمین روزگار، جهانگشای نامدار امیر تیمور، که در خونریزی، و آشوب قیامت انگیزی، ثانی چنگیز بود، بر ممالک هندوستان دست نهب وغارت کشاده، جمع غفیر را طعمهٔ شمشیر ساخت، وغیاث الدین نبیرهٔ فیروزشاه، بر تخت سلطنت برنشسته، ابواب فسق و فجور واکرد، ارکان دولت ازین ناهنجاریش بیزار شده، در کمتر از پنج ماه ویرا از میان برداشتند، و عمزادهٔ اش ابوبکر را، بسریر سلطنت برنشانیدند، ولیکن جماعهٔ مغولیه، که شعار اسلامی دربرکشیده بودند، به محمد تغلق ثانی که پیش ازین در زمان فیروزشاه بر تخت نشانیده، و باز معزول گردانیده شده بود، چنانچه بالا مذکور شد، صورت حال را وانموده، تحریض وی کردند، تا بتجدید دعوی سلطنت پردازد،

چنانچه او سپاه گران فراهم آورده، قصد دهلی میکند، و هزیمت میخورد، و باز بمعونت سرکردگان هندو و مسلمان، جمعیّتی از سپاه مجتمع گردانیده، دیگر بار بیورش دهلی میپردازد، و منهزم میگردد؛ باز سیوم بار فوجی نو آراسته، بخدیعت ابوبکر را بران آورده، که بشهر جالیسر، که بربیست کروه از دهلی واقع است، از مقرّ سلطنتش بیرون آمد، و آنگاه برجناح استعجال خودرا بدارالحکومت دهلی رسانیده، متصرف وی گردید، و ابوبکر بتعاقبش سخت پرداخته، سیوم بار او را منهزم گردانید، ولیکن سپهسالاران ابوبکر، ویرا واگذاشتند، و او بیچاره گردیده، بفتوای حال، فرار برقرار اختیار نموده، جان بسلامت از میان برد، و حریف مظفّرش بر سریر سلطنت بار دیگر جلوس نموده، تا شش سال لنگ ولوک حکومت راند، و پس از وی، نخست پسرش همایون بر سریر نشست، و پس از مرگش که بعد چند روز از جلوسش واقع شد، محمد تغلق ثالث برادرش، برتخت شاهی برداشته شد، واین ناکامترین سلاطین بود، که برتخت دهلی نشستند، و چون

این بادشاه از عقل و کفایت کمتر بهره داشت، ارکان دولت بگوناگون حیل و فنون، مشغول شدند، وصوبه داران راه بغاوت پیمودند؛ به تفصیل مخادعت گوناگون، و مدافعت بوقلمون، که ارکان دولت دهلی درین روزگار نکبت بار، بریکدیگر بعمل می آوردند، پرداختن، دردسر خوانندگان افزودن است؛ دو بادشاه باافواج آراستهٔ خود، درین زمان تشنهٔ خون هم گردیده، در شهر دهلی اقامت ورزیدند، و تا سه سال بازار کشت و خون یکدیگر گرم داشتند، چنانچه اکثر در کوچه های شهر، جوها از خون کشتگان روان گردیده؛ آخرکار محمد اقبال خان را، برشهر استیلای تمام حاصل شد، و برخواجه اش محمد، همین نام خشک سلطان باقی ماند؛

در همین روزگار او بار بار، که دران دولت دهلویه از هرگونه اقتدار و اعتبار، بی بهره گشته بود، ناظمان این چار صوبه، مالوه، و خاندیس، و گجرات، و جونپور، سر از اطاعت سلطان برتافته، دم از استقلال برزدند؛ دلاورخان که در عهد فیروزشاه، بصوبه داری

مالوه نامزد شده بود، در زمان هرج مرجیکه بعد مرگش پیدا شد، رقبهٔ خود را از ربقهٔ اطاعت دهلی خلع نموده، حاکم مستقل گردید، و نخست شهر دهار را که در روزگار باستان دارالملک راجه بهوج بود، مستقر حکومت خود ساخت، سپس حصار منڈو را دارالحکومتش قرار داد؛ خانوادهٔ حکومت مالوه، بلقب سلطانی خوانده می شد؛ چون ناهمواری یا سلوک ناشایستهٔ صوبه دار گجرات، بعرض محمد تغلق ثانی رسانیدند، او ظفرخان را که نو مسلمی بود هندو نژاد، بلقب مظفرخان ملقب ساخته، و بعنایت خیمه سقرلاتی، و سپید سایبان، که دران عهد این هر دو مخصوص سلاطین بود، ممتاز گردانیده، بدان صوبه فرستاد؛ هیچ مقام شگفت نیست که چون مظفرخان در حکومتش استوار، و پایدار گردیده، و دولت دهلی از قوت و اقتدار فروافتاده بود، او بسر خود حاکم آن دیار شده، ربقه اطاعت دهلی را از رقبهٔ خود خلع نموده باشد ملک راجه که در عهد فیروزشاه، صوبه داری خاندیس که مشرف است بر سرحد دکهن ممتاز گردیده بود، مانند دیگر صوبه داران،

درین زمان از اطاعت سلطان سر برتافت، و ادّعای استقلال حکومت نمود، او با دلاورخان صوبه دار مالوه، اتحاد و موالفت تمام بهمرسانیده، ولیکن خود را فرمانبردار بادشاهِ گجرات می پنداشت؛ الحق درمیان این سه ریاست نوساخته، ریاست گجرات تامدت دراز، بمزید مزیّت امتیاز داشت؛ شاهی خانوادهٔ خاندیس بلقب فاروقی مخصوص بود؛ ریاست جونپور را، خواجه جهان وزیر تغلقشاه ثالث، برپاکرده، و این مرد هوشیار که نواب سلطان یا صوبه دار دران صوبه تعئین کرده شده بود، انقلاب امور دولت دهلی را فرصت وقت شمرده، لقب بادشاهی برخود راست کرد، و جونپور را دارالملک خود قرارداد؛ آثار شکوهای شانه و عمارات امیرانهٔ این صوبه، که حکومتش تا مدت هشتاد سال برسبیل استقلال قایم مانده، هنوز دلیل ظاهر و نشان باهر است برفروغ و رونق پیشینه اش؛

خواجه جهان، گورکهپور، و بهرایچ، و دواب، و بهار را، منضاف ممالکت خود گردانید، و او آنقدر تسلط و اقتدار

پیدا کرده، که قدرت تمام داشت بر اینکه از بادشاهان بنگاله خراج بگیرد، شاهی خانوادهٔ جونپور، بنام شرقی خوانده می شود؛ سلطنت دهلی در اواخر چهاردهم صد سال، مقصور ساخته شده بود، بر فرماندهی خطهٔ کوچک که مجاور دارالملک بود، ما دامیکه صوبجات بغایت سیر حاصل، در دست تصرف حاکمان مستقل افتاده، که بسلطان دهلی هیچگونه خراج نمی فرستادند، و خطبه و سکّه بنام خودشان خوانده و زده می شد؛ امیر تیمور که از پریشانی، و بی انتظامی امور دولت دهلویه آگاه گشته بود، گویا از بهر تکمیل ادبار وی، با لشکری جرّار سنگدل و خونخوار که حالی ممالک پرناز و نعمت غربه را، نهب و تاراج نموده بودند، بر دیار دهلی چون قضای آسمانی میریزد، چنانچه بالا بدان اشارت رفت؛

امیر تیمور که یکی از اعظم جهان کشایان سنگین دل، و بیرحم مهرگسل بوده، مغولی است از دودمان عالی، که آبا و اجدادش مدت مدید بخدمات و مناصب جلیلهٔ دولت چنگیزیه، اختصاص داشتند؛ چون در عمر بیست

و هفت سالگی ، در خدمت بادشاه خراسان ، مصدر
کارهای نمایان شده بود ، بپاداش این خدمات ، خواجه
نامدارش اورا بشرف ازدواج خواهرش ، ممتاز
گردانیده برین واقعه چهار سال نگذشته بود ، که گردن خود
از هرگونه اطاعت ممتنع ساخته ، پس از مرگ یزنه یا برادر زنش ،
متصرف تخت سلطنت گردید ؛ و سمرقند را پایهٔ تخت
خود قرار داد ؛ دران عهد ظهور امیرتیمور اتفاق افتاده که
تنزل و انحطاط ریاسات آن دیار ، مرد دلاور ناموی چون
امیرتیمور را ، نیکو فرصت کار ، و اقتضای اقتدار داده بود ،
تا اساس سلطنتی نامدار جدید بجای شان بنهد ، آری چنین بود
امیرتیمور عالی همت ، که عزمات ماضیهٔ جهانگشائی ،
که او مصدر آن شده ، و توفیقات نیکو سرانجام نمائی
مهام آن ، تمامی اعادی را که او بمقابلهٔ شان پرداخته بود ،
مخذول و منکوب ، و یکسر اهالی و موالی بلاد سمران و بیضان را ،
در چنگال نکبت و وبال مبتلا گردانید ، از اوضاع سفاکانهٔ او
چنان می نمود که او از استیصال بنی نوع ، لذت و خوشی
میگیرد ، و بسا اوقات پس از قتل عام جمهور ،

بطیب خاطر فرمان میداد ، تا از روس کشتگان منارها برپا کنند؛ او تا سه سال بقلع و قمع ممالک ایران پرداخت ، سپس با غایت شتاب زدگی ، پس از قطع یکسر دشت و هامون فراخ تاتار ، بسواحل رود والگه ، ورود نموده ، در ممالک فرنگستان تزلزل انداخت ؛ اکنون چون خبر آن هرج و مرج که در دولت اسلامیه دهلویه دران زمان راه یافته بود ، گوشگذار وی میکنند ، همت بر تسخیر آن برمی گمارد ، پس ازانکه اعظم بهرهٔ غربی بلاد سمران را ، استخلاص ساخته بود ؛ چنانچه نبیرهٔ خود پیر محمد را ، با افواج گران ، بسوی هندوستان ، روانه میکند ، ولیکن چون این شهزاده در استخلاص ملتان ، اولاً بمدافعه سخت دوچار شده بود ، بنابران از بهر تسخیر دیگر ممالک ، از پیشگاه جد بزرگوارش ، استمداد کمک نمود ، چنانچه امیر تیمور بتاریخ دوازدهم سپتمبر سال ۱۳۹۸ع با جمعیت نود و دو هزار سوار ، بسواحل رود سندھ رسید ، و از مقام پایاب آن رود عبور نمود ، همچنانکه اسکندر رومی پیش ازان زمان بهفده صد سال عبور کرده بود ؛ نهضت امیر تیمور

درین مهم از اطک به دهلی ، از راه راست قدری بسوی جنوب مائل واقع شده ، تا افواجیکه همراه نبیره اش بود ، باسانی باوی پیوندند ؛ هنگامیکه هردو لشکر باهم پیوستند ، جنود مغولیه از راه دشت متوجه بهطنیر شدند ، و بمحاصره اش سخت پرداختند ؛ مردم شهر و قلعه ، بشرایط چند سر برخط فرمان نهادند ، مگرچون امیرتیمور حکم بکشتن آنان داده که بمقابله و مدافعهٔ پیرمحمد نبیره اش ، مصدر گستاخی و جسارت شده بودند ، قلعداران باز آمادهٔ جنگ شدند ، و پس ازانکه زنان و بچگان خودرا ، چنانکه رسم مردانهٔ شان است ، بدست خود کشته بودند ، جان بازانه خواستند ، تا جان عزیز خود تا توان ارزان نفروشند ، چنانچه همه کشته شدند ، ویک تن ازایشان جان نبرد ؛ امیر بجای تحسین و آفرین ، ایشان را مورد هجان ونفرین انگاشته ، بقتل عام فرمان داد ، تا هیچکس از جانداران آن شهر ، جان بسلامت بدر نبرد ، وازان پس در شهر آتش زدند ، تا اثری ازان باقی نماند ، سپس بر شهر سورستی حمله آوردند ، و این شهر رانیز بروز سیاه بهطنیر نشانیدند ،

یعنی یکسر جانداران را بکشتند ، و شهر را آتش زدند ؛ در آخر امیر تیمور بکنارهٔ رود جمن رسید ، و پس از عبور آن ، درمیان دوآب یعنی گنگ و جمن آمد ؛ اگرچه فوجی از جانب بادشاه دهلی ، بسرکردگی اقبال خان ، بمدافعهٔ او از شهر برآمده بود ، ولیکن مصدر کاری نشده ، باز بشهر بازگشت ، و امیر بحوالی شهر رسیده ، باوضاع آن نیکو نظر برگماشت ، تا چگونه بتاخت و یورش آن پردازد ؛ درین زمان در معسکر امیر آنقدر از اسیران هند بهم آمده بودند ، که سرانجام نمودن خورش شان دشوار بود ؛ اهل سیر اسلامیه برمی نگارند که امیر سنگین دل فرمان داد ، (پس از آنکه دریافته بود که اکثر ایشان از اسلام بهره نمیدارند ،) تا صد هزار کس را ازین اسیران بیچاره بکشتند ؛ حالا امیر تیمور مصاف جنگ می آراید ، و سلطان بسرکردگی افواج خود ، با حلقهٔ فیلان جنگی ، که شمار آن یکصد و بیست میرسید ، از شهر بیرون آمد ، و چون آسیای جنگ در گردش آمد ، در اول حملهٔ سپاه مغولیه ، فیلبانان را از سر فیل فرو افگندند ، و چون فیلان قائدی نداشتند ، باکمال

سراسیمگی باز پس گشتند ، و هیبت و دهشت در صفوف افواج سلطانی درانداختند ؛ جنگاوران مغولیهٔ تخته کار ، این پریشانی افواج اعادی را غنیمت شمرده ، بحملات مردانه ، جنود دشمن را از جا برداشتند ، و تا دروازهٔ شهر بتعاقب شان پرداختند ، هنگام شب سلطان بسوی گجرات فرار نمود ، و وزیرش در بیرون پناه جست اکنون اعیان شهر بران اتفاق نمودند ، تا شهر به امیر مظفر واسپارند ، و بوعدهٔ ایفای مبلغ خطیر از زر برسم سربها ، جان و ناموس خود را از دستش واخرند ؛ بروز جمعهٔ آیندهٔ امیر تیمور فرمان داد ، تا در شهر منادی کردند که سلطنت هندوستان بروی مسلّم گردید ، و بلشکریانش که بیرون شهر بودند ، فرمود تا بتقریب این فیروزی ، هنگامهٔ عیش و عشرت عامیانه گرم ساختند ؛

درین میان بعضی از گرانمایه تجّار شهر دهلی ، از ادای پذیرفته زر سربها ابا نموده ، خود را درون خانه های خود شان متواری می سازند ، و درهای آنرا محکم می بندند ، و امیر تیمور از روی ضرورت فوجی را از مغولیهٔ دل دادهٔ یغما و تاراج ،

بر سر اینان می فرستند، و ایشان، که بسبب دست داد
فتح و فیروزی جدید، خیلی نازان، و برخود بالان بودند،
برحسب عادت مستمرّهٔ خویش، دست تعدی بقتل
و غارت عام می کشایند، چون ساکنان شهر می بینند، که
ننگ و ناموس، و عرض و مال شان، بغارت می برند،
اطفال و عیال خود را بدست مردانگی، به شمشیر حمیّت
کشته، خانه ها را آتش میدهند، و خود را بر تیغ اعادی میزنند،
نخستین خبریکه امیر را ازین واقعهٔ هائله آگاه کرد، زبانهٔ آتش بود
که از شهر بلند شده، تا معسکرش نمایان گردید، حالا تمامی
سپاهیان مغولیه، گوئی از قید و بندیله گردیده، بنهب
و سفک شهر و شهریان پرداختند، وآنچنان آشوب
قیامت برپا ساختند، که می توان دریافت، و نتوان نوشت،
اگرچه شهریان جانباز، جانهای خود را مردانه وار ببهای گران
فروختند، ولیکن برحسب روایت سیر نویسان، شعله های
شجاعت شان، در خونهای خودشان فرونشست،
تمامی غنایم و خزاین ممالک شمالی هندوستان که از دو صد
سال باز در خزانه عامرهٔ سلطنت **دهلویه** توده توده

فراهم آورده شده، و حساب و شمار آن از حیز قیاس
واعتماد بیرون بوده، در دست افواج مظفر یغماگر افتاد؛
امیر تیمور، پس از اقامت شانزده روزه در شهر،
طبل مراجعت میکوبد، چه او ازین لشکرکشی زنهار
ارادهٔ ملکداری نداشت، بلکه غرضش ازان، همین فراهم
آوردن غنایم، واقتنای نام کشورکشائی یا ملک گیری بوده،
وآن درینولا حسب دلخواه او بوصول انجامیده، هنگام معاودتش،
شهر میرٹ را گرفت، و خراب کرد، و هندوان
بت پرست را، تا بمنبع رود پاک شان تعاقب نمود؛
دامن کوهستان همالیه را بسیاحتش پی سپر کنان،
و خاک تاخت و تاراج برسر تا سر آن ممالک ریزان،
در آخر بسواحل رود سندھ رسید، و درانجا خضرخان را
بصوبهٔ ملتان، و دیبالپور، بنیابت خود گذاشته، براه
کابل روانهٔ سمرقند گردید، و بنام تهی شاهنشاه هندوستان،
قناعت نموده، آن ممالکت را در دست گوناگون
پریشانی و هرج ومرج، که پیش ازیورش وی دران صورت
گرفته، وبلشکرکشیش نیکو سمت ازدیاد پذیرفته بود، وامیگذارد؛

در عرصهٔ شانزده سال آینده، بعد از تاراج و روانگی، امیرتیمور از هندوستان، از سال ۱۳۹۰ تا سنه ۱۴۱۴ مسیحی، صوبهٔ چند که هنوز بحکومت دهلی اعتراف می‌نمودند، بسنوح بلوا و جنگ و جدال سخت خانگی، لگدکوب حوادث گردیدند؛ درین زمان یکسر ریاست دهلی، از نظام افتاده، و درمیان ارکان و اعیانش، هیچگونه همداستانی و اتحاد، درمیان نمانده؛ حاکمان اضلاع و پرگنات، علم عصیان برافراشتند، و از اطاعت دولت دهلی، که خداوند آن خودش از ضبط و ربط آن عاجز گشته بود، سر برتافتند، محمود تغلق همین بنام سلطان خوانده می‌شد و بس، و تمامت عمرش از واقعی مکنت و اقتدار سلطنت، بهرهٔ نیافته، همان شب که بروز آن امیرتیمور درظاهر شهر دهلی لشکر اورا هزیمت داد، بصوب گجرات گریخته بود، چنانچه بالا مذکور شد، و دراینجا چون از پادشاه آن قبول چنانچه باید نیافته، بزودی نزد دلاورجنگ فرمانده مالوه، پناه جوگشت؛ سپس بعد چند روز به دهلی بازگردیده، می بیند که اقبال خان، که او نیز پس از مرتفع شدن

آشوب امیر تیموریه از هندوستان، درانجا باز آمده بود، بنام وزیر اعظم وی، تمامی مکنت و شوکت بادشاهی را خودش متصرف گشته است؛ در آغز محمود تغلق بزور بران آورده شد که بخراج قنوج قناعت کند، مادامیکه کارفرمای دولتسرایش، تمامی مکنت و اقتدار سلطانی را بدست خود آورده، دران میکوشید، که باغیان را بزور بسر اطاعت آرد؛ ولیکن چون در اثنای این تگاپو، با خضرخان که امیر تیمور امارت ملتان، و دبالپور نامزد او کرده، ویرا در هند واگذاشته بود، مصاف جنگ می آراید، هزیمت می خورد، و در سال ۱۴۰۵ع کشته میگردد؛

حالا محمود واژدن طالع، به دهلی در می آید، وبرحسب حوصلهٔ کوتاهش، گونه اقتدار واقعی دستیاب می نماید؛ ولیکن خضرخان که خود را خداوند تاج و تخت هندوستان می شمرد، دوبار سلطان بی تاب وتوان را، در دارالملک خودش محاصره نمود، ولیکن هر دوبار فیروز ناگشته، ناکام برگشت، چون خضرخان ازانجا مراجعت نمود، محمود را نشاط سیر

و شکار پیدا گردید، و عزم گشت صحرا و هامون نمود، و لیکن درانجا مبتلای تپ محرق گردیده، درهمان عارضه، پس از بیست ساله حکومت بدنامی آور، رسوائی گستر، مرد، چه درین عرصه کمتر بهره از سلطنت یافته، اگرچه چندگاه بر تخت نشسته بود؛ بمردنش دورهٔ حکومت دودهٔ تغلقیه، یکباره منقضی شد، زیراکه هنوز بر مرگش دو سال نگذشته بود، که خضرخان سیوم بار، با شصت هزار سوار، قصد دهلی میکند، و پس ازانکه دارالملک را بقبضهٔ خود درآورده بود، درسال ۱۴۱۴ع برسریر سلطنت دهلی جلوس نمود، و این پنجم شاهی خانوادهٔ اسلامیهٔ دهلویه است، که بنام خانوادهٔ سادات شهرت میدارد؛

درمیان دیگر صوبجات باغیه، که حکام شان بسبب فروافتادن سلطنت دهلی، دم از استقلال حکومت زده بودند، صوبهٔ جونپور بود، واین صوبه مجاور آن بلاد بوده که هنوز سر اطاعت برخط فرمان شاهی می داشتند، و لامحالا این امر مصدر رخنهٔ عظیم درامور سلطنت، و آرامش عباد شده بود، زیراکه ازان بازکه این صوبه سراز اطاعت

سلطانی برتافته ، یکی از مهمات عظیمهٔ هر فرمانروا که برتخت دهلی نشسته تسخیر وی بوده ، و نیز دران عرصه که تخت سلطنت از وجود سلطانی حکمران تهی مانده ، یعنی پیش ازانکه خانوادهٔ سادات ، اساس حکومت در دهلی نهاده ، سه بار عزیمت انتزاع جونپور از ایادی متغلبه ، صورت گرفته بود ، ولیکن افواج طرفین پس از مواجهه و روبارو شدن یکدیگر بر دو کنارهٔ رود گنگ ، بدون جدال و قتال بازگشته‌اند ، و هیچگونه زد و کوب درمیان نیامد ؛ بر تخت شاهی جونپور پس از مردن بانی وی ، پسر کوچکش ابراهیم شاه ، جلوس نمود ، و او یکی از عظیم بادشاهان الوالعزم بود ، که هندوستان بوجود شان ، بسزا نازش می تواند نمود ، اگرچه بچندین جنگ و جدال ، بداعیهٔ ضرورت پرداخت ، ولیکن آشتی و افزایش کمالات بشری یا اشاعت ادب و دانش ، همواره مطمح همت والانهمتش بود ، در عهد حکومتش ، دیوان جونپور در تمامی هندوستان بمزید تهذیب و ترتیب ، آراسته و پیراسته شده بود ، و درین خصوص بدان درجهٔ کمال رسیده ، که در مقابلهٔ سنا و ضیایش چراغ دولت

دهلی فروغ و تابی نداشت، ابراهیم شاه با غایت بختیاری، و نهایت کامگاری، چهل سال حکومت راند؛

باب سیزدهم،

در ذکر خانوادهٔ سادات، و اقتدار عظیم پیدا کردن بهلول لودی، و جلوس نمودنش بر تخت دهلی، بعد معزول کردن او سید علاء الدین را، و سلطان هوشنگ پادشاه مالوه و چتّور، و نشستن محمود خان خلجی بر تخت مالوه، و شمایل و یورش های او، و تاختنش بر گجرات؛

سلطنت دهلی در خانوادهٔ سادات، همین سی و شش سال از سنه ۱۴۱۴ تا ۱۴۵۰ مسیحی، پائیده، و نام سید بر ایشان، از جهت انتساب شان به سید عالم و عالمیان، جناب رسول خدا سرور انبیا صلعم، قرار یافته؛ خضر خان نخستین بادشاه این خانواده، هفت سال کسری بیش حکومت راند، و از بهر اجتناب نمودن از مفاسد رشک و حسد ناکام، که لازم غیر منفک

بر شدن مرد کسی بر سریر ریاست می باشد، خود را بلقب سلطان یا شهنشاه ممتاز نساخته، همین بر خوانده شدن بنام نواب امیر تیمور قناعت نمود، و خطبه و سکه نیز بنام امیر تیمور کرد، و تا زیست آنرا باقی داشته، ایام حکومتش بیورش و لشکر کشی چند باره، بر سر زمینداران و مهتران کوچک مرتبه که سر از اطاعت سلطنت دهلی پیچیده بودند، منقضی گشته، چنانچه از ایشان بعضی را منقاد ورهی گردانید، ولیکن جمعی کثیر از زمینداران و راجگان، مستقل ماندند؛

مبارک شاه پسر خضرخان، پس از وی در سال ۱۴۲۱ع بسریر سلطنت نشست، و حکومت سیزده ساله اش چون ریاست پدرش در لشکر کشی بسر شد؛ جسرت سنگهه که راهزنی نامدار بود در پنجاب، و شری عظیم از مردم کشور خودش در زیر فرمانش داشت، او را سخت دشمنی بود، و در نهب و غارت نیک چابکدست؛ اگرچه افواج متوالی به تسخیر او فرستاده شدند، ولیکن هر بار خایب و ناکام بازگشتند، زیراکه چون جنود سلطانی بتادیب وی سخت میراند، بقلهٔ کوهستان کشورش،

که حصنی حصین وی بود، پناه میگرفت، و چون ایشان باز میگشتند، از سر کوهستان فرودآمده، دست به یغما وتاراج بر هر چیز که ثمین و گرانمایه بود، میگشاد، وکار دستبرد وجرأتش بجائی رسانیده که چندین راجگان جوارش باوی همداستان گشتند، و ازین رهگذر کمتر تشویش عائد حال سلطان نشده؛ مبارك‌شاه را شمائل ستوده بود؛ وبخوشخوئی وشیرینکاری شهرت گرفته، میگویند که هیچگاه از خشمناکی، چین بر جبین کشاده‌اش ننشسته، ولیکن آنگونه پردلی وثبات که آن جزو روزگار، بناچار خواهان آن بوده، نداشت، وحکومت دهلی را بهمان حال تنگ مجال که پذیرفته بود، باز پس گذاشت؛ درسال ۸۳۷ هجری، بردست بعض هنود که ایشان هیچیک آزار ازوی نیافته بودند، بی گناه در مسجدی کشته شد، سرورالملک که بانی آن اتفاق نفاق پرور بوده که دران مبارکشاه کشته شده، محمد پسر بادشاه مقتول را به تخت سلطنت برداشت، و بادشاه را بران آورد که ویرا وزیر اعظمش گرداند؛ خدمات جلیلهٔ سلطنت را، بر رفقایش از نژاد

هنود منقسم ساخت ، و کالی‌خان را نائب خود گردانید ؛ چندین امرای عهد مبارکشاه ، چون از حال وزیر اعظم که اختیار کل بدستش بود ، استنباط نمودند که او عنقریب ایشان را از جاه و مرتبت و ضیاع و عقار محروم خواهد کرد ، بزودی سر عصیان برکشیده ، بیغاوت لشکر آراستند ، کالی‌خان به تنبیه ایشان نامزد شد ، ولیکن این هواخواه ، باغوای حب جاه ، با افواج فیهٔ باغیه پیوسته ، هردو لشکر به هیئتِ اجتماعی بصوب دهلی کوچیدند ؛ چون جماعت وزیر هر روز رو بکمی و کاستی نهاده ، سلطان با جماعهٔ عاصیان طریق صلح و آشتی واکرد ، و در آخر وزیر اعظمش را بپاس خاطرشان بکشتن داد ، اکنون چون سرداران عصیان پیشه ، امور سلطنت در قبضهٔ اختیار خود یافتند ، حسب دلخواه ، مناصب وخدمات جابجا درمیان خود و دوستان خویش بخش کردند ، و کالی‌خان را بمرتبه وزارت برداشتند ، درین میان سلطان بباعثهٔ ضرورت ، لشکر شاهی بر دشمن چابکدست قدیم پدرش جسرت سنگهه میکشد ، و مرز و بوم اورا عرضهٔ نهب و غارت میکنند ،

و چون ازین مهم کامیاب به دهلی باز میگردد ، خود را یکسر تسلیم عیش و نشاط مینماید ، و ازین رهگذر مهام ملکی از نظم و نسق بر می افتند ، بنابران بهلول لودی افغان نژاد که مردی چالاک درکار ، دلدادهٔ جاه و اقتدار بود ، انتهاز فرصت نموده خود را بحکومت صوبهٔ ملتان برمیدارد ، ولیکن از لشکر سلطانی که بتادیب او فرستاده شده ، هزیمت می خورد ، و باز باصلاح سپاه هزیمت خورده اش می پردازد ، وجنود سلطانی را منهزم میگرداند ، و به تهدید آوازه در می اندازد که اکنون او درین نوبت بر سر دهلی لشکر خواهد کشید ؛ ولیکن اولا بسلطان پیغام می فرستد که اگر او وزیر اعظم خود را از میان برگیرد ، دران زمان بهلول سر بر خط فرمان شاهی خواهد نهاد ، سلطان باقتضای سخافت رایش ، پیغام او را بقبول متلقی میگردد ، و این نشان سفاهت و بیخردیش ، آن قدر در ممالک شهرت میگیرد ، که تمامی حکام از اطاعتش سر باز می زنند ؛ درین هرج مرج بادشاه مالوه ، لشکری بر سر دهلی کشیده ، در حوالی دارالملک درون دوکروه انگریزی نزول نمود ؛

سلطان از بهلول استمداد می نماید، واو بتقویت اساس متزلزل سلطنت می شتابد، و بمقابلۂ لشکر مالوه می پردازد، ولیکن هنوز چهرۂ ظفر از طرفین در نقاب خفا می ماند، تا اینکه خوابی وحشت افزا که بادشاه مالوه در شب آینده بعد روز جنگ می بیند، اورا بزور بر سر صلح می آرد؛ درین واقعه سلطان آنچنان سراسیمه شده بود، که بقبول هرگونه شرط که دیرا ازافواج مالوه رهائیدی، آماده بود؛ القصه آشتی درمیان آمد، و جنگ و پرخاش یکسو شد، ولیکن بهلول که حالا سلطان را نسبت بزمان پیشین بیشتر بچشم خواری می نگرد، بر رقم پیمان آشتی خط بطلان کشیده، بر سر لشکر مالوه برمی تازد، و یکسر هزیمت میدهد، سلطان بجزای این کار نمایان، آن سردار دلاور را بالقاب گزیدۂ نو، اختصاص می بخشد، و بعنایت سند بادشاهی، اورا بر حکومت ملتان استوار میگرداند، ولیکن چون بهلول بدانجا می رسد، بجای استیصال جسرت سنگهه که دشمن قدیم سلطان بود، لشکری گران فراهم آورده، بر سر دهلی بعزیمت تسخیر آن روانه میگردد، ولیکن پس از محاصرۂ چار ماه، خود را ازان کار

عاجز یافته، دست برمیدارد، اکنون سید محمد پس از تصرف دهلی باین چنین ناکامی، و نافرخنده فرجامی، تا مدت ده سال، در سنه ۱۴۴۵ عیسوی مرد؛ و پسرش علاءالدین بجایش بر سریر نشست؛

حال سید علاءالدین نسبت بآن پدرش، درباره مکنت و اقتدار، افتاده تر بود، و از در و دیوار، آثار نکبت و ادبار می بارید، و امارات زوال سلطنت ازین خاندان بزودی از شش جهت نمایان بود، نفاذ فرمان این حکومت پابرکاب زوال، منحصر بود در دائره دهلی که قطرش بچند میل می کشید، و عدد حاکمان که در مختلف بهره های ممالک وابسته دولت دهلویه فرمانفرمای بالاستقلال شده بودند، از سیزده کمتر نبود، درین زمان تزلزل پایه تخت سلطانی، جناب سلطنت مآب، در تحسین و تزئین بساتین در شهر بداؤن، اشتغال میداشت؛ اکنون بهلول باز بر سر دهلی لشکر میکشد، و سلطان امیران خود را فراهم ساخته، درمهم حالی باهم رای میزند، ایشان از راه خدیعت برسلطان چنین وانمودند

که حمید وزیر اعظمش، خمیر مایهٔ این همه فتنه و فساد است، بنا بران اقتضای مصالح ملکی همین است که قلم عزل بر جریده اش کشیده شود، سلطان ساده دل فریب شان خورده، وزیرش را بزندان فرستاده، در صدد آن شد که او را بکشد، ولیکن وزیر بر کار از حبس بداؤن به دهلی بگریخته، نعمت و مال بادشاهی بدست آورد، و زنان حرسرای بادشاهی را نزد او به بداؤن گسیل کرد. و بهلول را بدعوت سلطنت از ملتان بسوی دهلی خواند؛ اکنون این مهتر جاه طلب برجناح استعجال به دهلی میرسد، و تخت دهلی را متصرف شده، بر شاهی خانوادهٔ سادات چار تکبیر میزند؛ سلطان بی آزار نیز خوش خوش سریر سلطنت تسلیم وی نموده، و از تمامی ملک و دولت بر وظیفهٔ سالانه قناعت کرده، بباغ نشاط افزای خود در بداؤن، مراجعت میکند، و در انجا عمر خود را تا مدت بیست و هشت سال، در گوشهٔ تنهائی و معیشت صحرائی، بسر برد، عهد شاهی خانوادهٔ سادات، در سال ۱۴۵۰ع بانجام رسید؛

حالا می‌خواهیم که سرگذشتهای ریاسات گجرات ، و مالوه ، و خاندیس ، وابستهٔ این عهد سی و شش ساله بطریق ایجاز وانمائیم ؛ سلطان دلاور که بانی ریاست مستقل مالوه است ، درسال ۱۴۰۵ امرد وسلطنت را که خود اساسش نهاده بود ، بر پسرش سلطان هوشنگ که شاهزادهٔ وحشی مزاج ناآرامیده بود ، واگذاشت ، واین بادشاه اگرچه عهد طولانی بیست و هفت ساله حکومتش را ، همواره درجنگ و جدال بسر برد ، ولیکن یکبار هم ، هماغوش شاهد فیروزی نگردید ؛ مردم نسبت بوی گمان برداشتند که مگراو درکوتاه ساختن زندگی پدرش کوشیده بود ، چنانچه بدین وهم مظفرشاه فرمانده گجرات ، که با دلاورسلطان اوراارابطهٔ اخلاص ومحبت استوار بوده ، بزودی برسر پدرکُش مظنون ، لشکر میکشد ، و ویرا اسیر ساخته ، حکومت مالوه بقبضهٔ کفایت یکی از امیران خودش وامی سپارد ، و هوشنگ بردست شاهزادهٔ احمد ، نبیرهٔ بادشاه گجرات ، واسپرده شد ، تا درضبط وقید او باشد ؛ درین میان باوای عام در مالوه پدید آمد ؛ احمد جدبزرگوار

خود را، باقتضای حال زمانه، بران آورد که هوشنگ را از قید وارهانید، و پس از رهائی ازان بند و قید، از آثار و اطوار هوشنگ چنان می‌نمود، که او در بند انتقام آزاری که از دست بادشاه گجرات کشیده، بیشتر است، نسبت بپاس آن امتنان که ازو یافته، بنابران چون بر سریر سلطنت آبائی برنشست، بر ریاسات مجاور دیار خویش دست نهب و غارت بکشاد، ولیکن تمامی همتش مصروف تاخت گجرات بود، که حالا در تصرف احمد سلطان آمده؛ از اطالت روایات جدال و قتال که بادشاهان حدود متجاور دکهن، باهم دران درشغل شاغل بودند، و بدون آنکه ازان در ثروت و مکنت ریاسات خود افزایند، رعایا و برایا را، بدان پریشان و سرگردان داشتند، درد سر خوانندگان نخواهیم افزود، ولیکن ازان میان شاید این روداد درخور یاد کردنست که حینیکه احمد سلطان بتقریبی بمحاصرهٔ منلو که حصنی ایست بغایت حصین در مالوه، واقع بر کوهستان ونلیه که مشرف اند برود نربدا؛ پرداخته بود، هوشنگ بدین ظن که مدت

محاصره اش لا اقل تا شش ماه خواهد کشید ، بصورت سوداگران اسپ فروش ؛ بصوب اوڈیسه روانه گردید ، ودراثنای راه بغارت وتاراج پرداخت ، وچون به اوڈیسه رسید ، تمامت فیلان حاکم آنرا بیغما برد ، وچون ازین یغماگری به منڈو بازگشت ، آن را بهمان حالت محاصره یافت ؛

درباب پیشین وانمودیم که درعامه هرج مرج که چاردهم صدسال ، بدان ازدیگر ممتاز است ، همین یک حکومت هندوان که عبارت از ریاست چتور یا میوار باشد ، استقلال خود بازیافت نموده بود ، وتا دوصد سال بدان کامیاب مانده ، درعهد هوشنگ ، تخت نشین این ریاست ، یکی ازنامدارترین راجگان آن دوده بوده ، یعنی کنبهو بانی کوملنیری ، که پنجاه سال پیش بفرماندهی میوار پرداخته ، آنرا بگوناگون آثار نامدار صناعی ، چون قلاع ، وشکوهای شاهانه ، ومآثر فتح وفیروزی برآراسته بود ؛

چون هوشنگ دریافت که اوان ارتحالش ازین دار زوال ، نزدیک رسیده ، درسال ۱۴۳۲ع خواست

تا کلانترین فرزندان خود غازی خان را، بر تخت سلطنت بنشاند، ولیکن چون نسبت بوزیر خود محمود خان، که سلیقه اش در سرانجام مهام ملکی خیلی چست و درست بود، گمان بد داشت، که شاید روزی دست استیصال بردودمانش واکشاید، او را به یمین و حلف بران آورد که پس ازوی بحمایت و رعایت اهل و عیال او نیکو بکوشد؛ در آخر هوشنگ مرد، و غازی خان پسرش بجایش بر سریر نشست؛ اگرچه اولا بسیاری از امرای دولت سنگ راه جلوس او گردیدند ولیکن بیاریگری وزیر پدرش بدان پایهٔ برتری رسید، چون دل بادشاه نسبت به محمود خان وزیر پدرش، بدگمانی داشت، وزیر دردلش اندیشید، که چون بادشاه بروی اعتماد نمیدارد، و بدگمانی درین عهد اکثر مقدمهٔ قتل و خون میگردد، بنابران از بهر سلامت و ایمنی جانش، چارهٔ به ازین نمی بیند که بادشاه وقت را بزهر بکشد، وخودش بر سریر سلطنت نشیند؛ چنانچه او در آخر همچنان کرد، و بعد جلوس بر سریر سلطنت، بنای شاهی خانوادهٔ جدید خلجیه، در ریاست مالوه در سال ۱۴۳۵ مسیحی می نهد؛

ریاست اسلامیه را در گجرات (چنانچه پیشتر بدان اشارت رفت) اولا مظفرخان بنا نهاده؛ واو در سال ۱۴۱۱ع سریر شاهی بر نبیره اش احمدشاه واگذاشته، این بادشاه خداوند سابقهٔ سترگ، و عزیمت بزرگ بود، و تمامی عهد حکومتش که تا سی و یک سال کشیده، یکسر در جنگ و پیکار، با ملوک اسلامیهٔ همجوار، و با امیران هندونژاد گجرات، که تا حال بردست حکام اسلامیه مقهور نشده بودند، بسر شده؛ در آغاز حکومتش، او اساس دارالملکی جدید برساحل رود سابرمتی نهاد، که بنام وی احمدآباد خوانده شد، سیرنگاران اسلامیه در ستایش آن شهر، راهِ مبالغه پیموده گفته اند که احمدآباد زیباترین شهرهای هندوستان، بل تمامی جهان است؛ احمد در ضمن فتوحاتش بصوب دکهن، جزیرهٔ ماهم را که حالا بنام بمبئی شهرت میدارد، متصرف گردید، و در اثنای فوج کشیش در سرتاسر ساحل بحر هند، با جنود شاهان بهمنیهٔ دکهن که می خواستند که فتوحات خود را بسوی شمال برکنار همان دریا ممتد گردانند، دوچار می خورد، و میان هردو دولت کارِ جنگ و پیکار میکشید؛

چون احمدشاه بعد چندی شنید که ریاست مالوه را
محمود خان بغصب متصرف شده است ، او بزودی
هرچه تمامتر بر سرش حمله میبرد ، ولیکن بسبب فطرت باند ،
و فکرت ارجمند آن تخت نشین ، ازین یورش اورا
هیچ آسیب وگزند نمیرسد ، واحمد ناکام ازین عزیمت
بازمیگردد ، احمدشاه درسال ۱۴۴۳ع وفات یافت ،
و پسرش محمدشاه بجایش برتخت نشست ؛ اگرچه
این بادشاه را رعایای ممالکتش ، بلقب مرحمت پیشه
امتیاز داده بودند ، ولیکن چنان می نماید که فطرتش از ادای
وظائف مرتبهٔ باند شاهی ، تمامتر قاصر بود ، محمودِ مالوه ،
از رهگذر پستی فطرت این بادشاه ، انتهاز فرصت
نموده ، همت برانتقام گجرات که پیشترک از دست
فرماندهش احمدشاه ، نسبت بخود تعدی و بیداد دیده بود ،
برمی گمارد ، و با جمعیت یک لک از سوار و پیاده ،
دران ممالکت می آید ، بادشاه کوچک دل گجرات ،
باستماع خبر این یورش ، فرار برقرار اختیار نمود ، و همگی
اساس واسباب شاهی را باز پس گذاشته ، در جزیرهٔ ڈیو

پناه گرفت ؛ و درانجا باغوای امیران خودش ، زن او در سال ۱۴۸۱ مسیحی ویرا بزهر بکشت ؛ اکنون گجرات بتصرف محمود درآمده ، وچنان می نماید که چراغ استقلال حکومتش نزدیک بود که فرومیرد ، ولیکن کیفیت برجا ماندنش ، و بیان اسباب آن ، بعد ازین واگزارده خواهد شد ، حالا وقت است که عنان خامه ، به بیان امور دولت دهلویه ، در عهد خانوادهٔ افاغنهٔ لودیه ، منعطف گردانیم ؛

باب چهاردهم ،

درذکر بهلول لودی ، ومنضاف شدن جونپور " بدهلی ، وسکندرلودی ، وابراهیم لودی ، وسلطان بابر ، وبرپاگردیدن شاهی خانوادهٔ مغولیهٔ چغتیه ، وبدرکرده شدن محمودشاه مالوه ازگجرات ، وکنبهو رانای میوار ، وپژمریدن حکومت غیاث الدین در مالوه ، وعزمات فیروزی سمات محمود شاه گجرات ، وجنگ جهازی باپرطگیزان ؛ وگجراتیان ، واسیر گشتن محمود پسین بادشاه مالوه ، وازپا درافتادن استقلال حکومت آن مملکت ؛

در سال ۱۴۵۰ع بهلول لودی بغصب متصرف سریر دهلی گردید ، وبادشاه دهلی را سالانه وظیفه معین نموده ،

به بداؤن فرستاده ، تا باغ و بستان خود را ، بفراغ شیار و آبیاری نماید ، و شاهی خانوادهٔ افاغنه را در دهلی اساس نهاد ؛ این گروه مردم بر سواحل رود سندh ، بود و باش می داشتند ، و غالبا بکار تجارت ، درمیان آن بلاد که مابین ایران و هندوستان واقع اند ، می پرداختند ؛ اینان پیش از عهد فیروزشاه فرمانروای دهلی ، همواره بخواری و بی اعتباری ، زندگانی بسر می بردند ، و نخستین کسیکه ایشان را برروی کار آورده ، درخور شمار و اعتبار گردانید ، فیروزشاه بود ؛ این خانوادهٔ افغانیه تا مدت هفتاد و شش سال در دهلی حکومت راند ، وسه تن ازان برسریر سلطنت جلوس نمودند ، ابراهیم جد بهلول ، نخست دربارگاه فیروزشاه مداخلت نموده ، احترامی شایسته ، واعتباری بایسته ، بدست آورد ، تا زمام حکومت ملتان بقبضهٔ کفایتش واسپرده شد ، و در آخر این حکومت ازگریبان استقلال سربرآورده ، زیراکه او پس از مدافعهٔ خویشانش که درین امر بادی بمعارضت برخاسته بودند ، باستقلال حاکم ملتان گردید ، واگرچه قریبانش بررغم وی

بپادشاه دهلی عرضه داشتند، و فوج سلطانی باره بتادیب وی به ملتان روانه گشت، ولیکن هرگونه کوشش بشکست وی، بی ثمر ماند، وکارش روز بروز بالا گرفت؛ آنطرف بهلول را دولت و اقبال روز افزون، و این طرف سلطان را طالع یوماً فیوماً بهبوط گرایان و وا ژدن بود، و چون حالی بمقام اعلام آمده که او چگونه گام بگام بپایهٔ سلطنت ترقی نموده، اکنون حاجت تکرار آن نیست؛ سبب قریب ارتقایس بذروهٔ سلطنت، حمیدخان شده بود، واو ویرا اولا وزیر اعظم خود گردانیده، ولیکن چون عظمت اقتدار، و مکنت حمیدخان را، در افزایش و ترقی می بیند، می هراسد، و از سرکشی و نافرمانیش می اندیشد، بنابران قلم عزل برجریده اش میراند، پس ازانکه کار خود را خیلی استوار، و اقتدار خود را نیکو پایدار، گردانیده بود؛ بهلول بسبب غایت جاه طلبی و عزایم دوستیش، زنهار بحکومت خطهٔ محدود دهلی که دران روزگار مقصور ساخته شده بود، قناعت ناکرده، تصمیم عزیمت نمود، تا دیگر صوبجات را که پیشتر کی سر بر خط فرمان دولت

دهلی داشتند، بازیافت نماید، چنانچه نخست کوچک زمینداران را بآسانی باطاعت خود درآورده، استخلاص جونپور بتخصیص مد نظر همتش بود؛ حالی وانموده شده که با آنکه حکام صوبجات مجاوره اش، هنوز از دولت دهلی یکسر نبریده بودند، ولیکن حاکم این صوبه سر عصیان از اطاعت آن دولت کشیده، بسر خود بادشاه مستقل گردیده، وفروغ جونپور از جهت شان وشوکت، ونعمت ومکنت او، دولت دهلی را ناپیدا ومنکسف ساخته بود؛ الغرض شگفتگی جونپور دران زمان خار چشم دهلی بوده، بنابران دوتا جنگ در عرض دو سال بعد جلوس بهلول، درمیان سلطان دهلی، وشاه شرقی، یا جونپور، اتفاق افتاد، ولیکن چهرهٔ فتح در هردوجنگ درنقاب اختفا ماند؛ برین ماجرا زمانی دراز نگذشته بود که محمود شاه فرمانده جونپور ارتحال نمود، ودربارهٔ خلافتش تنازع درمیان آمد، ودرآخر بر حسین شاه قرار گرفت؛ درین عرصه بهلول تاخت تازه برسر جونپور آورد، ونتیجهٔ که براین یورش مترتب شد، آشتی موقت چار ساله بود،

که با حسین شاه فرمانفرمای حال ، بعمل آمد ؛ هنگامیکه بهلول از بهر تسکین فتنه و شورش که در ملک پنجاب تازه برخاسته ، از دهلی بدانصوب رفته بود ، و دارالملک خالی مانده ، حسین شاه بیک ناگاه بر سر دهلی لشکر کشید ، و بهلول بشنیدن این خبر بزودی بازگشت ؛ چندین بار جنگ و پیکار درمیان آمد ، مگر هنوز کار یکسو نگردید ، و دیگر بار گرگ آشتی وانموده شد ، اگرچه درین بیست و هشت ساله حکومت بهلول ، در اقتدار جونپور هیچگونه کمی و کاستی پدید نیامده ؛ ولیکن بعد ازین مدت چشم زخمی بدو رسید ؛

سید علاء الدین سلطان دهلی ، که بهلول اورا معزول ساخته ، روانه بدائون گردانیده بود ، دران جاگیر تا مدت بیست و هشت سال بآرمیدگی بسر برد ، و ازان نوع عیش و نشاط که فراخور مذاق تنگ وی بود ، تمتع برگرفته ، پس از انقضای مدت مذکور در سال ۱۴۷۸ وفات یافت ، درینولا چون حسین شاه حاکم جونپور ، دریافته که بهلول از دهلی غایب شده است ، بزودی لشکر

بتاراج ممالکتش میکشد، ونهب وغارت کنان تا در دهلی میرسد، درین میان بهلول باز میگردد، و چند مدت کار بجنگ و پیکار میکشد، ولیکن درین حروب اکثر فیروزی نصیب حسین شاه میگردد، وآخرکار باز حرف آشتی درمیان می آید، برین شرط که رود گنگ درمیانهٔ ریاستین باشد، تا مرزبوم شرقی آن، از آن ریاست جونپور شمرده شود؛ و بلاد غربیش ازآن حکومت دهلی؛ حسین شاه برین آشتی وثوق کرده، بادل فارغ از سوء ظن، ازجانب دهلی روانهٔ جونپور گردید، ولیکن بهلول ناگهان بروحمله آورده، ویرا هزیمت داد؛ دیگربار مصاف آراستند، ودرین نوبت هردو فریق مدعی فیروزی بودند، ازین پس باز عهد آشتی، که هم آغوش صد شکستگی بود، بسته شد، وسرحدی دیگر تعیین رفت، ولیکن خیانتکاری بهلول، خاری بود که در دل حسین می خلید، بنابران بتجدید نگاهداشت جنود پرداخته، آمادهٔ جنگ گردید، ولیکن چون اختر اقبال جونپور برنصف النهار کمال رسیده، شرف برزوال بود، درعرض یکسال چند بار اتفاق جنگ افتاد،

و در هر بار هزیمت نصیب وی گردید ؛ **بهلول** پس از ین فتح و ظفر ، بمکنت و اقتدار تمام بتعاقب **حسین** پرداخت ، و او هزیمت خورده ، از یک مقام بمقام دیگر گریزان و پریشان شتافت ، و آخرکار از دیار و کشور خود یکسر بدر کرده شد ، و بدیگر ریاست پناه جویان ملتجی گردید ؛ اکنون **بهلول** بدارالملک وی میرسد ، و کار آن حکومت بانصرام میرساند ، و بلاد و ممالک متعلقهٔ آنرا ، بار دیگر منضاف دولت **دهلویه** میگرداند ، پس از انکه هشتاد سال ازو جدا ساخته شده بودند ، و ولایت ممالکت مفتوحه را ، به **باربك** پسر خودش واسپارد ؛

چون **بهلول** حالا بسن انحطاط رسیده بود ، خواست تا ایالت ممالک محروسه را بر پسرانش توزیع کند ؛ وگوئی بدین نمط تقسیم طرح جنگ و جدال ریختن مطمح نظرش بوده ؛ کلانترین پسرش را که بعد ازان بنام **سکندر لودی** شهرت گرفت ، بجای خود بر سریر **دهلی** نشانید ، و پسران کوچک و خواهرزاده اش را بحکومت صوبجات ممتاز گردانید ، سپس در سال

۱۴۸۸ع بعد حکومت سی و هشت ساله، ازین دار وبال ارتحال نمود؛ بهلول لودی بادشاهی هوشمند و نیکو کردار، و در امور وابستهٔ طبیعت اعتدال شعار، و در مهمات ملکی احتیاط پیشه بود، وحمایت ورعایت اهل دانش و هنر از حد اعتدال بیشتر می فرمود؛

همینکه تخت دهلی از وجود سلطان پیشین تهی گردید، امرا و ارکان دولت مکر و خدیعت را بنا نهاده خواستند تا حق سکندرلودی پامال کنند، بدین بهانه که او از بطن دختر زرگریست، ولیکن او همگی حیل و فنون ایشان را لگدکوب اقبال ساخته برغم ایشان بر سریر سلطنت نشست، و تا بیست و هشت سال حکومت راند؛ نخست، همت او بران مصروف بوده که برادرانش را از ایالت صوبجات خاصهٔ شان معزول گردانیده، آنها را باز منضاف دولت دهلویه سازد، چنانچه این همه کار را او بآسانی باتمام رسانید، ولیکن عزل کردن برادرش باربك، که در عهد حکومت پدرش بولایت جونپور اختصاص داده شده بود، وی خواست که آنرا بزور شمشیر درقبضهٔ تصرف

خود نگاهدارد چندان آسان نبود ، آخرکار سلطان او را منهزم گردانید ، و پس از هزیمتش ، برخلاف دستور متعارف آن روزگار ، نه همین خط عفو بر جریدهٔ عصیانش کشید ، بلکه بشرط اطاعت وانقیاد آینده ، ایالت جونپور را باز بوی سپرد ، این رعایت و نوازش ، ابتنا داشت بر پیش اندیشیده مصلحت ملکی او ، از بهر مدافعهٔ عزیمت آیندهٔ حسین شاه معزول ساخته از تخت جونپور ، که حالی صوبهٔ بهار را باز ازان خود ساخته ، در صدد آن بود که بهرهٔ بقیهٔ حکومت آبائیش باز بدست آرد ، ولیکن در سال ششم از جلوس سکندر بر تخت ، یکبارہ منهزم گردانیده شد ، و جمعیت یک لک سپاه سلطانی او را تا حدود بنگاله تعاقب نمود ، و دران ممالکت این بادشاه برگشته بخت پناه جوشده ، همانجا ایام ناکامی ، در گوشهٔ گمنامی ، بانجام رسانید ؛

اگرچه سکندر عهد دراز حکومتش را که مقارن کامگاری و بختیاری بود ، همواره در معسکر بسر برد ، ولیکن از میان آن صوبجات که از دولت دهلویه جدا مستقل گردانیده شده بود ، همین چندیری را او بازیافت

نموده بود، و بس؛ چون تفصیل نمودن تمامی حروب و محاصرها
که درین عهد صورت گرفته، و جز در تشویش و پریشانی
عباد، هیچگونه در حوزهٔ ممالکت دهلی نیفزوده، موجب
سامت خوانندگان می انگاریم؛ بنابران گوناگون عزمات
لشکرکشی سکندر را ناگفته وامیگذاریم؛ اگرچه سکندر
بادشاهی بود فرزانه و دلاور، ولیکن دشمن سخت گیر
بت پرستانِ هندوستان بوده، او در شکستن بتخانها،
و بناکردن مساجد ازان مواد، هیچگاه از خود بقصور راضی
نگردیده، او در شهر متهره که هندوان به پاکی و تقدّس آن
اعتقاد دارند، در مقابل زینها که بر ساحل جمن ساختهٔ
هندوان قدیم است، مساجد و بازار بنا نهاد، و در آخر
هندوان را از غسل کردن دران، مانع گردید، و بر حلّاقان
که بر طبق رسم هنود، بحلق رؤس زایران می پرداختند،
جرمانه نهاد، ولیکن درین کردارها نسبت برعایایش که
از طبقهٔ هنود بودند، او بعینه پیرو سنّت سنیهٔ سلاطین
اسلامیه هندیهٔ پیشین بوده، که استیصال کافران،
پیش نهاد دواعی همم ایشان انگاشته می شد؛

پس از سکندر لودی ، پسرش ابراهیم لودی ، در سنه ۱۵۱۷ع بجای پدرش بر تخت سلطنت نشست ، ولیکن از رهگذر باد بروت و درشتخوئی که در و بود ، امیرانش از وی ببریدند ، و در صدد آن شدند ، که این خانواده شاهی را از میان برگیرند ، چنانچه ایشان از بهر اتمام این نیت ، برادرش جلال الدین را برانگیختند ، تا ادّعای حکومت جونپور در پیش کند ؛ اگرچه شاهزادهٔ موصوف آنحکومت را ازان خود گردانید ، مگر چونکه هواخواهانش از وی رو برتافتند ، بناچار تنها مانده به گوالیار پناه برد ؛ این کوچک ریاست اگرچه در جوار دارالملک دهلی بوده ، ولیکن اکنون قریب یکصد سال می شود که ازان دولت منحاز و جدا ساخته شده ؛ حالا سلطان بر سرش لشکر میکشد و سخر میگرداند ، جلال الدین در حالت فرار آواره گردیده ، اولا نزد بادشاه مالوه مستجیر می شود ، و آنگاه ازانجا نیز منهزم شده ، باقصای دکهن میگریزد ، ولیکن در هنگام عبور کردن گنگ وانه ، کوهستانیان ، آنجا او را گرفتار ساخته حواله برادرش نمودند ، واو فرمود تا او را در حصار هانسی مقید

دارند، ولیکن بقایدانش فرمان داد که او را براه باشند، درینجا سیر نویسان اہل اسلام می نویسند، که "چه رونق وبهادران ریاست می تواند بود، که ہوای نام، بل سودای خام، والی آن را بزور برکشتن خویش وبرادر خودش آرد" سلوک سلطان نسبت بصوبه دارانش، در آخر آنچنان ناگوار ودلازار ایشان گشت، که اکثری از ایشان سر عصیان برکشیدند؛ اسلام خان حاکم کره مانک پور، بباعثۂ ستمگری که نسبت به پدر و برادرش بعمل آورده شده، رو از اطاعت سلطان برتافته، باغی گردید، و با دیگر عاصیان درپیوسته جمعیت سپاهش را به چهل هزار رسانید، جماعۂ باغیه پیغام دادند، که اگر سلطان پدر اسلام خان را واگذارد، واز بند رهائی بخشد ایشان ترک بغاوت خواهند گفت، ولیکن پیغام ایشان باستخفاف رد کرده شد؛ القصه فریقین جنگجو مصاف رزم بیاراستند؛ اسلام خان کشته گشت، و جمعیتش برہم خورد؛ اکنون آتش غضب سلطانی، نسبت بامیرانش نیکو ملتهب گردید؛ بهادرخان صوبه دار بهار، لقب بادشاهی برخود راست کرده، و جمعیت

صدهزار سپاه فراهم آورده، افواج سلطان را مکرّر هزیمت داد؛
درین میان دولت‌خان، فرمانده ملتان، چون هیچ روی
ایمنی و سلامت، از ستم پیشگی ابراهیم لودی
نمی بیند، نصیرالدین بابر فرمانفرمای کابل را دعوت میکند،
تا بر هندوستان لشکر کشیده، آنرا مسخر گرداند، ولیکن
پیشترک یورش بابر، علاءالدین برادر ابراهیم لودی
که از نزد او گریخته، به کابل رفته بود، با جمعیتی از سپاه
متوجه دهلی می‌شود، و افواج سلطانی را یکسر منهزم می سازد،
مگر چون جمعیت لشکرش پس از هزیمت لشکر سلطانی
درپی نهب وغارت از هم پاشید، ابراهیم فرصت
وقت غنیمت شمرده، بقیهٔ سپاه خود را فراهم آورده؛
بر برادرش مظفر گردید؛ سال آینده بابر با جنود مغولیه
بر سر ابراهیم لشکر کشید، و درمیدان پانی‌پت جنگ
سلطانی درمیان آمد؛ ابراهیم کشته شد، و جمعیتش برهم
خورد، و دولت دهلویه بخاندان مغولیهٔ چغتیهٔ تیموریه،
در سال ۱۵۲۶ع انتقال نمود؛
اکنون بروایت آن سرگذشتها که درعهد دولت

افغانیهٔ دهلویه ، درصوبهٔ مالوه ، وگجرات ، ومیوار ، (که حالا
از پنجاه سال بیش حکومت شان سر باستقلال کشیده است)
رو داده ، بر سبیل ایجاز می پردازیم ؛ ریاست خاندیس
چنان می نماید که همواره بر سبیل تبادل مطیع و منقاد
غالب تر این دو حکومت مجاور آن که عبارت است
از حکومت مالوه ، وگجرات ، بوده است ؛ دران جزو
روزگار که بهلول لودی در سال ۱۴۵۰ع بر تخت
سلطنت دهلی نشست ، محمود فرمان فرمای مالوه
محمد شاه فرمانده گجرات جانشین ناتوان احمد شاه را ،
هزیمت داده ، تا اقصای حدود ممالکتش رانده بود ، وتختگاه
میوار ، درقبضهٔ تصرف کنبهو نامدار مانده ؛

چون سرکردگان گجرات ، بسبب این رسوائی که
به سخر گردیدن ریاست شان بر دست دشمن مظفر ، حالا
عائد شان گشته ، از بادشاه خود بغایت منزجر گردیدند ،
بنابران زن بادشاه بدل خود را بران آوردند که اورا بزهر
بکشد ، و پسر خود قطب الدین را بر تخت بنشاند ، تا
ایشان بوسیلهٔ این نوع سخت کوشی استقلال رفتهٔ خود را

بازیافت نمایند ؛ محمود مالوه نهب و غارت کنان بصوب گجرات آمد ، وچون به احمدآباد دارالملک گجرات رسید ، درظاهر شهر فریقین جنگجو مصاف آرا شدند ؛ افواج مالوه هزیمت فاحش خورد ، و باجبار بران آورده شد ، که آن ممالکت را خالی گذاشته ، راه خود گیرد ؛ میگویند که این نخستین هزیمت است که محمود فرمانفرمای مالوه که یکی از پردل ترین بادشاهان طبقه اسلامیهٔ هندوستان است ، خورده ؛ اکنون چون محمود می بیند که کار از دست رفت ، همت مردانه اش بسرکردگی سیزده سوار ، آن دلاورجان باز را بزور تا خیمه گاه بادشاه گجرات رسانید ، و پس ازانکه بمدافعه و عوایق بسیار پرداخته بود ، بزودی علم ونشان بادشاهی ، ازمیان بفیروزی برد ، این جنگ در سال ۱۴۵۳ مسیحی ، صورت گرفت ؛ چنان می نماید که محمود درین جزوروزگار در سرتاسر شمالی هندوستان ، بی هیچگونه قید وبند مطلق العنان می تاخت ، زیراکه درسال آینده اورا می یابیم که تا بیانه لشکرکشیده بود ، و پسرش را بحکومت صوبهٔ اجمیر

نصب کرده ، و هنگام مراجعت اولا برسر باد شاه خانوادهٔ بهمنیهٔ دکهن تاخت آورد ، و ازان پس برسر فرمانده خاندیس وسپس برسر رانای چتور؛ درسال ۱۴۵۶ع محمود به قطب الدین فرمانفرمای گجرات پیغام فرستادتا هردوشان ، متفق شده به تسخیر میوار پردازند ، (چنانچه پس ازکشایش آن صوبه، افواج هردو باد شاه ، بلاد متعلقهٔ آنرا بفحوای انصاف باهم تقسیم گردانیده بودند) فرمانده گجرات پیغام اورا بقبول پیش می آید ، و برحسب آن ، عهد وفاق و اتحاد درمیان هردو دولت ، بهمین سال در مقام چنپانیری بسته ، و بروثیقهٔ مهرکرده می شود؛ درسال آینده افواج هردو باد شاه ، بسوی بهره های مختلف میوار کوچ کرد ، میگویند که کنبهو بردست گجراتیان هزیمت یافت ، و بوادادن چارده من زر ، آشتی را خرید ؛ اکنون جنود مالوه ، در ملک میوار در می آید ، و بروایت سیرنویسان طبقهٔ اسلامیه ، رانا باطاعت و انقیاد محمود اعتراف می نماید ، ولیکن بعد ازان جنگی درمیان شان صورت گرفت ، که بپایان کار هردو فریق جنگجو عاجز گشته ، دست ازان برداشتند ،

بدون آنکه هیچیک از طرفین رزم آرا، مظفر و فیروز شده باشد؛ درین واقعهٔ عظیمه، هم وابستهٔ تاریخ، و هم دربارهٔ دیگر خصوصیات آن، اختلاف بسیار است که توفیق دادنش خیلی دشوار می نماید، ابوالفضل، و سیرنویسان طبقهٔ راجپوتیه، می نویسند که هردو بادشاه مالوه، و گجرات، از بهر تسخیر ممالک میوار، در سال ۱۴۴۰ع همداستان گشتند، و کنبهو دلاور نامدار هنود، بسرکردگی یک لک پیاده، جنود متفقهٔ دولتین را درمیدان مالوه شکست فاحش داد، و محمود را در حالت اسیری به چتّور برد، ولیکن بعد چندی نهمین اورا بدون گرفتن خونبها، بلکه بدادن تحائف و طرائف گرانمایه، از بند رهائی بخشید، ولیکن فرشته که بروایت این جنگها، باغایت جزرسی و دقیقه سنجی می پردازد، هیچگونه همداستانی و اتحاد را پیشتر از سال ۱۴۵۶ع یاد نمیکند، و از اسیری محمود حرفی نمی زند، و از نحو گزارش او چنان مستنبط میگردد که پیکاریکه درمیان محمود و کنبهو صورت گرفته، دران چهرهٔ ظفر در نقاب خفا مستتر مانده بود؛ ملی محمدخان نیز در تواریخ گجرات، همداستانی هردو

نصب کرده ، و هنگام مراجعت اولا بر سر بادشاه خانوادهٔ بهمنیهٔ دکهن تاخت آورد ، و ازان پس بر سر فرمانده خاندیس وسپس بر سر رانای چتور؛ در سال ۱۴۵۶ع محمود به قطب الدین فرمانفرمای گجرات پیغام فرستاد تا هر دو شان ، متفق شده به تسخیر میوار پردازند ، (چنانچه پس ازکشایش آن صوبه ، با فواج هر دو بادشاه ، بلاد متعلقهٔ آنرا بفحوای انصاف باهم تقسیم گردانیده بودند) فرمانده گجرات پیغام اورا بقبول پیش می آید ، و برحسب آن ، عهد وفاق و اتحاد درمیان هردو دولت ، بهمین سال در مقام چنپانیری بسته ، و بروثیقهٔ مهر کرده می شود؛ درسال آینده افواج هردو بادشاه ، بسوی بهره های مختلف میوار کوچ کرد ، میگویند که کنبهو بر دست گجراتیان هزیمت یافت ، و بوادادن چارده من زر ، آشتی واخرید؛ اکنون جنود مالوه ، در ملک میوار درمی آید ، و بروایت سیرنویسان طبقهٔ اسلامیه ، رانا باطاعت و انقیاد محمود اعتراف می نماید ، ولیکن بعد ازان جنگی درمیان شان صورت گرفت ، که بپایان کار هردو فریق جنگجو عاجز گشته ، دست ازان برداشتند ،

بدون آنکه هیچیک از طرفین رزم آرا، مظفر و فیروز شده باشد؛ درین واقعهٔ عظیمه، هم وابستهٔ تاریخ، و هم دربارهٔ دیگر خصوصیات آن، اختلاف بسیار است که توفیق دادنش خیلی دشوار می نماید، ابوالفضل، و سیرنویسان طبقهٔ راجپوتیه، می نویسند که هردو بادشاه مالوه، و گجرات، از بهر تسخیر ممالک میوار، در سال ۱۴۴۰ع همداستان گشتند، و کنبهو دلاور نامدار هنود، بسرکردگی یک لک پیاده، جنود متفقهٔ دولتین را در میدان مالوه شکست فاحش داد، و محمود را در حالت اسیری به چتّور برد، ولیکن بعد چندی نهمین اورا بدون گرفتن خونبها، بلکه بدادن تحائف و طرائف گرانمایه، از بندرهائی بخشید، ولیکن فرشته که بروایت این جنگها، با غایت جزرسی و دقیقه سنجی می پردازد، هیچگونه همداستانی و اتحاد را پیشتر از سال ۱۴۵٦ع یاد نمیکند، و از اسیری محمود حرفی نمی زند، و از نحو گزارش او چنان مستنبط میگردد که پیکاریکه درمیان محمود و کنبهو صورت گرفته، دران چهرهٔ ظفر در نقاب خفا مستتر مانده بود؛ ملی محمد خان نیز در تواریخ گجرات، همداستانی هردو

بادشاه اسلام را در سال ۱۰۵۶ع ذکر میکنند؛ بنابران تاریخ این جنگ در مقام اشتباه مانده است؛ ولیکن اگر بر روایت ابوالفضل، و مورّخان طبقهٔ راجپوتیه، اعتماد رود، مقدمهٔ جنگ یکسو شده باشد، وظفر نصیب فرمانده طبقهٔ هنود؛ برین تقدیر این نخستین فیروزی است که هندوانرا بر مسلمانان در عرض چند سال صورت پذیرفته، و رانای میوار از بهر تذکار این فتح نامدار منارهٔ بزرگ در ظاهر چتّور برآورده بود، که یکی از خیالی گرانمایه آثار آن شهر شمرده می شد، میگویند در عرض ده سال این منار ظفر آثار ساخته شده؛

بعد ازین روداد، حملات محمود، بر سر میوار، متوالی بعمل آمد، زیراکه می بینیم که او باری از جانب شمالی بر سر وی فرو ریخته، و تا منزل گاهی که از چتّور بر پانزده کروه واقع است، تاراج کنان پیش رفته، و بعد اندک زمانه بر سر آن حصن حصین، و بنای متین ساختهٔ کنبهو، که بنام کنبهلمنیری شهرت یافته، لشکر کشید؛ باقتضای غایت پردلی وجاه طلبی که خمیرمایهٔ سرشت محمود بود،

او همواره در لشکرگاه بسر می برد ، و در سال ۱٤٦۱ع هنگامیکه بگوشش می خورد که بر تختگاه دکهن طفلی برنشانیده شده ، و آن ممالک از رهگذر سنوح انواع فتنه و فساد ، نیکو پریشان ، واز نظم و نسق بی نام و نشان گردیده است ، او تصمیم عزم میکند ، تا به تسخیر آن ممالک پردازد ، چنانچه او برطبق این عزیمت بر سر دارالملک بیدر تاخت می آرد ، و درون حصارش جنگ واقع می شود ، و بطرف شام محمود دران جنگ فیروز میگردد ، ولیکن چون وقت بیگاه شده بود ، مصلحت در بازگشت دیده رجوع نمود ؛ سال آینده باز بتاخت آن ممالکت پرداخت ، و چون کارپردازان بیدر ، در خود تاب مقاومتش نیافتند ، از بادشاه گجرات امداد خواستند ، و این بادشاه با افواج خود بسوی بلاد مالوه کوچیده ، دران ممالکت آشوب قیامت برانگیخت ، و بکام دل دکهنیان ، در نهب و غارت آن هیچ کمی نکرد ؛ محمود پس از تخریب بلادِ آبادِ دولت آباد ، بشنیدن این اخبار وحشت آثار ، بقدم اجبار بصوب دیار خود می شتابد ، تا بحمایت آن پردازد ؛ آتش برافروخته

این جنگ و پرخاش، در سال ۱۴۶۷ع بآبیاری عهد و پیمان صلاح توامان، تسکین پذیرفت، و بدین آشتی که درمیان محمود و بادشاه دکهن درمیان آمد، بادشاه دکهن کوپولا را با ایلچپور، بر محمود وامیگذارد، تا درآینده از تاخت و تاراج باز ایستد؛ محمود درون عرصهٔ دو سال بعد این عهد و پیمان، بعمر شصت و هشت سالگی درگذشت، پس ازآنکه سی و چار سال از بخت و دولت کامرانی یافته؛ او درمیان تمامی بادشاهان دکهن، بمزید نجدت و شهامت ممتاز بود، و شوکت و مکنت آن ممالکت را باعلا درجه رسانیده؛ اگرچه او بسیاری معابد هنود با خاک برابر ساخته؛ بجای شان مساجد اسلامیه برپا ساخته بود، ولیکن، در پیدا ساختن وفاق و اتفاق درمیان رعایایش هندو و سلمان، همت برگماشته، و سالی از سالیان عهد سلطنتش درنگذشته، که دران محمود میدان جنگ نگرفته باشد، بحدیکه خیمه و خرگاه، دولتخانه و درگاه او بوده، و میدان جنگ، شبستان و آرامگاه او؛

در سال ۱۴۶۸ع حریف زورمندش کنبهورانا،

یکسال پیش از وی وفات یافته، و این راجه نامدار پس از آنکه بفرزانگی و مردانگی، ممالکت خود را بدان آب و تاب و رفاهیت و امنیت رسانیده بود، که پیش ازان زمان هیچگاه نصیب وی نشده، بعد حکومت پنجاه سالگی بردست پسر خودش کشته شد؛ وای برین پدرکش ناهنجار، که بدین کار ناکردنی خود را مستحق نکوهش و نفرین جاوید، از پس آیندگان گردانید، اگرچند گاه توقف کردی، پدرش خود تخت و تاج باو واگذاشتی؛ سیر نویسان در اخفای این جریمهٔ عظیمه کوشیده اند، و نام این نافرجام را ازجریدهٔ نسب نامهٔ دودمان شاهی برانداخته، ولیکن این جای خالی یا سپید واگذاشته، بر روسیاهی آن تیره بخت باواز بلند جار میزند، و پدرکشیش را اعلام و اجهار می نماید؛

تخت مالوه را بعد مرگ محمود پردل، پسرش غیاث الدین متصرف گردیده؛ شمائل این بادشاه حال، خیلی مبائن خصال پدرش بوده، چه هنوز بر جلوس او زمانهٔ دراز نگذشته بود، که روزی تمامی اعیان حضرت،

و منصبداران افواج را، برسم ضیافت شاهانه خوانده، باکمال تمکین و آرمیدگی بدیشان میگوید که چون تا مدت سی و چار سال پیشین، همواره بامور وابستهٔ حرب و ضرب پرداخته، وبجانب پدر نامدار برسبیل استمرار، بکار جنگ وپیکار، اشتغال داشته ام، اکنون ارادت آن دارم که بقیهٔ عمر در نشاط و کامرانی بسربرم، واز بادشاهی همین نام و نشان، و شوکت و شانِ آن را از بهر خود برگزیده، کفایت تمامی مهام ممالکت را بر پسر خود عبدالقادر واگذارم؛ حاضران انگشت قبول بردیده نهادند، و آن شهزاده بنام وزیر اعظم اختصاص داده شد، وبادشاه خودش متوجه حرسرا گردید، تا بسربراه کاری امور وابستهٔ پانزده هزار زن که دران مشکو بودند، پردازد؛ شرایط آداب مرتبهٔ شاهی، درین دیوان عام زنانه، باکمال سختگیری مراعات کرده می شد، طبقهٔ جانداران بادشاهی، وجود پذیرفته بود، از پانصد پریرویان ابکار، از خلّخ و فرخار، ملبّس برختهای مردان، مسلح به تیر وکمان، واز پانصد زنان حبشستان، مسلح باسلحهٔ آتش فشان؛ این یکی از

بسیار عمده و یادداشتنی سرگذشتهای مندرجهٔ کتب سیر اسلامیهٔ هندیه است، که بادشاه مالوه تا مدت دراز سی و سه سال، بدین نمط جاه و حشمت شبستانی تمتع یافت، بی آنکه از شورش و عصیان هیچیک باغی یا عاصی اوقات نشاط سماتش عرضهٔ تشویش شده باشد؛ چون هیچ واقعهٔ عظیم در خور یادگار، در عهد ریاستش سمت وقوع نه پذیرفته بنابران همین قدر درین مقام کافی است که گفته شود، که چون انجام زمانهٔ حیاتش قریب پنداشته شد، پسرش که چندین مدت بتنظیم مهمات ملکی پرداخته بود، حالامی ترسد که مبادا برادرش اورا ازجا برکند، بنابران روزی شمشیر بدست برمی خیزد، وبتعاقبش تا حرسرای شاهی پرداخته، کار اورا تمام می سازد، و بعد روزی چند بادشاه پیر خودش در حرمسرا کشته یافته شد؛ مرگ پدر پیر را بسوی پسرش عبدالقادر که بلقب ناصرالدین شهرت دارد، منسوب میکنند؛ اکنون او برتخت نشست، و عهد حکومتش تا دوازده سال کشید واسباب امتیاز عهدش از دیگر عهدها همین تعدی وجور وفسق وفجور او بود

وبس؛ او در سال ۱۵۱۲ع بمرض تپ درگذشت، وسریر سلطنت بر سیوم پسرش محمود دوم که پسین بادشاهان مالوه است، واگذاشت؛

مقارن زمان سلطنت پژمریده یاخزان دیدهٔ غیاث الدین، وعهد ستم پرور پسرش در مالوه، محمودشاه نخستین والی دولت گجرات همسرو مقابل دولت مالوه بود، که در سال ۱۴۵۹ع برسریر حکومت نشست، ومدت مدید پنجاه و دو سال یعنی تا سنه ۱۵۱۱ع فرمانروا ماند، عهد حکومت وی همان قدر بجابکی وچستی امتیاز داشت، که عهد ریاست حریفش در مالوه بنابکاری وسستی، همین عرصهٔ قابل از روزگار محمودشاه بمهمات لشکرکشی بسر شده، او در سال ۱۴۶۹ع بر سر قلعهٔ جوناال یاجرنار، که در زمین جزیره نمای سورت در شمالی بهرهٔ گجرات واقع است، لشکر کشید، و این قلعه از حصنهای خیلی حصین هندوستان شمرده می شد، واگرچه واکشادن آن حصار نامدار، مدتها مطمح انظار سلاطین ذوی الاقتدار دهلی بود، ونیز میگویند (اگر روایت درخور وثوق باشد)، که همان سودا، راجگان

پاستان را تا سالهای دراز درتگاپو داشته ، ولیکن هنوز احدی از ایشان بر تسخیرش قادر نگشته بود ، وگوئی الی الآن از ایادی متغلبهٔ شان محفوظ داشته شده ، از برای بادشاه گجرات ؛ میگویند که اهالی خانوادهٔ هندوان که خداوند آن حصار بودند ، از مدت نوزده صد سال آنرا در قبضهٔ خود داشته بودند ؛ محمود شاه سه نوبت درین مرز و بوم بعزم یورش درآمد ، و در دو نوبت نخستین چنین میگویند که راجه سر به تسلیم وی فرونهاده ، مراجعت اورا بهدایای گرانمایه واخرید ، ولیکن در نوبت سیوم آن قدر محمود دلبستهٔ فتح آن ممالکت گردید ، که بجز تسخیر تام آن مرز و بوم ، هیچ چیز او را خرسند نمی گردانید ، بنابران بزودی عذری برانگیخته ، سیوم بار بر سر آن حصار حمله آورد ، و در آخر آن قلعه به تسخیر وی درآمد ، و راجه پس از بسیار ابا و استنکاف ، بران آورده شد که دین اسلام را بر کیش هندوی برگزیند ، و بادشاه گجرات از بهر تعجیل اشاعت اسلام دران کشور ، فرمان داد ، تا شهری بنا کردند ، و آن شهر را بنام مصطفی آباد خواند ، و بمردم گزیده

و محترم طبقهٔ اسلامیه، ویرا معمور و آبادان گردانیده، داعیان دین را بهر جانب روانه کرد، تا مردم را بدان کیش دعوت کنند؛

در سال ۱۴۷۲ع بادشاه مالوه بسوی بلاد کچهه لشکر کشید، و آنرا بگرفت، وازانجا بالاتر شتافته، مملکت سندل رامطیع فرمانش گردانید؛ و بدین نمط فتوحات، حوزهٔ ریاست خود را تا ساحل رود سندل رسانید؛ مقارن این حال یکی از حضرات اسلامیه که نعمت و مال فراوان در خدمت بادشاهان دکهن فراهم ساخته بود، پیش وی شکایت نمود، که هنگام مراجعتش به اورمرز در ایران، باشندگان مرز و بوم جگت، که انتهای سرزمین هندوستان است ناگاه بروی حمله آورده اموال وجهات اورا بغارت برده اند؛ واین جگت زمینی است طولانی مانند، یا انف الجبال، مشرف بر دوارکای کرشن، نیکو فراخور افزودن و گرد آوردن جنود دریائی؛ بادشاه بشنیدن این حیف که بر سر آن مرد دین پرست رفته، بغایت آشفته گردید و اگرچه افواج او بسبب جنگ

و پیکار سه سالهٔ حالی، خیلی خسته و کوفته بودند، ولیکن او از بهر نیکو برافروختن آتش افسردهٔ ایشان، یکسر احوال ستم و بیداد را که این بزرگوار تفاوت شعار، از دست آن بددینان جفاکار، کشیده بود با کمال بلاغت و فصاحت گوشگزار شان نموده، دل پژمردهٔ ایشانرا سرگرم کارزار ساخت، و آخرکار لشکر بر سر آن مرز کشیده جگت را تمامتر سخر گردانید، ولیکن باشندگانش بسوی بیطی، که جزیرهٔ ایست در خلیج کنبی بگریختند؛ تمامی ساکنان این جزیره، قزاق یا قطاع الطریق بحراند، و متصف اند با کمال چستی و چابکی که خاصهٔ رهزنان دریائی است؛ اگرچه محیط این جزیره بدشواری بسه کروه میرسید، با این همه ما دامیکه بادشاه درصدد تهیهٔ حلقهٔ سفاین، از بهر تسخیر آن جزیره بود، مردم جزیره کمتر از بیست و دو بار بر وحمله نیاورده بودند، مگر در آخر بیطی یکسر مستخلص ساخته شده؛

محمود در سال ۱۴۸۲ع لشکر گشن بر سر چنپانیری کشید، تا آنرا تمامتر سخر نماید؛ چنپانیری مملکتی کوچک مستقل هندوان بود، و شهر حاکم نشین آن بر سر

کوهی بلند واقع شده ، و گرداگرد آن را باکمال تحصین واستواری محکم ساخته بودند ، و سردار بیینی رای حاکم آن ، راجپوتی بود از آنچنان پاستانی خانواده ، که هیچ تاریخ تحریری یا روایت تقریری غور قدامت آن را نمیتواند پیمود ؛ بادشاه گجرات اطراف وجوانب آنرا تاراج نمود ، ولیکن قلعه را از درون و بیرون شصت هزار راجپوت محافظت می نمودند ، در آخر سپاه پردل گجرات که از حمیّت و جلادت بادشاه خود بهرۀ گرفته بودند ، ایشانرا منقهر و مغلوب گردانید ، اکثر راجپوتان درین محاصره از پا درآمدند ، و بیینی رای گرفتار گشت ، چون هرگونه سعی و اجتهاد محمود که در تحویل راجه ووزیرش بدین اسلام بکاربرد ، مثمر هیچیک نتیجه نگردید ، بنابران بادشاه دین پناه ایشان را بکشت ؛ این خود امریست شگفت افزا و اشعار میکند بر ضعف تسلط اسلامیان درین بلاد ، که پس از تاسیس حکومت اسلامیه در گجرات ، تا مدت هشتاد سال ، این چنین ریاست کوچک چنپانیری ، که در عین ناف آن ممالکت بمسافت سی و پنج کرده ،

سمت جنوب از دارالملک گجرات واقع است بر حالت استقلال بماند؛ بادشاه بدین نظر که ساکنان آن، باز بکیش هندوی ارتداد ننمایند، درنزدیکی آن، شهری نو بنا نهاد، و آنرا محمود آباد چنپانیری نام کرد، و ازان پس چنان می نماید، که اقامت گاه بادشاه، چندگاه این شهر جدید بوده است، و چندگاه دارالملک قدیمش؛

درعهد همین بادشاه پرطگیزان نخست در سال ۱۴۹۸ مسیحی در سرزمین هندوستان نزول کردند؛ چون در اوراق آینده، این روداد عظیم درین مختصر بتقریبات مختلف مفصل بیان کرده خواهد شد، بنابران درینجا بهمین قدر اشارت کفایت میرود، که فرشته میگوید که پس از ورود این جماعه درساحلِ مالوه بده سال، کفرهٔ فرنگ که از چند مدت ممالک دریا را بغصب متصرف شده بودند، درآن کوشیدند، که بعض نواح گجرات بقبضهٔ تصرف خود درآورده، طرح بود و باش دروی ریزند؛ ممالکی فرمانفرمای مصر چون رسیدن این جماعه را

در ہندوستان ، بچشم غیرت می بینند ، حلقهٔ از جهاز بمعارضهٔ پرطگیزان روانه میکنند ، و این فوج بحری با دیگر جمعیت دریائی از آنِ گجرات ، در سرکردگی سردار ملک ایاز، پیوسته ، از ماهم یعنی بنبئی روانه شدند ، و با حلقهٔ جهاز پرطگیزان جنگ کردند؛ سیر نویس اسلامی میگوید ، که جهاز علمدار دشمن یعنی نصرانی ، که قیمتش کم از یک کروه روپیه نبوده ، در آب فرورفت ؛ و چار صد ترک یا مسلمان شربت شهادت چشیدند ، و کمتر از سه یا چار هزار پرطگیز نبودند ، که درین جنگ بجهنم شتافتند ، ولیکن مورخ جماعهٔ پرطگیزبه می نگارد که درین پیکار هشتاد و یک تن ازما ، واز دشمنان ششصد کشته شدند ؛ عهد حکومت محمود شاه گجراتی که پراست از وقایع و عزایم ، در سال ۱۵۱۱ع بانصرام رسید ، این بادشاه ازدیگر بادشاهان همنامش بلقب بگرّا ممتاز ساخته شده است ، و وجه تسمیه اش برحسب احتمال بسیار قوی ، همین است که او عادت داشت بتاب دادن سربلنتهایش بشکل شاخ گاو ، که درزمان گجراتی آنرا بگرّا میگویند ؛

پس از وی پسرش مظفرشاه بخلافتش بر سریر نشست ؛

در سال ۱۵۱۲ع محمود دوم بر سریر دولت مالوه جلوس نمود ، ولیکن در آغاز عهد حکومتش امیران واعیان دولت سر عصیان پیچیده مصدر فتنه و فساد گردیدند ، و در آخر ویرا واگذاشته ، شهاب خان را به تخت بادشاهی برداشتند ؛ درین هرج مرج عام همین یک کس سپهسالار وی بود ، که بر عهد خود استوار مانده ؛ این شخص وفادار مِلدنی رای نام داشت ، که جمعیت سپاه خود بیاریگری بادشاه متروک آمده ، باجماعهٔ باغیه مصاف داده ایشانرا بشکست ؛ ملدنی رای به نیکو اثمار این وفاداری شیرین کام و فرخنده فرجام گردید ، چه بادشاه بمجازات این حقگزاری نمایان ، ویرا وزیر اعظم خود ساخت ، و آن چنان اقتدار تمام در دیوان بادشاهی ویرا پیدا آمد ، که تمامی خدمات و مناصب جلیله را ، بر برادران وخویشان هم ملّت خویش منقسم گردانید ، چون امرای اسلامیه هریک منصب را از مناصب جلیله

بادشاهی ، بحق از آنِ طبقهٔ خویش می انگاشتند ، این
نظم و نسق جدید ، خیلی ناگوار بل دلازار ایشان گردید ،
اگرچه در حقیقت ظهور این امر ، ثمر طبعی تخم بدسگالی
و فتنه انگیزی خود شان بوده ، که پیشتر ک افشانده بودند،
و ازینجا است که سیر نویسان اسلامیه در تقبیح شمائل
ملانی رای هیچگونه از خود بقصور راضی نشده اند؛ با این همه
آن هندوے وفادار ، چنان می نماید که یکی از مدبران
گزیده ، و ارکان دولت سنجیده بوده است ، که جریمهٔ
عظیمهٔ او همین هندویت اوست وبس ؛ آخرکار دل
بادشاه سلیم از غیبت و بهتان فرقهٔ اسلامیه ، که نسبت
بآن هندو باعثٔ کینهٔ دینی می نمودند ، آن چنان متاثر گردید،
که در یکروز نهاین چهل هزار تن راجپوتیه را از خدمت
برطرف کرد ، بلکه عیّاران را تعیین نمود ، تا آن وزیر
نیکو تدبیر را بکشند ؛ ولیکن ملانی رای ازان مهلکه چند
زخم خورده ، جان بسلامت بدر برد ، بمشاهدهٔ این سلوک
ناهنجار بادشاه ، مردم سپاه برآشفتند ، و خواستند تا
سردار هموطن خود را بر تخت فرماندهی بنشانند ، مگر وزیر

باقتضای منش بلند خود ازین معنی سربرتافت و گفت ، که اگرچه بادشاه در صدد خونریختن او گردید ، اورا نمیرسد که بر سر وے فوج کشد ، و هرگونه عذاب را اوتن در دادن می پسندد ، و تیغ کشیدن بر سر فرمانفرمای خود ، زنهار روا نمی دارد ، بنابران او مردمان لشکر را فرمان داد تا بمعسکر باز گردند ؛ اگرچه محمود بر وفاداری و خیرسگالی ملانی رای واثق گشته ، باز بدستور سابق اورا وزیر معتمد علیه خود گردانید ، ولیکن ملانی رای باقتضای حزم و احتیاط ، در حضور بادشاه بدون جماعهٔ محافظان شایسته ، درآینده نرفته ؛ ظهور این معنی سبب پریشانی خاطر بادشاه گردیده ، بنابران شبی ناگاه با یکسوار و چند ملازم ، اقامتگاه خود را که بمقام منلو بود واگذاشت ، و تا زمانیکه بحدود گجرات نرسید ، عنان بادپا را باز نکشید ؛

این واقعه در سال ۱۵۱۷ع صورت گرفت ، مظفرشاه پس از شنیدن خبر فرار محمود بصوب مملکتش ، و آگاه شدنش بر بواعث آن ، عزم جزم نمود ، تا بامداد و اعانتش نیکو پردازد ؛ اقتدار روز افزون و پردلی

هندوان ، او را تا چند مدت گذشته ، بمقام ترس و باک
وا داشته بود ، دران زمان حاکم میوار ، که برحدود شمالی
مالوه و گجرات واقع است ، رانا سنگهه بود ، که در عهد
حکومتش ان ممالکت باعلا درجهٔ عمارت و رفاهیت
رسیده ، هشتاد هزار سوار و هفت راجه از طبقهٔ مهین ،
و یکصد و سیزده سردار از طبقهٔ فرودین ، و پانصد فیل
جنگی ، در روز حرب با او بیرون آمدندی ، سیر نویسان
ممالکتش میگویند ، که او هژده بار در صف جنگ که او را
با افواج مالوه و دهلی اتفاق افتاده ، مظفر و منصور گردیده ؛
زرد رود قریب بیانه ، برحد شمالی حکومتش واقع ،
و رود سندل برحد شرقی آن ، و مالوه بر جانب جنوبی ،
و سلسلهٔ کوهستان ممالکتش سد سنگین ، بل آهنین بود ،
بر سمت غربی ممالک وی ؛ بدینگونه تسلط عام بر اکثر
بلاد راجپوتانه ، این راجه عظیم الشان هیبت و شکوه
خود در دل حکام اسلامیهٔ هندیه مجاور ممالکتش در انداخته بود ،
و ایشان خاصه درین زمان بسزا میترسیدند ، که مبادا
ملانی رای همزبان و همکیش راجه ، بر املاک و جهات

مالوه متصرف گردد، و آنگاه جمعیت متفقهٔ راجپوتیه اولا متوجه تسخیر گجرات گردند، و پس از انتزاع آن، در تمامی مرکزی بهرهٔ هندوستان، اقتدار عظیم دولت هندوی را بلند تاسیس نهند؛ بنابران مظفرشاه لشکری عظیم از سپاه فراهم آورده، مصحوب محمود بر جناح استعجال برسر منلو دارالملک مالوه، که دران زمان درقبضهٔ تصرف بهیم رای، پسر ملنی رای بود، لشکرکشید؛ بدین امید که پیش ازآمدن رانا بحمایتش آن را سخر نموده باشد؛ اکنون ملنی رای بپاس ناموس وحفاظت جانش، بجبر بران مضطر ساخته شد که در برابر خواجه اش صف جنگ آراید، و با رانای چتور همداستان گردد، چنانچه منلو پیش ازانکه سپاه میوار بحمایتش رسد، وپس ازانکه قریب نوزده هزار راجپوت سرخود درسر عراستش کرده بودند، تسلیم نموده شد؛ اکنون محمود شاه که بسریر حکومت برنشانیده شده، بتقدیم ضیافت محسن خود باکمال تجمل و تکلف می پردازد، نیز خود را بزی خدمتگاران آراسته، بملازمتش می ایستد،

و مظفر فوجی سنگین از بهر حمایت و اعانت آیندهٔ او ، باز پس گذاشته ، روانهٔ ممالکت خود میگردد ، ولیکن با این همه پرتوی از بخت و دولت بر محمود تابیده ، در سال ۱۵۱۹ع با هیئت مجموعی جنود خودش ، و افواج ملک گجرات بر سر رانا سنگهه لشکر کشید ، و اگرچه جنود محمود از رهگذر طی مسافت طویل لوفته شده بودند ، و افواج دشمن آسوده ، او با این همه بتاکید تمام فرمان داد تا لشکریانش بر دشمن حمله برند ، و لیکن او درین حمله شکست فاحش خورد ، محمود بذات خود با همه ناهوشمندی ، بهرهٔ از جلادت داشت ، چون دید که دران روز هزیمت نصیب او گردید ، صرف با جمعیت ده سوار که همین قدر با او باقی مانده بودند ، خود را بر سپاه دشمن زد ، و به پایان کار مجروح و خسته شده بدست ایشان اسیر گردید ، ولیکن کریم نهاد رانا سنگهه خود بنفس نفیس متوجه اصلاح زخم و جراحت او گشت ، و پس از به شدنش ، بدون درخواست زر سر بها ، او را به ممالکت خودش روانه ساخت ؛ مگر هنگام

غیبت نام محمود محمود ، اختر تندش با حاکمان بلادش واساخته ، ایشان را بران آورده بود که دم از استقلال زنند ، چنانچه بعد بازآمدنش می یابد که حکومت و اقتدارش یکسر برباد رفته است ، و در زیر خاک خفته ؛

هنگامیکه مظفرشاه از منڈو به گجرات باز گشت ، با راجپوتان میواد او را هنوز جنگ و پرخاش درمیان بود ؛ مدت این جدال و قتال تا سه سال کشید ، و درین عرصه سرزمین هردو ریاست ، لگدکوب حوادث ناگزیر لشکرکشی بود ، و هیچ نتیجه بران جنگ و پیکار ، بجز پریشانی عباد و خرابی بلاد ، مترتب نگشته ؛ با این همه میتوان گفت که درین حروب پلهٔ راجهٔ هندوان نسبت به سامانان ، دربارهٔ فیروزی گرانتر بوده ، چه رانا سنگهه دریک جنگ غالب آمده ، دشمنان خود را تا بشهر احمد آباد رانده بود ، و درون حصارش ایشان را هزیمت داده ؛ آخرکار عهد آشتی درمیان ریاستین بسته شد ؛ بادشاه گجرات بعد این مصالحه به پنج سال درسنه ۱۵۲۶ع وفات یافت ، و بجایش اولا پسر کلان او بسریر حکومت نشست ،

و در کمتر از چار ماه بر دست عیّاران کشته شد ، و سپس پسر کوچکش ، و او را نیز در عرض اند ماه ، برادرش بهادرشاه از میان برداشت ، اکنون این بادشاه زاده ، که پیشتر بسبب ناخشنودی پدرش ، در عالم آوارگی اکثر شهرهای هندوستان را بگام سیاحت پیموده بود ، باتفاق تمامی اعیان دولت ، و رعایای مملکت ، سریر آرای خلافت پدر گردید ، اخبار ریاست مستقل مالوه ، حالا بانجام میرسد ، چه برادری از برادران بهادرشاه به مالوه گریخت ، و درانجا از محمود شاه دیوانه منش ، بهمین قبولی تمام یافته ، بلکه اجازت داده شده تا بحضورش در خصوص دستیاب ساختن تخت و تاج خود ، چاره گری کند ؛ چون بهادرشاه میدانست که گردن محمود زیر بار منت واحسان خاندان اوست ، بشنیدن این اخبار کفران آثار ، برافروخته گردید ، و در صدد آن گشت که بانتقام آن نیکو بکوشد ؛ مادامیکه این طوفان بلا در جانب شرق اماده می شد ، محمود برگشته بخت بی هیچگونه اندیشه عاقبت نامحمود ، طرح جدال با رانای میوار ریخت ، و رانا بزودی

با بادشاه گجرات در استیصال وی همداستان گردید؛ اکنون محمود سرداران خود را میخواند، و باعزاز واکرام هریک ازایشان، راه مبالغه واسراف می پوید ولیکن همین افراط بخشش و نوازش او وقت حاجت، ابواب بدگمانی برروی شان میکشاید، چنانچه ایشان نیز شریک اهال آن بلاهای عام شدند، که برخلاف او برمی خاست؛ در سال ۱۵۲۶ع افواج گجرات، بسوی منڈو نهضت کرد، و در اثنای راه، همگی آنجماعه که از صحبت محمود پریشان شده بودند، با ایشان پیوستند؛ طبیعت جمهور خلایق از محمود متنفر گردید، و او مجبور گردیده خود را شهربند گردانید، و درون شهرپناه خود متحصن گشت، و همین با جمعیت سه هزار سپاه، با کمال جگرداری و بیباکی، بمقاومت افواج گجرات پرداخت، ولیکن جماعهٔ قلعگیان از فرط جد وجهد وتعب پاسداری و یتاق بستوه آمده، در آخر خواستند که بشرایط چند، قلعه را بغنیم واسپارند؛ چنانچه در بیستم ماه می، سال ۱۵۲۶ع علم گجرات، برحصار نامدار منڈو پایدار ساخته شد؛ بهادرشاه بفتوای مروت

می‌خواست تا با بادشاه افتاده حال ، راه ملاطفت و معاطفت پوید ، و نیز ممالکت اورا بوی ارزانی دارد ، ولیکن ناکسی و نخوت وی ، اورا بران آورد که رو بروی آن بادشاه مظفر ، زبان بسفاهتش واکشاد ، و نتیجهٔ این همه ناسپاسی همین بود که او با هفت پسرش حوالهٔ سرهنگان نموده شد ، تا ایشان را به چنپانیری ببرند ، دراثنای راه جماعهٔ از قبیلهٔ بهیلیان ، بر سپاهیان بدرقه حمله آوردند ، و سرکردگان گجرات ، ازین معنی اندیشهٔ گریز این اسیران دردل نموده ، بادشاه و پسرانش را بکشتند ، و همین یک پسر ازخاندان محمودخلجی مالوه ، باقی مانده وبس ، و این ریاست ، پس از انکه قریب صد سال بیش برنهج استقلال حکومت رانده بود ، منضاف دولت گجرات گردید ، درهمان سال که اساس خانواده مغولیهٔ چغتیه ، در دولت دهلویه نهاده شد ؛

باب پانزدهم

در ذکر تسخیر دکهن ' وظهور ریاست ویجانگر ' وبغاوت دکهن ' وخانوادهٔ بهمنی ' وعلاء الدین ' ومحمود ' ومجاهد ' وفیروز ' واحمد شاه والی ' وعلاء الدین ثانی ' وهمایون ' ونظام شاه ' ومحمود شاه ' ورسیدن بادشاهی بر سمت الراس اقبال ' وقتل محمود گاوان ' وازهم پاشیدن ارکان بادشاهی وبرپاشدن پنج ریاست دیگر از مواد آن :

آن ممالک که بر سمت جنوبی رود نربده واقع اند ' وبنام عام دکهن خوانده شده ' نخست بر دست افواج اسلامیه ' در سرکردگی علاء الدین تسخیر کرده شدند ' چنانچه این معنی از روایات گذشته پیدا است ؛ علاء الدین دران زمان که در زیر سلطنت پدرش سلطان دهلی ' بحکومت کڑه می پرداخت ' اولا درسال ۱۲۹۴ع بران ممالک لشکر کشیده بود ' وبعد ازان بروزکی چند ' چون خودش بسریر سلطنت نشست ' تمامی همت خود را

بران گماشت که به تسخیر یکسر ممالک دکهن پردازد، وصوبجات آن را ضمیمهٔ دولت دهلویه سازد؛ چنانچه بسیاری یورشها در عهد دولت او، خاصه بسرکردگی سپهسالارش ملك كافور صورت گرفت، و بنیان حکومتهای هندوان دیوگڈه و تلنگان و میسور متزلزل گردانیده شد، چون این ریاسات آب رسیده و فرسوده شدند، حکومت ویجانگر را رونق کار و اقتدار پیدا گردید؛ اگرچه روایات حاکی از مبادی آن بسیار ومختلف اند، با این همه توان گفت که بانی مبانی حکومت آن، این دو سردار بوك و هوبهر اند، که هنگامیکه شهر وارنگول دارالملك تلنگان، بردست لشکر علاء الدین مسخر گردیده، ایشان ازین شهر بگریخته، درانجا آمده بودند؛ درحکایات افسانگی آن ملك چنین مذکور است که ایشان دراثنای فرار خود با فرزانه ویدیارنی، درجنگل دو چار خوردند، واو ایشان را بحکومت شهریکه آن فرزانه برکنارهٔ رود تنگبهدره برآورده بود، و درآغاز بنام خودش ویدیانگر خوانده می شد، سرفراز ساخت، ولیکن پس از

مرور ایام، نام آن شهر به **ویجانگر** (یعنی شهر فیروزی) تبدیل یافته؛ این شهر جدید، (بگمان بعضی از سیرنویسان هند) در حدود قدیم مسکن و ماوای طبقهٔ **هنومان** و **سگریو** که در هنگام لشکرکشی رام بصوب **دکهن**، باعانتش پرداخته بودند واقع است؛ سخن پیوند هنود والمک، این دو مهتر نژاد را در جرگهٔ حضرات **بوزینه** منسلک ساخته است، و خیال وسواس انگیز هندوان، ایشان را بدرجهٔ دیوتایان شان برداشته، ولیکن سیرنویسان ثقه اعتراف میکنند که ایشان دو بادشاه بودند، که در حدود دکهن بحکومت آن طبقهٔ ناس ناتراشیده می پرداختند که از وحشیان و نسناسان کمتر امتیاز داشتند؛ راویان مختلف وابستهٔ اصل **ویجانگر**، بر سبیل عموم اتفاق میکنند که بنیاد **ویجانگر** در سال ۱۳۳۶ع نهاده شده، و حوزهٔ این ممالکت بزودی فراخ ساخته شده بود، و اقتدار حکومتش خیلی برافزوده؛ پس از تباهی ریاست **تلنگان**، بر دست مسلمانان، و لگدکوب ساخته شدن **میسور** در زیرپای این فرقهٔ منصور، هیچ حکومتی در دیار دکهن

نمانده بود که با طبقهٔ اسلامیه برابری و هم‌چشمی کند، و اگر درین زمانه، ریاست هندوی در وجیانگر برروی کار نیامده بودی، ازروی ظاهر چنان می نمود که هیچ چیز دیگر توسّع فتوحات مسلمانان را تا کیپ کمران مانع نبودی؛

در عهد حکومت محمد تغلق اول، دولت اسلامیه که طبقهٔ اسلامیان در هندوستان اساس آن نهاده بودند، نخست رو بنقصان و کاستی آورد، و اول طغیان ظفر توامان سرکشان و بغاوت کیشان، در صوبجات دکهن در سال پنجاه و سیوم بعد ازانکه علاءالدین لوای اسلامیه در دکهن برافراشته بود، بروز نمود؛ محمد تغلق بتادیب سرکشان گجرات لشکر فرستاده، ایشان را هزیمت داد، ولیکن اکثر از ایشان فرار کرده بدیار دکهن پناه جو شدند؛ و این امر سلطان را آنچنان برآشفته گردانید، که بحاکم آنجا مثال فرستاد، که همه ایشان را بحضور سلطان بفرستند، تا بسیاست رسانیده شوند، این حاکم برحسب فرمان سلطان، ایشان را حوالهٔ رسول سلطانی نمود، و چون از درشتخوئی سلطان آگاه بودند، ایشان دراثنای راه

سر بعصیان نمایان در گشدند، و بسوی دکهن بازگشتند، و بزودی بدانجماعهٔ اسلامیه پیوستند، که از ستمگریهای سلطان ازوی بریده بودند، و نیز بعضی از سرداران هنود بیاریگری ایشان پرداختند؛ این جماعهٔ سرکش بزودی متصرف دولت آباد گردیدند، و پس از فراهم آوردن لشکری گشن، در صدد آن شدند که با افواج بادشاهی مصاف آرایند، و اسماعیل افغان را بلقب بادشاه دکهن ملقّب ساختند، و اوشخص حسن نام را، (که در اوائل حال بچاکری گنگو که برهمنی منجم پیشه بود، می پرداخت، و بکاردانی و حسن و خدمتگزاری، گام بگام بپایهٔ سرداری در حضور سلطان رسیده، واکنون در تقریب حالی باجماعهٔ باغیه پیوسته،) بپایهٔ منصب بلند سرفراز گردانید؛

همینکه محمد تغلق خبر این بغاوت و عصیان می شنود، بی هیچ گونه درنگ برسر این فیهٔ عاصیه لشکر میکشد، و چون به دکهن میرسد، با ایشان درهمان مقام صف جنگ می آراید، که علاءالدین نخست هندوان دکهن رادران مقهور ساخته بود، چنانچه ایشان رایکسر مغلوب گردانیده،

بمحاصرهٔ دولت آباد پرداخت، ولیکن خبر بروز بلوای جدید در دهلی، اورا باجبار بران آورد که لشکر خودرا درانجا واگذاشته، خودش برجناح استعجال به دهلی شتابد؛ اکنون جماعهٔ باغیه بر سر سپهسالاران او، که بسرکردگی افواج در دکهن واگذاشته بود، حمله آورده، ایشان راهزیمت میدهند، و بتعاقب شان تا ساحل نربدا می پردازند؛ درین جنگ و جدال حسن پردل، مصدر کارهای مردانه گردیده، سر عزت و امتیاز برافراخت، و پس از هزیمت افواج سلطانی در بیدر، به دولت آباد مراجعت نمود، چون بر اسماعیل بادشاه نو، بزودی حالی گردید، که جمهور خلایق بدل هواخواه حسن اند، ونسبت بخودش ویرا دوستر میدارند، بنابران بفتوای فرزانگی تخت حکومت بروی وامیگذارد؛ حسن درسال ۱۳۴۷ع برتخت سلطنت دکهن جلوس نمود، و بلقب علاء الدین ملقب گردید، واز جهت مزید مراعات جانب خواجهٔ قدیمش هندوی منجم که ویرا پیش ازین بشارت جاه واقبال داده بود، و برفعت منزلتش پیش از وقوع آن،

ویرا خبیر کرده ، لقب بهمنی بران منضاف نمود ، چنانچه این خانواده بدین لقب اختصاص داده می شود ، و در کتب تواریخ بشاهی خانوادهٔ بهمنیه خوانده؛ این بادشاه کلبرگه را دارالملک خود قرار داده ، و در انتظام مهام ملکی کمال درایت و کفایت بکار درآورده ، تمامی ممالک را که افواج اسلامیه پیشتر در دکهن مسخر کرده بودند ، ضمیمهٔ دولت خانوادهٔ بهمنیه گردانید ، و نیز باداستخلاص نموده از ملک تلنگان ، منضاف آن ساخت ، و گنگو برهمن را بخدمت خزینه داری ممتاز نمود؛ سرحدات اربعهٔ ممالکت کلبرگه ، دراوا غرعهد علاءالدین بهمنی بدین نمط محدود بود ، جانب شمالیش محدود بود بصوبهٔ مالوه ، که دران هنگام ضمیمهٔ دولت دهلویه ساخته شده بود ، وطرف شمال شرقیش ، بکوچک ریاست هندوی کربوله ، و جانب غربیش بساحل بحر و بندر چول ، وطرف جنوب به ممالکت ویجانگر ، و جانب جنوب شرقی ، بریاست هندوی تلنگانه ؛ حسن پس از حکومت مقبلانهٔ یازده ساله ، در سنه ۱۳۵۸ع بعمر شصت

و هفت سالگی ، بمرض تب محرق که از رهگذر فرط
زحمت کشیش در اصطیاد ، عارض شده بود ،
درگذشت ؛

پسرش محمد بهمنی ، بجایش بر سریر نشست ،
و در افزودن شان و شوکت دیوان دولتش ، بسیار
جد و جهد بکار برد ، سکه‌های دولت اسلامیه در عهد او نخست
در ممالک دکهن زده شد ، در یک جانب آن کلمهٔ لااله
و نام خُلفای اربعهٔ جناب رسالت مآب صلعم
بر می‌نگاشتند ، و در جانب دیگر ، لقب بادشاه فرمانفرمای
حال ، و تاریخ سال ؛ درین عهد راجهٔ ویجانگر ، و فرمانفرمای
تلنگانان ، انتهاز فرصت بادشاهی جدید کلبرگه نموده ، باز
خواست آن بلاد نمودند ، که بادشاه پیشین از حکومت
ایشان بجبر برگرفته بود ، محمد بهمنی دوبار بر سر راجهٔ تلنگانه
لشکر کشید ، و پسر او را باسیری گرفته زبانش ببرید ،
و در انبار هیمهٔ فروزان درانداخت ؛ ازین حرکت دون
قساوت مشحون ، آن چنان دلهای سکان آن حدود
بآتش غضب برافروخت که آن ناهنجار را باکمال رسوائی

از ممالک بدر کردند ، ولیکن از جلاءِ وطن با جمعیت سنگین سپاه بازگشته ، راجه را باجبار بران آورد که مبلغ خطیر از زر ، بوے تسلیم نماید ، و قلعهٔ کوهی گولکنده ، با اراضی متعلقهٔ آن ، بوے واگذارد ؛ چنانچه بزودی عهد و میثاق درمیان ایشان بسته شد ، و راجهٔ تلنگانه بدین شرط که محمد بهمنی حدود ریاست را تحدید نماید ، و از حدود تعیین کرده درآینده تجاوز نکنند ، یک سریر زرین که بگوناگون جواهر بیش بها مرصع ساخته شده بود ، بوے داد ؛ این سریر را بنام تخت فیروزه می خواندند ، و ازان باز سلاطین بهمنیه بروز جشن و بار عام بران تخت جلوس می نمودند ، و در عهدهاے متوالیه پسین ، آن قدر جواهر ثمین بران افزوده بودند که در هنگام سنوح نکبت و بلا ، چون آنرا بشکستند جوهریان اجزاے ثمین آن را به کمتر از چهار کروه روپیه تقویم نه نموده بودند ؛ هنوز سپاه از زحمت و مشقت جنگ دو سالهٔ ملک تلنگانه نیکو نیاسوده بودند که محمد ایشان را بکوچ کردن برسر راجهٔ ویجانگر مامور میساز د ، و چون محمد در حالت نیم مستی ، نسبت بدین راجه زبان

بسفاهت ودشنام واکشاده، ازوی غراج خواسته بود، بنابران فرمانده هنود نیز عزم جزم کرده که داغ بدنامی دشنام را بخون فروشوید، و باآنکه درین زمان فرط ریزش باران رود کشطنه را درجوش وطغیان داشته، راجه آنرا با سپاه خود عبور نموده، مودکل را بتصرفش درآورد، وجمیع ساکنانش را بکشت؛ محمد بشنید خبر این قتل عام، سوگند مغلّظ یاد کرد که خواب وطعام بروی حرام است تا آن زمان که یک لک مردم را، ازین کافران نکشد، وارواح شهیدان مودکل را بدان خشنود نگرداند، آغاز این جنگ درسال ۱۳٦۸ع اتفاق افتاده، محمد، پسر خود را جانشین خود ساخته، به کلبرگه فرستاد، وبدان نمط، تنسیق وتنظیم مُهمات امور ملکی نمود که گوئی موت خودپیش نظر داشته بود؛ او اکنون رود تنگبهدره راعبور کرد، (واین نخستین بار است که افواج اسلامیه دکهنیه ازین رود برگذشته بودند) وجنود هنود را هزیمت داد، وهرکس را که ازایشان یافت، طعمهٔ تیغ بیدریغ ساخت، آخرکار کرشن رای راجهٔ ویجانگر، بسبب سه ماهه

تعاقب افواج اسلامیه در سر تا سر ممالک او، بغایت مضطر گشته، باجبار بران آورده شد که بدار الملک خودش پناه جو و متحصّن گردد؛ حالا محل محاصره اش میکوشد، ولیکن چون بعد یکماهه محاصره می بیند که درین مدت مصدر کاری نشده، و دشمن را از حصن حصین وی بیرون آوردن بغایت دشوار است، قصد مراجعت کرد؛ چون هندوان تخمین نموده بودند که او از پیش ایشان بگریخته است، در پی او سخت راندند، و بادشاه بعد دریافت تعاقب شان، آنچنان گرم تاخت که تا بمقامی شایسته جنگ، با دشمن تیز آهنگ، نرسید، زنهار باز پس ننگریست، و هیچ جا قصد اقامت نه نمود، ولیکن در همان روز که او بهامنی پیشرک از غنیم رسیده، از گونه آسایش و استراحت بهره گرفت، ناگهان سپاه خود را که هنوز مسلح بودند، فرمان داد، تا شباهنگام بر سر معسکر دشمن فرو ریختند، هندوان که آن شب را در عیش و عشرت بسر می بردند، هنوز ازان خواب غفلت سر برنکرده بودند، که افواج اسلامیه را می بینند، که بر خیمه گاه شان هجوم آورده اند،

راجه سراسیمه وار ازانجا گریخته ، خودرا بدارالملکش رسانید ، ده هزار هندو درین کارزار کشته شدند ، و بعد ازان نیز بسیاری ازایشان عرضهٔ هلاک گشتند ، چه بادشاه فرمان داده بود که هرکس را از هندوان هرجاکه بیابند ، بقتل رسانند ؛ راجهٔ ویجانگر در آخر مضطر گردیده در یوزهٔ آشتی میکند ، و بادشاه اسلام نهمین شرایط وابستهٔ ننگ وناموس پیش کردهٔ راجه را ، بقبول تلقّی می نماید ، بلکه بعد ازین سفک دما ، و خونریزی خلق خدا ، پشیمان و متاثر گردیده عهد میکند که درآینده خون هیچیک از دشمنانش بعد جنگ ، یا هیچ فردی از افراد نامسلح شان ، زنهار ریخته نخواهد شد ؛ محمد پس ازانکه دشمنان خود را این چنین مقهور گردانیده بود ، و پانصد هزار هندو را بمعرض قتل رسانیده ، (واین کاریست که سیرنویسان اسلامیه بدان شادمانی می نمایند ، و قُقاع ازان می کشایند ،) همت خود را مصروف نظم ونسق امور دولت می نماید ، و پس از حکومت هفده ساله ، ورسال ۱۳۷۵ع ازین دار زوال ، طبل ارتحال ، می کوبد ؛

پس از وے پسرش مجاهد شاه، در سن نوزده سالگی سریر آرای خلافتش گردید، او درمیان تمامی بادشاهان این خانواده بمزید شوکت و جاه ملوکانه امتیاز داشت، و در دلیری و شجاعت هیچکس را از ایشان بر و مزیتی نبود، هنوز بر جلوس سریر حکومتش زمانی دراز نگذشته که او از راجهٔ ویجانگر درخواست تسلیم نمودن راچور، و مودکل، و دیگر بلاد که میان دوآب، کشطنه، و تنگبهدره، واقع اند، و از دیرباز سرمایهٔ نزاع و پرخاش درمیان ریاست هنود و حکومت اسلامیه بوده، نمود، ولیکن بسبب رد شدن این درخواست، حرب بپا برخاست، اکنون مجاهد شاه بر سر ویجانگر لشکر میکشد، و راجه بزودی راه فرار می پیماید، و تا شش ماه افواج اسلامیه بتعاقبش در سر تا سر ممالک کرناطک، می پردازند، در آخر راجه بدار الملک خود بازگشت، و اسلامیان بمحاصرهٔ آن مشغول شدند؛ اگرچه اطراف آن بتصرف شان درآمد، ولیکن از استخلاص حصار استوار، با همه تگاپوی بسیار، فرو ماندند؛ هندوان در آخر بدر آمده، در برابر دشمن صف آراستند؛ و پس از کشش و کوشش بسیار

که از طرفین بعمل آمد ، مجاهد شاه فیروز گشت ؛ اکنون او راجه را منقاد خود ساخته ، بممالکت خویش باز میگردد ، و در راه بردست عموی‌ش که اورا مجاهد شاه بسبب واگذاشتنش مقام تعیین کرده را ، در مصاف جنگ گذشته ، تشنیع و سرزنش کرده بود ، کشته می شود ؛ عهد حکومت این بادشاه همین چار سال بود و بس ؛ مزید جلادت و پردلی این شاهزادهٔ نوجوان را ، از اینجا قیاس توان کرد که اگرچه ریاست حریفش راجهٔ وبجانگر درانزمان از کنارهٔ شرقی تا ساحل غربی میکشید ، و فرمانفرمایان ملیبار ، و سیلان ، از خراج گزارانش شمرده می شدند ، و حوزهٔ حکومت آن شاهزاده ، نسبت باین ، خیلی کوتاه بود ، با این همه در صف رزم اورا شکست فاحش داد ، و تمامتر مطیع و منقاد خود ساخت ؛

داودخان کشندهٔ این بادشاه جوان ، برتخت نشست ، مگر در کمتر از چهل روز باشارت خواهر مجاهد شاه که برحقیت خلافت محمود ، پسر باقی ماندهٔ بانی حکومت این خانواده ، اصرار می داشت ،

گشته شد، بنابران محمود در سال ۱۳۷۸ع برتخت جلوس نمود، و او در پروردن آشتی همان قدر کوشید که اسلافش در برپاکردن جنگ؛ در عهد حکومتش همین یکبار هنگامه برخاسته بود و بس، او در تربیت وحمایت دانشمندان وهنروران کوشیدے، و فرمانبرانش اورا ارسطوے ثانی خواندے، روداد نیکو یاد داشتنی که بر سخن شناسی و هنر پروریش گونه دلالت میدارد، این است که او خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة والرضوان را از بلاد پارس باکمال ملاطفت خوانده بود، تا بشرف اقامتش کشور اورا زینت بخشد، چنانچه خواجه موصوف دعوت اورا اجابت نموده، بعزیمت هندوستان در کشتی نشست، ولیکن بهبر خاستن باد مخالف، خواجه فسخ آن عزیمت نموده از کشتی فرود آمد، وازینگونه جرأت برا خطار دریا در آینده احتراز نمود، و با عتذار شاعرانه از بادشاه استعفا خواست، که

بیت

نمیدهند اجازت مرا بسیر و سفر؛
نسیم خاک مصلّا و آب رکنا باد؛

بادشاه* عذر اورا بپذیرفت، وهزار دینار برسبیل پیشکش بخواجه فرستاد؛ بادشاه پس از حکومت نوزده سال، در سنه ۱۳۹۷ع رحلت نمود، و پس از وے دوتا پسرش یک پس دیگر بر سریر خلافتش نشستند، و درون ششماه همه شان درگذشتند؛ فیروزشاه پسر داؤد مقتول، اکنون برتخت نشست، عهد حکومت او، و آن برادرش، که تا سی و هفت سال کشید، شگفته ترین عهدهای دولت خانوادهٔ بهمنیه است؛

---

* اورده‌اند که چون خواجه علیه الرحمة بعزیمت سفردکن برکشتی نشست، ناگاه دریا بشورش آمد، و خواجه ازین سفر بیکبار متنفرشده به بهانهٔ تودیع بعضی از یاران ازکشتی محمود شاهی بیرون آمد، وبساحل رسیده این غزل فرستاد،

بیت

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد * بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد، الی اخره — چنانچه درین غزل ازبیم سفر دریا بدینگونه حکایت می فرماید،

بیت

بسی آسان نمود اول غم دریا ببوے زر * غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد،
— المصحح

بیست چهار جنگ فیروزشاه را اتفاق افتاده ، وحوزهٔ ممالکتش را نیکو فراخی رو داده ؛ تمامی همتش مانند اسلاف واخلاف او مصروف تسخیر وجیانگر بوده ، و بارها برو حمله برده ، و فیروز شده ، وسرتاسر بلاد کرناتک را بآتش سوخته ، و بآب تیغ شسته ، و نخوت راجهٔ وجیانگر را آنچنان برشکسته ، که در آخر او بدان سر فرود آورده که دختر خود را بزنی پادشاه بسپرد ، وقریب یک کرور یا صد لک روپیه ، برسبیل خراج بوی دهد ، ولیکن با این همه هیچگاه فیروزشاه را آن دسترس نبوده که شهر وقلعهٔ وجیانگر مستخلص کند ؛

در عهد فیروزشاه ، امیرتیمور بتاخت هندوستان پرداخته ، دهلی را متصرف گردید ، فیروز رسولی با هدایای گرانمایه پیش او فرستاده دریوزهٔ آن نمود ، که او را از جمله خراج گزارانش برشمارد ؛ امیرتیمور حکومت مالوه و گجرات ، بروے ارزانی داشت ، ولیکن کتب تواریخ بتصریح وانمی نماید ، که این عطیه بر درخواست فیروزشاه متفرع شده ، یا امیرتیمور خودش بدو بخشیده ؛ حاکمان

این دو صوبه که بتجدید دعوے استقلال نموده بودند، از جاه طلبی و آز فیروز که از بخشش امیر تیمور منکشف شده، ترسناک گردیدند، و بنابران ایشان بامید مدافعه، با راجهٔ کریوله، و ویجانگر که شمالی و جنوبی ریاست مجاور حکومت فیروز است، عهد یگانگی و هواخواهی بستند، مگر در آخر اگرچه آن دو حاکم مسلمانان، بفتواے فرزانگی از حمله بردن بر سر فیروز احتراز کردند، ولیکن راجهٔ ویجانگر از سر نو در برابر او مصاف آرا گردید، و هزیمت خورد، و بجبر برآن آورده شد که آشتی را بثمن غالی باز خرد؛

فیروز در افزایش دانش و هنر نیکو میکوشید، و رصدگاهی از بهر باز جست خصوصیات اجرام سماوی برآورده بود، و هر سال چندین جهاز از بندر گوه، و چول، روانه میکرد، تا طرائف و نفایس ممالک مختلف بیارند، و دانشمندان را بمملکتش دعوت نمایند؛ او نصاب زنان را بدرجهٔ اقصا رسانیده، و شبستان خود را بنازنینان پری پیکر که در فنون دلبری طاق، و در شیرینی شمائل شهرهٔ آفاق بودند، از سیزده صنف مختلف مردم، رشک پرستان ساخته،

و شگفت تر اینکه میگویند که او با هریک از ایشان بزبان خاص شان مکالمه میکرد ، و نیز برخود التزام نموده بود که هشت ورق قرآن مجید در هرچارم روز کتابت کند ، ولیکن در اواخر عهد خود باراجهٔ ویجانگر بدانگونه جنگ و پرخاش که از غایت ستمکیشی و ناهنجاری او جار میزند ، اشتغال نموده ؛ درین نوبت جماعهٔ هنود ویرا یکسر هزیمت دادند ، و جم غفیر را از افواج اسلامیه کشته ، از رؤس شان در میدان جنگ چوتره برآوردند ؛ نیز ایشان چندین شهرهای اسلامیه را متصرف شدند ، و مساجد را با خاک برابر ساختند ، و چنان می نمودند که دربند آنند که درین زمان یکباره دیون واجب الادای انتقام سالها سال را ، بر طبقهٔ اسلامیه نیکو واگزارند ، این اسباب شقاوت و ناکامی ، دل فیروزشاه را که در اواخر مراحل زندگانی رسیده بود ، تنگ بیفشرد ؛ و در آخر خواست تا پسر خود حسن را پیش از مرگش برتخت شاهی متمکن گرداند ، و بناچار با برادرش که سنگ راه این ارادت بود ، جنگید ، و چون در انجام آن دید که تمامی ارکان و اعیان دولت ، در هوا خواهی برادرش

همداستان شده‌اند، تخت و تاج بوی تسلیم نمود،
و بعد ازان درعرض ده روز، ازین ایرمانسرا رحلت کرد؛

احمدشاه ملقب به ولی، (زیرا که می پندارند که یکبار
در خشکسالی، بدعای وی فتح الباب صورت گرفته بود،)
بر سریر خلافت برادرش فیروزشاه، در سال ۱۴۲۲ع
می نشیند، و همت برآراستن اسباب جنگ
برمی گمارد، تا آن داغ بدنامی راکه درآواخر عهد برادرش،
بر رخسارهٔ دولت بهمنیه نشسته بود، بآب تیغ
فروشوید؛ چنانچه او بالشکرے گران بر ممالک دیورای
فرمانفرماے وجیانگر، که درین مهم از راجهٔ تلنگان از بهر
مدافعهٔ این دشمن عامهٔ هنود، استمداد نموده بود، تاخت
می آرد، اگرچه راجهٔ تلنگان درین باره درآغاز کار همداستان
اوشده بود، ولیکن هنگام کارزار و یرا واگذاشت، وپس ازانکه
تاچهل روز هردولشکر مسلمانان وهندو، درنظر یکدیگر
بردو ساحل متقابل تنگبهدره مانده بودند، احمدشاه از رود
برگذشته، برلشکر دیورای فروریخت، و آنرا یکسر
بشکست، و آنگاه بتعاقب گریختگان نیکو پرداخته،

در نهب و غارت آن کشور هیچگونه از مرحمت یاد نیاورد،
و زنهار بر عهد و پیمان پیشین در بارهٔ سلوک اسارا،
التفات ناکرده، بدون تمیز، زنان و کودکان همه شان را
حوالهٔ تیغ بیدریغ نمود، و بادل شاد، داد ددی داد، و درین
خونریز عام، هرگاه عدد کشتگان به بیست هزار رسیدی،
تا سه روز اقامت کردی، و جشنی عظیم را بنیاد نهادی؛
پس از افنا و تخریب آن ممالکت، بمحاصرهٔ دارالملک
اشتغال نمود، در آخر راجه پیغام آشتی پیش کرد، و احمدشاه
بشرط ادا کردن راجه تمامی خراج باقی چند ساله، آنرا پذیرفت،
اکنون احمدشاه سپاه بر سر راجهٔ تلنگان میکشد، تا جزای
این جریمه که او با افواج ویجانگر پیوسته بود، در کنارش نهد؛ حالا
وارنگول دارالملک تلنگان، مستخلص می شود، و تمامی خزاین
که از سالیان دراز دران فراهم ساخته شده بود، بتصرف احمد
در می آید، ازان پس بممالک شمالی تاخت آورد، و درانجا کان
زر یافت، و معابد هنود آنجا با خاک برابر ساخته؛ بجای آن مساجد
بنا کرد؛ در اثنای همین عزیمتش بود، که او بتعمیر یا ترمیم قلعهٔ
گاول پرداخته که پس ازان دارالملک برار قرار داده شد؛

هنگام بازگشتِ او ازین عزیمت ، چون بسواد اعظم بیدر گذارش افتاد ، آن قدر دل دادهٔ خوبی وضع آنشهر گردید که در جای این شهر قدیم هندوان که قلعهٔ آن از کوه کاویده اند ، و یکی از عظیم کارهای مردم ساخت در ممالک دکهن است ، مدینهٔ جدید احمدآباد بنیاد نهاد ؛ عمارت این مدینهٔ جدید ، در سال ۱۴۳۲ع باتمام رسید ، و بعد ازان دارالملک دولت بهمنیه گردانیده شد ، و کلبرگه واگذاشته و بی نام و نشان ساخته ؛ احمد را با والی مالوه دوبار جنگ اتفاق افتاد ، و هردوبار در فیروزی پلهٔ او گران بود ، ولیکن در نوبت سیوم ، هنگامیکه قریب بود که آتش جنگ و پیکار باز در التهاب آید ، از جهت میانجیگری بادشاه خاندیس ، نایرهٔ آن فرونشست ، و وثیقهٔ صلح و آشتی درمیان فریقین نوشته ، و مهر کرده شد ، برحسب این عهدنامه ، کریوله در تصرف والی دولت مالوه ماند ، و برار در قبضهٔ احمدشاه ، اکنون او سپهسالاران خود را به تسخیر کوکان که خطهٔ ایست تنگ طولانی بر غربی کناره ، در پایهٔ کوهستان ، درمیان

بنبئی و گوه ، می فرستد ، و ایشان در اول و هله فیروز می شوند ؛ ولیکن چون در سرمستی و جوش این فیروزی ، ماهم را که دران زمان از آن دولت گجرات بود ، برگرفته بودند ، در جنگ وجدال با افواج فرستادهٔ آن دولت ، همه برده را درباختند ، احمدشاه پس از حکومت دوازده ساله ، در سنه ۱۴۳۵ع درگذشت ؛

علاءالدین پسر او بجا فتش بر تخت نشست ، و برطبق دستور مستمر آبائی ، نخست بر راجهٔ ویجانگر که خراج پذیرفتهٔ پنج ساله نداده بود ، لشکر کشید ، و این عزیمت بفیروزی انجامید ؛ پس از جلوس بدو سال ، بادشاه خاندیس ، بدین علت که علاءالدین مراعات حقوق دخترش که او را بزنیش داده بود ، نکرده ، ندای حرب و قتال درداد ، و والی گجرات را درین یورش همداستان خود ساخت ؛ بادشاه بهمنی ، درین مهم افواج خود را بقیادت ملک التجار • واسپرده ، ولیکن این سپهسالار مغول نژاد ، از سرکردگی دکهنیان ، و حبشیان ،

• خلف حسن بصری ملک التجار سرلشکر دولت آباد ؛ — المصحح

سر باز زد و گفت ، که هزیمت کوکان که عنقریب رخ نموده ، از بددلی و ناکسی ایشان بوده ؛ بنابران باجماعتی قلیل از مردمان ایران ، بمقابلهٔ دشمن بشتافت ، و بجلادت مردانه ، و قیادت سپهسالارانه ، ایشان را منهزم گردانید ، و شهر نامدار برهان پور را برگرفت ، و در مشکوهای شاهانه آتش زده از پا درآورد ، و اساس و بنیاد آنرا برکند ، و هنگام مراجعتش ازان تسخیر و تدمیر ، بادشاه فرماندهٔ خودش که باستقبال وی رفته بود ، نهمین ، او را به عظیم سرمایهٔ عزت و افتخار ممتاز ساخت ، بلکه نیز فرمان داد که ازین پس زمام سرکردگی دکهن ، بدست کفایت جماعهٔ مغولیه سپرده شود ، و این دستور بنیاد شدید کینه و عناد ، درمیان فریقین مغولیه و دکهنیه نهاد ؛

در حدود این زمانه ، دیورای فرمانفرمای ویجانگر ، از اعیان دولت خود انجمنی منعقد ساخته ، از ایشان پرسید که باهمه فزونی دولت ویجانگر در وسعت ممالکت ، و فراوانی نعمت ، و کثرت رعیت ، نسبت بدولت کلبرگه ، سبب چیست که والیان آن ،

خراج گزار اولیای این، می باشند؛ بعضی از ایشان این امر خلاف قیاس را، بر تقدیر آسمانی نسبت کردند که در کتب دینی ایشان، پیشینیان چنین نوشته اند، و دیگران گفتند که افواج اسلامیه، از جهت اسپان جیاد، نجیب نهادِ تازی و عراقی، و کمانداران قدر انداز، بر جنود هنود مظفر میگردند، بمجرد شنیدن این حرف راجهٔ و بجانگر بنگاه داشتن کمانکشان ماهر از فرقهٔ اسلامیه، فرمان داد، و گفت تا مسجدی در دار الملک خودش برآوردند، و نیز از بهر مزید توثیق عهد و پیمان و ارتفاع غش و غلجان از طرفین، بکار گزارانش فرمود که هنگام حاضر شدن ایشان، نسخهٔ از قرآن مجید پیش او بنهند، اکنون او از ایشان این عهد میگیرد که مادامیکه او وظائف خواجگی را چنانچه شاید واگزارد، ایشان را باید که بر ادای حقوق چاکری، وفادارانه چست و چابک باشند، وبرین عهد و پیمان، قرآن شریف که دین و ایمان شانست، درمیان است، چنانچه راجه دو هزار مسلمان، و شصت هزار هندو کماندار، در لشکر خود نگاه داشت، و حالا بزودی عزیمت آن میکند، که

با علاءالدین زور آزمائی بعمل آرد ، در عرض دو ماه سه
تاجنگ درمیان آمد ، و دران هرسه ، پلهٔ پیکار فریقین
درحالت توازن ماند ، ولیکن چون دو سردار از فرقهٔ اسلامیه ،
در دست طبقهٔ هنود اسیر گشتند ، علاءالدین سوگند یاد کرد ،
که اگر بجان ایشان آسیبی از هندوان رسد ، همانا او
بازای یکیک از ایشان ، یک لک هندو را خواهد کشت ،
میگویند که این تهدید ، فرمانده هندوان را بران آورد که تمامی
زر بقیهٔ چند ساله ادا نمود ، و پیغام آشتی پیش کرد ؛
علاءالدین که پیشتر این فیروزی از اعاظم فرزانگان ،
و اکابر نیکان هندوستان ، شمرده می شد ، حالا خود را
در ملاهی و مناهی یله میگذارد ، و بجز یک یا دو روز در
مدت یکسال ، بدیوان عام جلوس نمی نماید ، و دیگر همه
ایام ولیالی را بصحبت زنان در حرسرا بسر می برد ؛
درحدود این زمانه ، او ملک التجار را که پیش ازین
به تسخیر برهانپور پرداخته بود ، باستخلاص کوکان
با جمعیت سنگین از افواج روانه میکند ؛ ولیکن در اثنای راه ،
بخیانتکاری جماعتی ، او خودش با بهرهٔ اعظم از جنودش ،

در کمینگاهی کشته میگردد، و آنان که ازان میان جان بردند،
بجز چند کس، همه شان بزدست دکهنیان نوکر بادشاه که
باجماعهٔ مغولیه چنانچه بالا گذشت، کینه میداشتند، کشته شدند،
و بقیة السیف، باهزار جرثقیل بدار الملک بازگشتند؛
و بر بادشاه صورت حال نکبت اشتمال وانمودند،
پادشاه فرمان داد تا هر فرد را ازانجماعه که مصدر این حادثهٔ خونبار
شده بودند، بکشتند؛ اکنون بادشاه قدرے از ادراک این
روداد عبرت بنیاد، وقدری بمکتوب هدایت اسلوب
استاد یا آموزگار پیشین خود که درین روزها بوی رسیده بود،
باصلاح رسم و عادت خود پرداخته، متوجه تنظیم مهمات ملکداری
گردید؛ در سال ۱۴۹۵ع باوای عظیم درمیان افواج پیادگان
خودش برخاست، تا اینکه این فتنه انگیزان او را در شکویش مقید
کردند، و آوازه درافگندند که بادشاه مرد، بشنیدن این خبر
دروغ، بادشاه مالوه، وبعضی از قریبان خودش، میدان گرفتند،
ولیکن شعلهٔ این فتنهٔ برافروختهٔ اعادی در آخر فرونشست،
وبادشاه در حالت آشتی واطمینان، پس از حکومت
بیست وسه ساله، درسنه ۱۴۵۷ مسیحی، وفات یافت،

پسرش همایون (که به همایون شاه ظالم شهرت یافته) برسریر خلافتش نشست، و این ستمگار مردم آزار، پس از حکومت سه و نیم ساله، که جز گوناگون دلازاری، دران اثری دیگر نتوان یافت، بردست چاکران خودش، حینیکه در حالت مستی بیخود افتاده بود، کشته شد؛ بعد ازان پسر کوچکش نظام شاه، در سال ۱۴۶۱ع برتخت نشست، و مهام ممالکت برحسب رای مادرش، و تدبیر دو وزیرش، که مهین و گزین شان محمود گاوان بود، کفایت کرده می شد؛ اگرچه بمساعی جمیلهٔ این اولیای دولت، مفاسد عهد بادشاه پیشین، اصلاح پذیرفت، ولیکن چون بادشاهان جوار، می شنوند که زمام مهام این ممالکت، در دست طفلی است، انتهاز این فرصت نموده، لشکر آرا میگردند رایانِ اودیسه، برجناح جسارت کوچیده، در اندرون پنج کروه، از دارالمالک درآمده، صف آراستند، و هزیمت برداشتند؛ محمودِ مالوه نیز مصاف آرا گردید، و سپاه تلنگان، و اودیسه را، درین عزیمت همداستان خود گردانید؛ شاهزادهٔ خورد سال

نظام شاه را، درین مهم از دولتسرا بیرون آورده، درمیانهٔ لشکرش برسر تخت برنشانیدند، و پیکار سخت بروی کارآمد، و دران جنا حین لشکر دولت بهمنیه، اعادی را هزیمت دادند، ولیکن در عین ظهور فتح و فیروزی، سکندرخان برادر رضاعی بادشاه، که بسرکردگی قلب می پرداخت، بباعثهٔ رشک و حسد دون، نسبت بسپهسالاران که بردست و بازوی شان فیروزی صورت گرفته بود، بادشاه و رایت شاهی را، بزودی ازمیدان جنگ بیرون برد، و بدین حرکت ناشایسته، بازی برده درباخته شد، محمود پس ازانکه بدین نمط فیروزگشته بود، برسر شهر احمدآباد بیلدر شتافته آنرا برگرفت، و بادشاه، باپیروان و منتسبان دولت خود، به فیروزآباد انتقال کرد، و بلاد حوالی دارالملک، سر تسلیم پیش بادشاه مظفر نهاد، درین زمان از آثار شکسته حالی دولت بهمنیه، چنان می نمود، که مگر عهد این دولت بانجام رسیده، و طالع اقبالش مشرف بافول گردیده، ولیکن درینحال نکبت تمثال، بادشاه گجرات، بدستگیری این شاهی خانوادهٔ افتاده،

کمر یاری بسته، لشکر بر سر مالوه میکشد، و بناچار محمود از بهر حمایت ریاستش از دست غنیم، ممالک مفتوحه را واگذاشته، متوجه دارالملک خود میگردد؛ نظام شاه همین چندگاه پس ازین واقعه زیست، و در اخیر دوم سال جلوسش مرد؛

اکنون برادرش محمد شاه، در عمر نه سالگی بر سریر حکومت در سنه ۱۴۶۳ع می نشیند، و بدستور عهد سابق، زمام نظام امور ممالک، بر دست کفایت مادر، و دو تا وزیر فرزانه اش، سپرده می شود، تربیت و تعلیم شاهزاده، بدان نمط گزیده باهتمام یکی ازان دو وزیر خواجه جهان نام، صورت گرفت، که پس از فیروزشاه، این شاهزاده دانشمند ترین طبقه خود انگاشته می شد، با این همه چون پنداشت که معلم او در ممالک اقتدار عظیم که شایستهٔ شان او نیست، پیدا کرده، این شاهزاده با آنکه بسن دوازده سالگی نرسیده بود، باغوای مادرش فرمان داد، تا او را پیش رویش سر از تن جدا کردند، مقام عبرت است که این چنین فرمانروایان خردسال،

که هنوز اوامر و نواهی شان ، برحسب قوانین مضبوطهٔ عقل سلیم نیست ، از مغویان ناهنجار آموخته شوند ، که بر ریختن خون بنی نوع ، خاصه دانش آموز خود ، جسارت نمایند ؛ اول فوج کشی این سلطنت ، بر سر کریواله صورت گرفته ، که در جانب شمال مضاف است به صوبهٔ مالوه ؛ اگرچه مقام مسطور به تسخیر افواج متغلبهٔ پادشاهی درآمده ، ولیکن جای شگفت است که بوساطت و شفاعت والی مالوه ، دشمن قدیم سلطنت بهمنیه ، واگذاشته شد ؛ بعد اندک زمانه ، محمود گاوان وزیر اعظم ، بصوب ساحل کوکان فرستاده شده ، جائیکه دوبار عزیمت پیشین ، هزیمت یافته بود ، وسرداران آن مملکت ، خاصه حاکم کهلنا ، حلقهٔ عظیم از جهازات نگاه داشته ، بقطع طریق تجارت جماعهٔ اهل اسلام می پرداختند ؛ محمود گاوان نهین ساحل کوکان را ، بلکه بلاد بالاترکوهستانی آنرا ، مسخر گردانید ، سپس برسر جزیرهٔ گوه ، هم از جانب دریا ، و هم از طرف خشکی ، حمله برد ، اگرچه آن جزیره مضاف حکومت ویجانگر بوده ؛ او پس از غیبت سه ساله ،

مظفر و منصور بخانه بازگشت ، واز بادشاه باغایت اعزاز ، ونهایت اکرام ، شرف امتیاز یافت ، وبتقریبی که بادشاه بدیدن او آمده بود ، یک هفته درخانه اش بسر برد ؛

درسال ۱۴۷۱ع برحسب درخواست رای اوڈیسه ، فوجی در سرکردگی حسن بحری ، بدانصوب روانه نموده شد ، واین سپهسالار ، پس ازانکه بامداد عنبر رای ، وبتمامیکه او بر مملکتش ، پرداخته بود ، کنڈاپیلی ، وراج منڈبرجی را ، از برای خواجهٔ فرمانفرمای خود ، متخلص ساخت ؛ او بسفارش وزیراعظم ، درجلدوی خدمتش بفرماندهی ملک تلنگان ، سرفراز گردید ، وهمچنین حکومت برار ، بکف کفایت عمادالملک واسپرده شد ، و یوسف الدین خان ، پسر خواندهٔ محمود گاوان ، بصوبه داری دولت آباد که ازنامدارترین صوبه های این دولت است ، ممتاز گشت ؛ یوسف خان درنیکو واپرداختن این خدمت مفوضه ، آنچنان درایت و کفایت و خیرخواهی را کاربست ، که مورد عنایات خاص بادشاه گردید ، وبعدازین تمامی مهام مملکت ، برای ورویت مشارکهٔ یوسف الدین ، و وزیراعظم

محمود گاوان ، منوط بوده ؛ اکنون سرداران دکهن بدیدن این جاه و مرتبت ایشان ، بآتش رشک سوختن گرفتند ، ودر پی استیصال شان شدند ؛

درین حدود روزگار ، آن ممالک در دست قحط و غلای شدید ، فرسوده شد ، و تا دو سال هیچ غله پیدا نگشت ؛ قلعداران کانل اپیلی ، این قحط را فرصت وقت شمرده حاکم خود را کشتند ، و قلعه را تسلیم بهیم رای نمودند ، و بهیم رای براجهٔ اوڈیسه پیغام فرستاد که چون دکهن در مصیبت قحط و غلا مبتلا است ، فرصت غنیمت شمرده تلنگان را از دست تصرف مسلمانان انتزاع باید ساخت ، بنابران راجهٔ اوڈیسه لشکری سنگین فراهم ساخت ، و حسن بحری حاکم تلنگان ، بزور بران آورده شد ، که ازان بلاد کناره گیرد ؛ بصوابدید محمود گاوان ، بادشاه بنفس نفیس با هندوان مصاف جنگ آراست ؛ راجهٔ اوڈیسه باکمال هراس دریوزهٔ آشتی نمود ، بادشاه درخواست اورا بشرط ادای اموال و نفایس بسیار که ازانجمله بیست و پنج زنجیر فیل بود ،

که راجه آنرا بجان عزیز میداشت، پند پرفت، بعد ازان بادشاه بمحاصرهٔ کانک‌اپیلی اشتغال نمود، و پس از ششماه آنرا مستخلص گردانید، سپس سه سال دران مملکت اقامت کرد، تا از برای آینده نظم و نسق شایسته بکار بندد؛ پس از تنظیم امور تلنگان، برسر راجه نرسنگهه رای، که مملکتش در برابر ساحل بصوب شمالی مسلیپاطم، میکشید، لشکرکشید، این راجه چند خطه را از ویجانگر انتزاع نموده بود، و در سرحدات حکومت دولت بهمنیه، اکثر مصدر شورش و فساد میگردید؛ در زمان اشتغال بادشاه بدین مهمات گوشگزار او میگردد، که در حدود مدراس معبدیست قدیم خیلی بزرگ بنام معبد‌کان‌جیورام، که دیوار و بامش بصفایح زرین پوشیده شده اند، او بمجرد شنیدن این خبر، بزودی هرچه تمامتر، باجمعیت شش هزار گزیده سوارانش، متوجه آن می شود، ولیکن درین عزیمت، بدان عجلت وشتاب شتافت، که همه سوارانش بادی ازتگ فرو ماندند، و بجز چهل کس باو آنجا رسیدند، او با این جمعیت قلیل برسرآن

حمله آورد، و چون بقیه سوارانش بزودی بادی پیوستند، درین مهم فیروز گشت، و معبد را بتصرف درآورده، از همه زر و سیم آنرا پاک پرداخت، و برهنه ساخت؛

از پس این یورش، میتوان گفت که جاه و جلال دولت خانوادهٔ بهمنیه، از ترقی باز ایستاد؛ درین عهد حوزهٔ حکومت این دولت بسرحد کمال رسیده بود، و از غربی ساحل دریا تا بشرقی کشیده، و از مسلیپاطم تا کوکان رسیده؛ برخوانندگان این جریده، هویدا شده باشد، که این وسعت عظیم و فسحت جسیم که دولت بهمنیه بدان اختصاص یافته، سبب آن عقل و دانش بادشاه آن قدر نبود که کفایت و درایت وزیر اعظم او محمود گاوان، که یکی از اعاظم عهد خودش و هم عهدهای دیگر بوده است؛ او با رای اصابت آرایش نیکو دریافته بود که ممالک وسیع الفضای خواجهٔ کار فرمایش، مقتضی انتظام نو، و نظم و نسق جدید است، بنابران او تمامی ممالک را که سابق برین ایام در چار صوبه منقسم بودند، و هریکی بصوبه داری واسپرده، در هشت بهرهٔ گرانمایه منقسم گردانید، و بدین نمط گزیده، قوت

و اقتدار صوبه داران کوتاه ساخت، و احتمال بغاوت و عصیان ایشان را نیکو کاست، و نیز عادت آن ممالک پیشتر بران جاری بود، که قلاع واقعهٔ یکایک صوبه را، بدست کفایت صوبه دارانش دائمی گذاشتند، و ایشانرا اختیار آن بود که از طرف خود کوتوالان یا منصبداران را، از بهر قلعه داری تعیین فرمایند؛ اکنون این وزیر فرزانه بفتوای فطرت یگانه اش فرمان داد که اختیار و اقتدار هر صوبه دار مقصور باشد، بر همان قلعه که او دران سکونت میدارد، و عزل و نصب قلعداران دیگر حصون و قلاع، بدیوان سلطانی وابسته خواهد بود و بس، او درافزودن مشاهرهٔ منصبداران و سپاهیان نیز، همت برگماشت، ولیکن فرمان داد که هر منصبدار که در قشون یا عدد جمعیت خاص او، یک سپاهی کم خواهد بود، تمامی تنخواهش مسترد نموده خواهد شد؛ چون غرض اصلی ازین گونه نظم و نسق، افزودن اقتدار دولت بهمنیه، و تقویت دادن نیرومندی و استقلال حکومت وی بوده، بناچار صوبه دارانرا ازان رنجش خاطر پدید آمد، بنابران باهم متفق گشته قصد آن کردند که وزیر را،

که بانی مبانی این قانون و آئین است، ازمیان بردارند، ولیکن بزودی برایشان خائی شد که تا یوسف الدین و محمود، باهم دریک مقام در دیوان خواهند بود، زنهار هیچگونه حیلت و مکر ایشان در تباه ساختن یکی ازان دو، وزیر و مشیر، کارگر نخواهد آمد؛ قضارا درهمین اثنا یوسف الدین با فوجی برسرنرسنگهه فرستاده شد، و جماعهٔ متّفقه غیبت اورا غنیمت شمرده، متصدی کاریکه درسر داشتند گشتند؛

دو کس ازین جماعهٔ متّفقه، خودرا باآن حبشی که مهردار وزیر بود، همدم وآشنا ساختند، ویکروز اورا باغوا برآن آوردند که نسبت بمقدار معهود، بیشتر شراب خورد، و مست گردید، و آنگاه ویرا درانحالت گفتند، تا برکاغذی که ایشان دران زمان پیش او آورده، اظهار نموده بودند، که این کاغذیست از آن یکی از دوستان ما، وردیوان قاضی ومفتی وغیرآن گذشته، ودرست پنداشته شده است، او مهر وزیر که پیش خود دارد، زند؛ چنانچه آن مهر برکاغذی سفید زده شد، و انگاه بران کاغذ از طرف محمود گاوان،

بسوی رای اودیسه ، بدین مضمون نامه نوشتند که شما از اطاعت بادشاه سر باز زنید ، و بغاوت ورزید ، و من درین عصیان ، یار و هوادار شمایم ؛ اکنون این خط مزور بطریق قرارداد ، پیش بادشاه آوردند ، وگفتند ، که این نامه ناگهان در دست قاصد محمود گاوان یافته شده است ، حسن بحری یکی از دشمنان جانی محمود گاوان که نسبت باو سالک طریق احسان و اخلاص بوده ، وخیرهای گوناگون بوی رسانیده ، ببهانهٔ دران مقام حاضر گشت ، وآتش کینه بیفروخته ، سینهٔ بادشاه را نیکو مشتعل گردانید ؛ بادشاه از ضبط و خویشتن داری درگذشته ، بدون استکشاف حقیقت کار ، باحضار وزیر ستوده کردار ، فرمان داد ؛ درین مدت خبر نامهٔ مزوّر و آشفتگی بادشاه درانخصوص ، نیکو شهرت گرفته بود ، و هواخواهان ودوستان وزیر پاک نهاد فراهم آمدند ، و بهرگونه یاری و حمایت او اماده گشته ، از روے التماس کردند که او درین زمان نزد بادشاه نرود ، ولیکن محمود از رهگذر کمال وثوق بر بیگناهی و پاکدامنی خود ، تن تنها بحضور بادشاه رفت ، و او از روے خشونت

از وی پرسید، چه سیاست را شایسته است آن
نا هنجار که نسبت بخواجه اش راه غدر و خیانت پوید،
وزیر بی باکانه جواب داد، چنین خیانت کار هیچگونه
بخشایش را سزاوار نیست؛ حالا بادشاه نامهٔ مزوّر
بردستش می نهد، بدیدنش محمود فریاد برآورد که الحق
این بزرگ تلبیس و فریب کاریست، مهرش از آن
من است، ولیکن از نامه هیچ خبر ندارم که کدام کس
نوشته است؛ بادشاه که بحمّامے مدام وجوشش غیظ،
جنونش دو بالا شده، به بندهٔ حبشی نژاد که درانجا حاضر بود،
فرمان داد تا وزیر را بکشد؛ وزیر بشنیدن این سخن،
بآرامش تمام بپاسخ سرود که کشته شدن همچون
من پیر مرد سهل است، و هیچ خطرے ندارد، ولیکن
جاے اندیشه این است که این خون ناحق، سبب
بربادی نام بادشاه و تباهی ممالکت وے خواهد گردید؛
بادشاه هیچگونه التفات بسخنانش ناکرده، بلکه تمامت
آنرا ناشنیده، بمحاسرا رفت، و حبشی غلام برسر وزیر که
دران زمان در عمر هفتاد و هشت سالگی بود، با تیغ برهنه آمد،

و وزیر رو بسوی قبلهٔ مکهٔ معظمه کرده بدو زانو بنشست ، و شربت شهادت از دم شمشیر چشید*، او چند روز پیشتر از کشته شدنش ، قصیدهٔ در مدح بادشاه انشا نموده بود ؛

بادشاه پنداشته بود که محمود گاوان ، در عهد وزارتش نقود و جواهر فراوان در خزینهٔ خود فراهم آورده ، واکنون باضافهٔ آن ، خزانه خانهٔ بادشاهی قرینهٔ مخزن قارون خواهد گشت ، ولیکن فردِ اسباب خزانهٔ وزیر ، بروجه نمایان جوانمرد نهادی و رادی اورا عیان ساخت ، زیراکه تمامی زر نقد که در خزینهٔ او یافتند ، از مبالغ ده هزار روپیه بیشتر نبود ؛ و خزینه دارش سبب تهی بودن خزینهٔ او را چنین بیان نمود ، که تمامی زر خراج آن اراضی که بادشاه بوزیر مرحوم بخشیده بود ، چون بعرض وصول آمدی ، او همان زمان آنرا بر منصبداران شاهی و چاکران خاصش تقسیم کردی ، و آنچه ازان باقی ماندی ، بر مساکین و فقرا بنام بادشاه بطریق خیرات دادے ،

---

* آورده اند که چون غلام حبشی که جوهر نام داشت تیغ کشیده برسر محمود گاوان آمد او رو بقبله بدو زانو بنشست و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ؛ وچون تیغ بگردنش رسید ، گفت الحمد لله علی نعمة الشهادة ، و جان بجان آفرین سپرد ؛ — المصحح

و آن سرمایه که او با خود از ایران درین کشور آورده بود ؛
و آنرا درکار تجارت واداشته ، از منافع آن هر روز دو روپیه
بضروریات مطبخ صرف میگردید ، وباقی آنرا بنام خویش
بر تهیدستان ستمند ، و محتاجان نژند ، می بخشید ؛ بستر
خوابگاهش همواره بوریا بوده ، وظروف طعام و شرابش
کاسهای سفالین ؛ اکنون فروغ راستی این سخن
بردل بادشاه پرتوی اندازد ، وا ورا از صحت این امر خبر میدهد
که او ، فرزانهٔ یگانه ، وستوده کردار ترین مردم را ، که وزیر
صایب تدبیر پنج عهد از عهدهای متوالیهٔ شاهان بهمنیه بوده ،
از بهرکینه کشی دیگران برباد داده است ؛ القصه بادشاه
ازین رهگذر در دست غموم وحشت افزا ، و هموم جانگزا ،
مبتلا میگردد ، و سوء نتایج گم گشتن آنچنان وزیری از ممالکت ،
ناگهان بزودی نمایان می شود ، چه هنگامیکه بادشاه لشکر خود را
فرمان داد تا بصوب دارالملک باز گردند ، بعضی از
سپهسالاران نامدارش ، اگرچه همراه بادشاه کوچ کرده بودند ،
ولیکن فوجهای خاص خود را از لشکر بادشاهی بریده ، وجدا ساخته ،
بادشاه را واگذاشتند ، و گفتند که پس از بیگناه کشته شدن

آنچنان وزیر اعظم نیکوشیم ، کوچک منصبداران را ہیچ مقام اعتماد و وثوق بر بادشاہ نماندہ ؛ حالا این حرف زبان زد خواص و عوام ممالک گشت ، کہ انجام عہد حکومت دولت بہمنیہ ، پر نزدیک رسیدہ ، و ہریک صوبہ دار در صدد آن شد کہ خود را مستقل گرداند ، القصہ در عرصۂ کمتر از دوازدہ ماہ ، بعد واقعۂ ہائلۂ وزیر عماد دولت ، کہ از او فتادنش کاخ دولت بہمنیہ فرونشست ، بادشاہ رنجور گردید ، و درعین اندوہ جانکاہ ، و غایت نالانی ، جان داد ، و اکثر درحالت غشی و سطوت مرض ، میگفت کہ محمود گاوان وجود او را بریدہ پارہ پارہ میکند ، او در اوائل سال ۱۴۸۲ع جان داد ؛

حالا احتیاج بیشتر تفتیش نمودن این خانوادہ نماندہ ، شاید ہیچگاہ سخن ہیچیک مرد حق شناس بہ بیگناہی کشتہ ، آنچنان راست و درست نیامدہ باشد کہ حرف محمود گاوان ، کہ در زیر شمشیر سرود ، قتل ناحق من تباہی ممالک شما خواہد بود ؛ ہمانا بنا حق کشتہ شدن این وزیر فرزانہ ، باد صرصرے بود کہ چراغ دولت بہمنیۂ دکھنیہ را

خاموش گردانید؛ محمود شاه پسر بادشاه پسین، بر تخت نشست، و بلقب بادشاه تا سی و هفت سال خوانده شد، تا اینکه در سال ۱۵۱۸ع وفات یافت، ولیکن اقتدار سلطنت، یکسر ازین خانواده رحلت نموده بود، این بادشاه حسن بحری را، که در خون ناحق وزیر مرحوم، او را دخلی تمام بود، مشیر اعظم خود قرار داده، ولیکن بعد چندی فرمان داد، تا بر دست عیارانش بکشند، قاسم بریل ترک بر جای وی قیام نمود، چنانچه او و پسرش امیر بریل، در تمامی امور مملکت مداخلت نموده، متسلط گردیدند، و از بهر خواجهٔ خود بجز نام تهی بادشاه، باقی نگذاشتند؛ حاکمان صوبجات سر از گریبان استقلال برآوردند، و فرمودند تا خطبه و سکه بنام شان خواندند، و زدند؛ حکومت احمدآباد، و بیدر، در پنج ریاست مستقل متجزی گشت؛ چنانچه این ریاستهای پنجگانه، در زیر حکومت هاے فرمان دهان خاص خود بوده، تا وقتیکه ظهیرالدین بابر، نخستین بادشاه مغولیه، در دهلی اساس حکومت چغتیه نهاد؛

اسامی فرمانفرمایان پنجگانه ریاسات بالانوشته

۱ یوسف عادل شاه ، هواخواه و فرزند خوانده یا متبنّای محمود گاوان ، که ریاستی مستقل را در جنوب غربی تاسیس کرده ، بیجاپور را دارالملک خود ساخت ؛ چنانچه آثار عماراتش تا امروز در میان مآثر یادداشتنی هندوستان شمرده می شود ، و پادشاهان این سلسله بنام سلاطین عادل شاهیه ممتاز میگردند ؛

۲ نظام احمد ، پسر وزیر حسن بحری ، که پس از بدبگالی او در کشتن محمود گاوان ، خودش بفرمان محمودشاه ، بردست عیّاران کشته شده ، او بشنیدن قتل پدرش ، بصوب احمدنگر که در حدود شمالی غربی واقع است ، مراجعت نمود ، و در انجا رفته ، لوای بغاوت برافراشت ، و بنای ریاستی مستقل نهاد که بنام بادشاهی احمدنگر خوانده می شد ، و این خانوادهٔ شاهی ، بلقب نظام شاهی اختصاص می یابد ؛

۳ عمادالملك ، که یکی از کهن سال ترین وزیران دولت بهمنیه بوده ، چون عموم پریشانی و بی انتظامی در امور مملکت ،

مشاهده نمود ، در حدود شمالی ، حکومت برار را که بدو مفوض بود ، از آن خود ساخت ، و سر باستقلال برافراخت ، و این خانواده بنامش خانوادهٔ عماد شاهیه ، خوانده شده ، و گوالیار دار الملک این دولت گردیده ؛

۴ قطب قلی ، که بحکومت گولکنده ، در حدود جنوب شرقی می پرداخت ؛ انتهاز فرصت نموده ، ریاستی مستقل بنام خانوادهٔ خودش ، قایم گردانید ، که بخانوادهٔ قطب شاهیه ، امتیاز داده شده ؛

۵ احمد برید ، که بجای پدرش ، بوزارت بادشاه بی دستگاه بیدر ، می پرداخت ؛ قابوی وقت را از دست نداده ، تمامی اقتدار بادشاهی ، بطریق غصب بقبضهٔ خود درآورده ، ریاست آن دیار ، بنام خاندان خود گردانید ، و همین بهرهٔ از ممالکت بود ، که بعد از آب رسیده شدن دولت بهمنیه ، تا امروز بنام ریاست بهمنیه خوانده می شد ؛ او در آخر بنام بادشاه احمد آباد بیدر ، اعتراف کرده شد ، و خانوادهٔ او بعد چندی بنام خانوادهٔ برید شاهیه شهرت گرفت ؛

باب شانزدهم ،

درذکر رسیدن پرطگیز ، و ترقی جهازرانی در فرنگستان یا بلاد بیضان ، و بازگردیدن دئیس به کیپ گُڈ هوپ یا راس امید ، واستکشاف امریکه یا گیهان نو ، و آمدن واسکودیگامه بهندوستان ، و فرود آمدنش درکالیکٹ بر ساحل غربی ملیبار ، و وصول کبْرَاْل ، و اَلْمیْدَا ، و اَلبُوکرك و تاسیس اَلبُوکرَكْ حکومت پرطگیزرا ، درمشرق ، و بخواری معزول گردانیده شدنش ، و مردنش درگوه ؛

هنگامیکه حکومت نخستین اسلامیه ، که در ممالک دکهن برپا ساخته شده بود ، این چنین به تحلیل یا برباد رفت ، جماعتی جدید از اولو العزمان ، در جنوبی ساحل هندوستان ، نزول کردند ، و حکومت و تجارت این ملک را ، در کالبد وضع نو و آئین جدید ریختند ، و بدین عبارت اشارت میکنیم بفرا رسیدن جماعهٔ پرطگیزیه ، که در عهد محمد شاه بهمنی ، در هندوستان ظهور نمودند ، مادامیکه اسکندر لودی ،

سریر آرای دولت دهلی بود؛ تاخت فرقهٔ مسیحیه در هندوستان، از پورطگیز آغازیده، وگویا قضای آسمانی بران رفته بود، که مسیحیان پس از انقضای دوصد سال کسری بیش، ممالک هندوستان از مسلمانان واستانند، همچنانکه ایشان از هندوان بیشتر برگرفته بودند؛

پیشترک این روداد دلدادگی افزایش دادن دانش وکمال در بلاد بیضان عموماً، وشیفتگی ترقی بخشیدن هنر جهاز رانی واعتماد بران خصوصاً، تمامی اصناف مردم سواحل نشین آنرا، مولع آن ساخته، ونعل شان در آتش انداخته بود، که از راه دریا بصوب هندوستان راهی پیدا سازند؛ دران جزو زمان، از اقوام بلاد بیضان، قوم وینطیان که تجارت پیشه وخیلی صاحب مال بودند؛ بوسیلهٔ عموم تجارت کهعمدهٔ آن، تجارت بامتعهٔ ممالک شرقی بوده، خود را باعلی درجهٔ غنا واقتدار رسانیده، وجماعهٔ پورطگیزیه، درین عهد برسیاحت دریا، بسیار بی باک وچالاک بودند، درهمین نزدیکی ایشان تاچندین بهرهٔ سواحل افریقیه جهاز رانده، براستکشاف نمودن خطط جدید نیکو شعف داشتند؛

در سال ۱۴۸۶ع جان بادشاه پرتگال ، همت بران گماشته بود که گرداگرد براعظم افریقیه را ، کارگزاران بحریش تا توان پژوهش نمایند ، چنانچه برتهالمیوڈئیس را که مردی دلیر بود ، و در شیوهٔ ملاحت نیکو وقوف داشت ، باحلقهٔ جهازات ، بران عزیمت نامزد می فرماید ، او در برابر سواحل غربی جهاز رانده ، در حدود ساحل گینی رسید ، و درانجا بادیو بادی دوچار خورد که تا سیزده روز بر سبیل استمرار وزید ، درین مدت هیچ خبرش نشد که طوفان بادش کجا رانده ، و آنگاه تا ساحل را باز دستیاب سازد ، جهازات خود را ازانجا که بود ، بصوب شرقی متوجه ساخت ، ولیکن پس از راندن چند روز ، او همین بسیط نامحدود آب ، پیش روی خود دید و بس ، همانا او بر سر کیپ گڈ هوپ یا راس امید ، درین سیاحت دوبار رسیده ، ولیکن هیچ ندانسته بود ، چون آثار خشکی ، بجانب شرقی بنظرش در نمی آید ، او عنان جهاز بسوی شمال میگرداند ، و در آخر بنظرش ساحلی میرسد ، که بر جانب شرقی راس امید واقع است ، اکنون چون نشان خشکی یافت ، در بند آن شد

که پیشتر رفته، حدود شرقی آنرا دریافت نماید، ولیکن
چون درین اثنا، لندش وناخشنودی رفیقان بدولش،
بدرجهٔ اعلا رسیده بود، بنابران از بهر تسکین آشوب
بغاوت وسرکشی نمایان شان، او مجبوراً عطف زمام
مراکب بصوب وطن می فرماید، ودرهمین اثنا که او عنان
مراکب را بسوی مغرب برتافته بود، با کیپ نامدار
گڈهوپ که حالا بنام راس امید شهرت گرفته، و از مدت مدید،
پیشینیان درعالم خیال سودای آن پختند، وحالا اول بار
درنظر پژوهندگان بلاد بیضان درآمده دوچار می شود؛ از رهگذر
مبتلا شدن ڈئیس بطوفان دیوباد، درحدود این راس،
او آنرا اولا بنام کیپ اسطارم، یا راس دیوباد، خوانده بود،
وچون در پورتگال بازآمد، بادشاه آن، بفیروزی سیاهش
آنچنان دل شاد گردید، که آنرا بنام کیپ گڈهوپ یا راس امید،
اختصاص داد که تا امروز ویرا بدان نام می خوانند؛

هنوز برین سیاحت که ڈئیس گرد کیپ بعمل آورده،
زمانی دراز نگذشته بود که کِرِسطُوفَر کَلَنْبَسْ باشندهٔ جِینُوه،
بدین تصور که زمین گرد اندام است، و آب برو محیط،

امید بست که براندن جهاز بجانب مغرب ربع مسکون،
البته بممالک هند که در حدود مشرق آن واقع است،
خواهد رسید، بنابران جهازات خود را، در محیط غربی بیباکانه
سر داد، و پس از طی کردن مسافت طویل از ساحل
محیط غربی، برّ اعظم امریکه را استکشاف نمود، که ازان باز
بنام گیهان غربی، یا ارض جدید خوانده می شود، پس از رجوع
او ازین سفر نامدار، و شیوع نوادر اخبار آن، تمامت
بلاد یورپ از شگفت فروماند، و بادشاه پرتگال را، که
از جهت عدم مراعات این نوتی یا ملّاح فرزانه، که در
اوائل حال از و استمداد تجهیز این سفر نموده بود، و او سخن
او را هیچ محل ننهاده، از امدادش سرباز زده، کمتر پشیمان
نشده، که ممالک ارض جدید را بدان اهمال از دست
داده، ولیکن هیچگونه انقباض و بیدلی را بخاطر راه نداده، خواست
تا این مملکت زیان کردهٔ غربی را، بباز یافت دیار شرقی
که ڈئیس بدان پی برده بود، تلافی کند، و بگرد گشتن
سمت جنوبی کیپ، وراندن جهاز بصوب مشرق،
بدیار هندوستان راهی پیدا نماید، الحق همین امید دریافتن

هندوستان ازراه دریا بود ، که دران روزگار کافهٔ
جاه طلبان بلاد بیضان را بتگ وپو درآورده ، و در شغل
شاغل واداشته ، و دراثنای بازجست هندوستان ،
سیاحت پیشگان بلاد بیضان ، به دنیای جدید امریکه
رسیدند ، اگرچه جان فرمانده پرتگال ، درهمان زمان که
تجهیز مراکب واعداد اسباب این سفرِ گرامی نموده
می شد ، جان داد ، ولیکن عمزادهٔ او یمانوئل که بجایش
برسریرحکومت پرتگال نشست ، با برابرانه گرمجوشی ،
وولع مهم آرائی ، سنگار گرانمایه از برای بازجست
سبیل ممالک هندوستان ، روانه گردانید ، اگرچه این
مراکب بحری ، باهتمام وکارفرمائی ڈئیس ساخته شده بودند ،
ولیکن ویرا از سرکردگی آن محروم نموده واسکوڈی گامه
را که درفن ملاحت دران روزگار خیلی نامدار بوده ،
بسرکردگی آن سنگار نامزد کردند ؛ درانزمان که حلقهٔ
جهازات آمادهٔ روانگی بود ، جمهور خلایق لبزبانٌ بمشاهدهٔ
این تماشا که دران عهد ، پرشگرف ونادر بوده ، ابجوم
آوردند ، دسپاهیان وکشتیبانان ، بواگزاردن گوناگون

رسوم دینیه ، (بمثابهٔ کسانیکه عزیمت سفر دور و دراز کرده باشند که ازان امید بازگشت کمتر است) باکمال سوز وگداز پرداختند ؛ هشتم جولائی سال ۱۴۹۷ع گامه از بندر لزبان ، باسه جهاز روانه شد ، وپس از انقضای چهار ماه کسری بیش ، بحدود کیپ رسید ، و بباد مراد و موافق که یکسر مخالف آن دیو باد بود ، که او بباعثهٔ روایت سفرگذشتهٔ ڈئیس ، تخیل آن داشت ، گرد حدود جنوبی آن گردیده ، بزودی در بندر ملنڈه ، بر شرقی ساحل افریقیه یا بلاد سودان ، لنگر انداخت ؛ جائیکه او باکمال مهربانی وگرمجوشی ، دوستانه پذیرفته شد ، وهنگام روانگی ، جهازرانی را همراه او کردند ، تا اورا بدیار هند قیادت نماید ؛ او بیست و دوم می سال ۱۴۹۸ع پس از انقضای ده ماه و دو روز از آغاز روانگی از لزبان ، برغربی کنارهٔ ملیبار ، در برابر شهر کالیکط لنگر انداخت ، و این شهر بر ساحل غربی دریای هند واقع است ، وپس پشت او میدانی است سیر حاصل ، وگرداگرد آن بر مسافت قلیل ، سلسلهٔ ازکوهستان بلند واقع ؛ کالیکط دران زمان شهر تجارت عامه بود ،

در زیر حکومت راجهٔ مستقل، بر سمت حد جنوبی آن ممالک که فتوحات اسلامیه به تسخیر آن پرداخته بود؛ فرمانده آنرا بنام زامورین می خواندند، و این نامی است که درست لفظ مرادف آن پیدا ساختن، کمتر دشوار نیست، مگر آنکه گویند که آن نام با لفظ سمندر گونه قرابتی دارد؛ طرفدارِ آن ناحیه، بمشاهدهٔ این نوواردان که با مردمان آن دیار و آن طوائف امم که دران آمد و شد میکردند، در هیچ چیز از صورت و پوشش و سلاح، و اطوار زندگانی، مشابهت نداشتند، و از راه نامعلوم ناگهان رسیده بودند، خیلی استعجاب نموده، اولا با کمال رفق و مدارا پیش آمده، بدل پذیرفتاری ایشان کوشید، و هرگونه توجه به تمشیت کارهای شان که مطمح نظر داشتند، همت برگماشت؛ دران جزو زمان، موران، با طبقهٔ اسلامیهٔ مصر و عرب، بتجارت دریائی آن سواحل می پرداختند، وایشان بسیار اقتدار در تمامی بنادر شرقی هندوستان میداشتند؛ اینان ورود این جماعه را، رخنه گر کار سوداگری، یا دست انداز تجارت خود انگاشته، در آتش رشک سوختن گرفتند، و عزم جزم کردند،

که منصوبه یا پیش نهاد خاطر ایشان را هرچونکه باشد، برهم زنند،
بنابران ازبهر اتمام این عزیمت، برسبیل توزیع درمیان خود
مبالغی خطیر فراهم ساختند؛ وبه پیش کردن این مبالغ برسبیل
پاره یا رشوت وزیر فرمایهٔ آن ممالکت را بران آوردند
که درین غرض همداستان ویاریگر ایشان گردد، ودردل
خواجه اش بتلطّف جاکرده، بروے چنان حالی سازد که
که این جماعهٔ نووارد، چنانکه خودرا وامی نمایند، نیستند،
بلکه رهزنان دریائی اند، که ازکشور خودشان گریخته، بتاراج
سواحل بلاد سودان پرداخته اند، وازانجا بدان خیال فاسد
که درسر دارند، رخت بدین دیار کشیده اند؛ القصه
بدین نمط، بادشاهِ آنجا نسبت به پورطگیزان بددل
ساخته شد، ومودان فرمان داده شدند که با ایشان به درشتی
وخشونت سلوک کرده، از ملک شان برانند، ولیکن
آن قدر جور وجفا که برسر ایشان رفت، بادشاه همین
بجزوی ازان خبر داشت وبس؛ مادامیکه گامه ببار کردن
جهازهاے باب تجارتی می پرداخت، دو سردار نامی ادرا،
که دران زمان برکناره بودند، برگرفتند، واو برسبیل انتقام

یا معاوضه، شش کس را از مردم معتبر آن شهر که بتقریبی بر جهاز او آمده بودند، بگرفت، و از وا دادن شان ابا کرد بجز آنکه اولا ایشان آن دو سردار را پیش بفرستند؛ چون گامه از بادشاه درین خصوص وا ایستادی می بیند، بفور لنگر برداشته، با کسان گرفتار ازان بندر روانه میگردد، اکنون، چندین کشتی را مشاهده می نماید که ازان بندر بسوی وی بشتاب رانده می شوند، و بریکی ازان، آن دو سردار پرطگیز سواراند؛ چون ایشان نزدیک او رسیدند، گامه بعضی ازان گرفتاران را، بعوض سرداران خود واگذاشت، و دیگران را همراه خود به لزبان برد، تا ایشان عظمت و مکنت آن شهر را نیکو مشاهده کرده، هنگام بازگشت شهریان خود را ازان آگاهی بخشند، این حرکت از مصلحت استمالت و خود به نمائی دورتر افتاد، چه این کار گمان بادشاه را نیکو استوار گردانید که این جماعه همین راهزنان اند و بس؛ الغرض گامه با امتعه و اجناس گرانمایه روانه کشور خود گردید، و پس از سیاحت دو سال و دو ماه بیست و نهم آگسط سال ۱۴۹۹ع در طیگس، رسید؛

جوق جوق مردم از هر طبقه بپذیرفتاریش برآمدند، و باکمال شادمانی علالای آفرین و تحسین برداشتند، و اورا درشهر لزبان باشان وتجمل شاهانه درآوردند؛ بادشاه باقتضای غایت فرح، در تقریب فیروزی این سفر چندین بزم جشن ونشاط منعقد گردانید، و گامه را به نعمت و مال فراوان، والقاب خجسته وشایستهٔ آن، ممتاز ساخت، وکنیسهٔ بزرگ را، بیادداشت این گرانمایه عزیمت که ازطبقهٔ عیسویه بممالک شرقیه نخست صورت گرفت، بنیاد نهاد؛

ارکان دولت پرطگیز، پس ازعزیمت گامه، تضییع فرصت وقت ناروا انگاشته، بزودی ساز وسامان عزیمت دوم را مهیا گردانیدند، و خواجه کبرال را، بسرکردگی دوازده صد مردم، وسنگاری بغایت سترگ وبسیارگران مایه نسبت به نخستین، که از سیزده جهاز وجود پذیرفته بود، روانه نمودند، و هشت کس از پیشوایان دین همراه او ساخته شدند، تا شرقیانرا بکیش مسیحی دعوت کنند، و فرمان داده، تا هرمرز و بوم که از استماع آن

سر باز زنند، دران آتش زنند، و تیغ نهند؛ در سال ۱۵۰۰ع کبرال در اثنای طی طریقش بصوب هندوستان ساحل برازل را در سمت جنوبی ارض جدید دریافت نمود، و بزودی آنرا بنام بادشاه پرتگال، بقبضهٔ تصرفش درآورد، و ازان باز تا حال در تصرف آن دولت است، و یکی از نامدار ترین املاک اوست؛ کبرال هنگام برگردیدن از جنوبی باد سودان بصوب شرق، بادی بادی سخت پر سهمگین دو چار شد، و چار سفینه از جمله سفائن خود که در یکی ازان خواجه ڈئیس بود، برباد داد، و همان دریا که قبل از تمامی جهازیان بلاد بیضان خواجه ڈئیس آن را بپژوهش تمام دریافت نموده بود، اورا فروبرد، چون کبرال به کالیکٹ رسید نخستین کارش این بود که کسان آن شهر را که پیش ازین بزور و جبر به فرنگستان برده شده بودند، و درانجا باغایت لطف و شفقت سلوک کرده، باز داد؛ پرطگیزان در اوائل حال این ورود دیگر باره، همه چیز را ظاهرا بکام دل خود یافتند، و امیر بحر از جهاز بخشکی فرود آمد، و زاموورین بادشاه آنجا،

اورا دوستانه پذیرفتاری نموده، در مجلس خود طلبید، و امیر بحر اورا هدایای خیلی ثمین و زیبا پیشکش ساخت، ولیکن سوداگران مصر و عرب، دیدنِ بازگشت حریفانِ غالب خود را نتوانستند برداشت، چه اینان گمان میکردند که از هندوستان ایشان را چنان بیرون رانده اند که گاهی باز نخواهند آمد، بنابران هرگونه حیله و فریب که توانستند، در هزیمت دادن شان بکار بردند، و در آخر ایشان را از بار کردن جهازات با امتعهٔ آن مملکت، باز داشتند، کبرال، شکایت حال پیش بادشاه برد، واز حضور بادشاه چنان دریافت نمود، که اورا فرمان داده است، تا بارهای جهازات اسلامیه راکه دران زمان دران بندر لنگرداشت، بزور بگیرد، مخبر این روایات برنهج مشتبه میسراید که این فرمان دامی بود از بهر اصطیاد پرتگیزان نهاده زیرا که جهازی پر از امتعهٔ ثمین، دران زمان بر سر راه ایشان واگذاشته شده، و ایشان آنرا برگرفتند، و تمامی اسباب و اجناس آنرا بر جهاز خود بار کردند، و سوداگران همان زمان ببادشاه صورت قضیه را وانمودند که اکنون هیچ مقام شک و شبه نماند

که ایشان رهزنان دریائی اند ، و بدین احتیال از نزد
بادشاه شالی بدست آوردند که ایشان را برانند ، چنانچه ایشان
هماندم برکارخانهٔ تجارتی پرطگیزان که درانجا برآورده بودند ،
تاختند ، و هر متنفسی راکه دران یافتند کشتند ، ولیکن کبرال
انتقام این ستم نیکو گرفت ، وزر غارتیده را با سود آن
بازیافت نمود ، یعنی اوده تا جهاز از آن موران بگرفت ،
و اجناس تجارتی آنرا بر جهازات خود بارکرد ، وسفائن تهی
ساخته را آتش داد ، و آنگاه برکنار دریا لنگر انداخته ، بگولهای
توپ تمامی شهر را واسوخت ، و ازانجا به کوچین ،
که سردار آن از باج گزاری فرمانروای کالیکط بیزار بود ،
رفت ، و با سردارش عهد و پیمان کرد ، و ازانجا جهازات
خود را بگزیده ترین اجناس شرقی بارکرده ، روانهٔ لزبان گردید ،
و در وسط جولائی سال ۱۵۰۱ع سالماً و غانماً بدانجا رسید ؛
اخبار این روداد اگرچه وحشت افزا بود ، ولیکن
آتش حرص و آز ، بادشاه پرتگال را ، بر برپا گردانیدن
حکومتی در شرق زمین مشتعل تر گردانید ، چنانچه او این
لقب اغرّ « اَمِیْرُ السِّیَاحَةِ الْبَحْرِیَّةِ ، وَالْفُتُوْحَاتِ وَالتِّجَارَاتِ

در حبشستان و عربستان و ایران و هندوستان ، برخود راست کرده ، به تجهیز سنگاری گرانمایه ترتبت بدو سنگار نخستین که در دلهای شرقیان هیبت اندازد ، می پردازد ، و بسرکردگی گامه دلاور ، آنرا روانه میگرداند ؛ القصه او دوم بار بکشور هندوستان درآمد ، بدون آنکه در اثنای راه بحادثهٔ از حوادث دریائی دوچار شده باشد ، و در برابر کالیکط لنگر انداخته ، از اهالی آنجا جرمانهٔ آن حقارت و استخفاف که نسبت به کبرال پیش کرده شده بود ، درخواست ، و چون آنمردم از تلافی یا استمالت سرباز زدند ، او بی هیچگونه مآل اندیشی ، پنجاه کس را از ایشان که بر جهازات او آمده بودند ، بکشت ، و همان زمان از گلوله های توپ ، طوفان آتش بر سر شهر بارید ، و آنگاه لنگر برداشته روانهٔ بندر کوچین که محل هواخواهانش بود ، و درین زمان ملتقای معمولی ، و مستقر عام سیاحان جماعهٔ پرطگیزیه بشده ، گردید ؛ و درانجا حسب دلخواه از امتعهٔ آن ولایت جهاز را بارکرده ، روانهٔ بلاد بیضان شد ؛ ازین پس سه بار سنگارهای دیگر که نسبت بگذشته سبکمایه تر بود ،

بهندوستان فرستاده شده ، ولیکن مصدر کاریکه درخور
تذکار باشد ، نگشته ، زیراکه پرطگیزان درین سیاحت
جهازات خود را بامتعه که برخی ازان بطریق مبادله ،
و بعض دیگر برسبیل تجبّر دستیاب ساخته شده بود ،
بارکرده ، به لزبان بازگشتند ؛ و به بعض دواعی غفلت
و نادانی ، پاچیکو را که یکی از سرکردگان سپاه بود ،
با فوجی قلیل ، از بهر حراست و حمایت کارخانهٔ تجارتی
پرطگیزیه در کوچین گذاشتند ، بی هیچگونه اندیشهٔ
اینکه تمامی آن ولایت را نسبت به خود شورانیده اند ،
حالا زاموربن فرمانفرماے کالیکط ، چون رعایاے باغیهٔ
کوچین را ، ظاهرا بی فوج یاریگر پرطگیز می بیند ، با تمامی
جنود خود برسر ایشان تاخت می آرد ؛ پاچیکو که مردی
بود بغایت پردل و شجاع ، اگرچه میدانست که درین
واقعه همین مشتی سپاهیان فرنگستان که دران زمان
پیش او بودند ، درخور اعتماد اند و بس ، ولیکن با این همه
فوج سنگین دشمن را ، بادل آرمیده پذیرا شدن
خواست و باآنکه عدت دشمنان پنجاه چند جمعیت او بود ،

بسابقهٔ یگانهٔ رزم آرائی و جنگجوئی که داشت ، با آن
مشتی سپاهیان دلاور فرنگستان ، هرگونه حمله و تاخت
دشمنان را هم در خشکی و هم در تری ، مقابله و مدافعه نمود ،
و این نخستین بار است که این سردار دلاور ؛ بالائی
و رجحان افواج فرنگستان بر سپاهیان هندوستان را ،
خاطرنشین اهل هند ساخت ، و این خود امریست
که از نزدیک سه صد سال بتجارب نیکو مبرهن
گردیده است ؛

اگرچه دران روزگار دولت پرطگیزیه ، خانه داری
زمین در هندوستان از آن خود نمی داشت ، با این همه
در سال ۱۵۰۵ع پادشاه پرتگال ، فرانسیس المیدٰه
را ، بلقب صوبه دار هند اختصاص داده ، روانه آن
ناحیت نمود ، خواجه المیدٰه نسبت بسرکردگان
پیشین ، درکفایت و درایت فرومایه نبوده ، والحق
فیروزی وظفر جماعهٔ پرطگیزیه را در اوائل روزگار ، درین
دیار ، غالبا نسبت توان کرد ، بسوے برکرنیش
دیوان آن دولت فرزانه و دلاورترین مردم ، از بهر سرکردگی

و قیادت افواج جهازی ؛ القصه بعد مرور اندک زمانه ، پس از وصول المیلّه ، راجه وِیجانگر رسولی پیش وی ، با آنچنان هدایای گرانمایه ، که جماعهٔ پورطگیزیه درهندوستان گاهی ندیده بودند، میفرستد ؛ و این نیز تقریر کرده اند که راجه موصوف باهمه سختگیری کیش هندوی، پیغام قرابت واتحاد با پرطگیزان کرد ، وخواست تا دختر خود را بزنی پسر بادشاه ایشان دهد ، الغرض او بدینگونه رسالت ، نیکو در تقویت و دلدهی المیلّه کوشید ، ولیکن سنوح واقعهٔ ناگهانی ، روی دوستی و اخلاص را تیره و ظلمانی ساخت ؛ پیش از بازیافته شدن راه راس امید ، تجارت امتعهٔ شرقی ، همین بردست جماعهٔ ونطیان مقصور بود ، وایشان آن اجناس را ازطرق مختلف دستیاب ساخته ، برطوایف امم فرنگستان ، بسود شایسته می فروختند ، (چنانچه بالا بدان اشارت رفت) واین تفرد در تجارت ، سرمایهٔ ثروت ویسار ونطیان را آن چنان افزوده که ایشان محسود تمامی اقوام فرنگ شده بودند ، واز همگی بلاد تجارتی که ایشان

دران طریق سوداگری سلوک میداشتند، دیار مصر بغایت گرانمایه بوده؛ چون حالا عزایم تجارت پرطگیزان، از راه راس امید، بسوے هندوستان صورت گرفته، و از بهر نقال امتعهٔ هندوستان، براے شان سبیلی جدید شایسته پیدا گشته، بنابران ظهور این معنی بر جماعهٔ ونطیان پرشاق و ناگوار گردیده، وایشان ازین جهت که شهر مصر هنوز به تسخیر دولت ترکمانیهٔ عثمانیهٔ رومیه، درنیامده بود، به بادشاه شهر سطور بجد گفتند که سنگارے نوساخته، در بحیرهٔ قلزم روانه فرماید، تا ازان راه در بحر هند درآمده، آن را ازین دستیازان بدعت پیشه، پاک بپردازد؛ چنانچه مراکب جدید بدان چوبها که ونطیان از جنگل خود شان واقع دلماطیه، باکمال اهتمام برده، قدرے از راه خشکی، و قدرے از راه تری، به هوس فرستاده بودند، در اسکندریه ساخته شدند، وحلقهٔ جهاز جنگی مصریان در سرکردگی میرحکم، بسوی هندوستان روانه گشت، و بادشاه گجرات نیز امیرالبحر خود ملک ایاز را فرمان داد که بیاریگری شان پردازد،

و دران زمان که سنگارهای متفقهٔ مصریه و گجراتیه، باحاقههای جهازات پرطگیزیه که در سرکردگی لُوْرَنْزُوْ پسر الميلہ، در شمالی بہرۂ بحر ہند سیر کرده، در بندر چول لنگر انداخته بود، دو چار خورد، پرطگیزان تا دو روز پر دلانه نیکو جنگیدند، ولیکن چون سنگار شان ازہم پاشیده، و پراگنده ساخته شده بود، بنابران اکثرے از سرداران ایشان، و لورنزو خودش، مجروح شدند، و چون از غلبهٔ نمایان اعادی، راه امید اصلاح فساد بسته شده بود، پرطگیزان بناچار بناکامی عزم مراجعت وطن نمودند، و ازین جهت که جهاز لورنزو، دراثناے سیاحت بدام ہاے ماہیگران بازخورده، بند شده، و فرومانده بود، جهازات دشمنان گردش گرفتند، و آن جوان دلاور تنها، با آنکه عرضهٔ گلولہاے جهازات شان گردیده، مصدر آن چنان کارهای نمایان گردید، که دشمنان انگشت حیرت بدندان گزیدند، اگرچه در آخر زخمهاے کاری برداشته افتاده، و جان داده، الميلہ خبر این واقعه وحشت افزا، و سانحهٔ جانگزارا، باغایت جگرداری تحمّل نمود،

ولیکن عزم جزم کرد تا انتقام آن نیکو کشد، و چون شنیده بود که دبل شهری است بر ساحل بغایت معمور در حمایت مصریان، باغایت غیظ بران حمله آورده، اولا بغارتیدنش فرمان عام داد، و سپس دران آتش زده خاکستر ساخت، و بعد این نامردانه فیروزی، و ناهنجارانه شادمانی، بجستجوی آن سنگارهای غنیم که پسرش را هزیمت داده بود، بشتافت، و پس از تگاپوی بسیار دریافت نمود، که در بندر دیو، باکمال استواری و حصانت لنگر انداخته، و استاده است، چون هردو مهتران سپاه پردل و آزمودهٔ کارزار بودند، تدبیر آسیای حرب و پیکار شدید، گردان ماند، و در آخر تمامی مراکب کلان طبقهٔ اسلامیه یا سوخته شدند، یا بر گرفته، و سفینه‌های کوچک شان بفرار رفتند، و برودها پناه برده، از دستبرد دشمن وارهیدند؛ آخر کار در میان فریقین پرخاشجوی، طرح آشتی ریخته شد، و ملک ایاز تمامی بندیانرا که داشت تسلیم غنیم کرد، ولیکن المیدهٔ که هنوز از کینه‌کشی سیر نشده، دم از انتقام میزد، همگی اسیران را که بر جهازات خود داشت، هنگام رحلت بسوی کوچین حوالهٔ دم شمشیر نمود؛

چون المیدا به کوچین رسید، بزور وجبر بران آورده شد، که زمام سرکردگی خاتمهٔ جهازات پرطگیزیه، در ممالک شرقیه، بدست اَلبُوکَرکْ، که پیشتر از وی از بلاد بیضان بدانجا رسیده بود، واسپارد، و این مرد از تمامی سرکردگان ملاحت پیشه و نوتیان نامدار، که دولت پرطگیزیه بهندوستان فرستاده، بحظّ اوفا وقدح معلاّ ممتاز بود، وبسبب غایت جاه طلبی و ناجوئیش، عزم جزم نموده که برای قوم خود در ممالک شرقیه، سلطنتی عظیم را بنیاد نهد، چنانچه در آخر درین عزیمت جلیل، خیلی کامیاب و فیروزمند گردید؛ او در سال ۱۵۰۶ع از ملک خود برآمده بود، وبجای مقید داشتن خود بر نهب و غارت سواحل که سجیهٔ رضیهٔ پیشوایانش بود، دربند آن شد که او ملاذی شایسته بدست آرد، تا بتحصین واحکام آن پرداخته، مستقر حکومت، ولنگرگاه جهازات خود قرار دهد، سپس ازانجا در توسیع حوزهٔ حکومت که مطمح نظر همتش بود، مشغول گردد، و بتعمیر آبادی های جدید، و تسخیر جزائر نو، پردازد، چنانچه جزیرهٔ گوه را، که برغرب

ساحل ملیبار واقع است و حوزه و دوره اش بیست و
سه کروه ، ملاذ مطلوب پنداشته ، و متصرف آن گردیده ،
خواست تا انرا مستقر دولت پرطگیزیه ، در ممالک
شرقیه ، قرار دهد ؛ اگرچه بعد ایامی چند ، مهتران مرز و بوم که
جزیرهٔ گوه ازان او بود ، اورا ازانجا بیرون رانده ، ولیکن
او بازآمد ، و دیگر بار آنرا برگرفت ، و بتحصین آن چنان
حصن هاے فراخ واستوار ، پرداخت که دست ستانهٔ
آن دیار ، درآینده از تسخیر آن کوتاه باشد ؛ وازان باز
گوه مقرّ دولت پرطگیزیهٔ شرقیه ، متعین شد ؛ اکنون
البوکرک بارسال سفیران خود پیش حاکمان بلاد ،
و اقبال ایلچیان فرستادهٔ شان ، بدان شان و شوکت
که در هندوستان معمول است ، اشتغال می ورزد ،
و بندوبست آن معموره را بر اصول نیکو شایسته ، و پسندیده خرد ،
بنامی نهد ، و تجارات طبقهٔ پرطگیزیه را در ملیبار
تقویت و ایمنی می بخشد ، ولیکن نظر همت او مقصور
بر همین خطه نبود ، بلکه می خواست تا مجال دولت ، و مجال
تجارت را ، وسیع و فراخ تر گرداند ، چنانچه تا ساحل شرقی

هندوستان جهاز رانده ، جزیرهٔ نامدار ملکه را بتصرّف خود درآورد ، وآنرا ثانی مستقر دولت پرطگیزیه قرار داد ، و ازانجا راه تجارت بسوی یکسر مجموعهٔ جزائر شرقی واکشاد ؛ ازان پس همتش برتوجه اورمز که درخلیج های پارس واقع است ، برگماشته ، آنرا متصرف گشت ، وبدین سبب تجارت پرطگیزان را ، در خلیج های پارس وعرب ، یکسر استیلا و تسلّط پیدا گردانید ؛ الحق بی شائبهٔ ارتیاب میتوان گفت ، که بانی اساس دولت و عظمت پرطگیزیه در هندوستان البوکرک بوده است ، و در اواخر عهد حکومتش ، اقتدار طبقهٔ پرطگیزان در هندوستان ، بجائی رسیده که برسواحل بحر هندوستان ، تسلّط تجارتی ایشان تا دوازده هزار کروه انگریزی کشیده بود ، و درمیان این وسعت عظیم ، سی کارخانهٔ تجارتی برپا ساخته شده ، با این همه باید دانست که جماعهٔ پرطگیزیه هیچیک صوبه را از صوبجات هندوستان ، در تصرف خود نیاورده بودند ، بلکه تا عرصهٔ یکصد سال بیش ، همت ایشان بر همین مقصور بود ، که انواع تجارت این ممالک

وسیع الفضا را ، تا توان ازان خود گردانند ، و بر خلیجات ،
و بحر متصل هندوستان ، بی معارضهٔ حریفی حکومت رانند ؛

البوکرک پس ازانکه دولت و اقتدار پورطگیزیه
در هندوستان بنا نهاده ، و نیک استوار ساخته بود ، از راه
غایت بی انصافی و احسان فراموشی بادشاه پورطگیزان ،
معزول ساخته شد ، و بجایش حاکمی دیگر نصب نموده ،
بی آنکه عذری لنگ هم از بهر عزل وی ، اظهار کرده شده باشد ،
و این ناسپاسگزاری بادشاه پورطگیزان ، آن چنان در
جانش کارکرد که بادل شکسته ، در غایت حرمان و
تلخکامی ، در شانزدهم دسنبر سال ۱۵۱۵ع در همان زمان ،
که مرکبی که او بران سوار بود ، در بندر گوه درآمد ،
جان شیرین ، بجان آفرین سپرد ، و هر دو جماعهٔ پورطگیزیه
و ساکنان آن دیار که او دلهاے ایشان را بگوناگون
مهر و ملاطفت ، ازان خود ساخته بود ، نعش او را با کمال تمکین
و شکوه ، و غایت الم و اندوه ، برکناره بردند ، و با چشمهای
اشکبار ، و سینه های فگار بخاکش سپردند ؛

تمام شد

غلط نامهٔ دیباچه



صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۴	جمع	جمیع
۵	۵	منین	متین
۸	۲	مُنوّر	مُنوّر
۹	۳	دسگاه	دستگاه

غلط نامهٔ اصل کتاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۲	چارجگ	وچارجگ
۶	۹	نبکو	نیکو
۷	۲	طبفات	طبقات
۹	۲	مبل	میل
ایضا	۳	مبگویند	میگویند
۱۰	۱	باندتر	بلندتر
۱۱	۲	بامتناهی	نامتناهی
۱۴	۷	بتلفیق	وبتلفیق
۱۵	۹	مغدب	مغرب
ایضا	۱۵	لواستان	کوهستان
۱۶	۱۵	عبان	عیان
۱۹	۷	تفهریر	تقریر
۲۰	۵	میداشنند	میداشتند
۲۳	۵	شعیه	شعبه
۲۴	۹	ابیینی	بینی
۲۶	۱۴	پیشنر	بیشتر
۲۹	۴	مسروک	متروک
ایضا	۶	پروان	پیروان
۳۰	۶	میدای	مبدای
ایضا	۱۲	محامد	محامد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳	۱	رام	ورام
ایضا	۵	بابرام	وبابرام
۳۴	۶	آنچنا	آنچنان
۳۵	۶	سجی	سحی
۳۷	۱	سیلانِ	سیلان
ایضا	۲	برده	برد
ایضا	ایضا	رام،	رام
ایضا	۴	لمک	کمک
۳۸	۱۲	وابسنهٔ	وابستهٔ
ایضا	ایضا	به‌بیشتر	بیشتر
۳۹	۴	درزمرهٔ	اززمرهٔ
ایضا	۱۷	بیشنر	بیشتر
۴۰	۱	میداشنند	میداشتند
ایضا	۷	پیشنر	پیشتر
ایضا	۸	پیغمبر	پیغمبر
۴۲	۱۶	پرسنند	پرستند
۴۳	۳	پرسنند	پرستند
۴۶	۵	نگاشنهٔ	نگاشتهٔ
۴۸	۳	شالی	شمالی
ایضا	۱۲	گردید بودند	گردید
۵۰	۲	کنیرک	کنیزک

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۰	۶	یاندو	پاندو
ایضا	۱۷	سنرون	سترون
۵۲	۲	هندوسان	هندوستان
ایضا	۴	خواستگاری	خواستگاروی
۵۳	۱۶	خدپوی	خدیوی
۵۵	۹	عبان	عیان
۵۶	۲	مبدان	میدان
ایضا	۱۰	خبل خبل	خیل خیل
۵۷	۱۷	شیبسنان	شیبستان
۵۸	۱۲	افتجار	افتخار
۵۹	۵	فانهٔ	فانه
۶۱	۸	منأخر	متأخر
۶۴	۶	فنوحات	فتوحات
ایضا	۱۵	یچگاه	هیچگاه
ایضا	۱۶	غریبان	غربیان
ایضا	۱۷	ندوستان	هندوستان
۶۶	۱	کیش کنش	کیش و کنش
ایضا	۲	مشنهر	مشتهر
۶۷	۹	امیراُلبحر	امیرالبحر
۶۸	۱۲	جوزه‌های	خوره‌های
۷۰	۸	فرنگسنان	فرنگستان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۳	۱۶	هندوسان	هندوستان
۷۴	۱۶	رمم	رقم
۷۵	۲	مکنند	میکنند
۷۶	۵	ساخنند	ساختند
ایضا	۱۳	ابن	این
ایضا	۱۷	ازرم	ازرزم
۷۷	۱۱	احنمال	احتمال
۷۹	۷	بهانهٔ	بهانه
ایضا	۱۰	ایسنادی	ایستادی
ایضا	۱۳	پیشنر	پیشتر
ایضا	۱۷	بکران	بیکران
۸۱	۱	باسنخلاص	باستخلاص
۸۲	۸	برچبده	برچیده
۸۳	۵	اسنوار	استوار
ایضا	۶	بناق	یتاق
ایضا	۱۰	مبسور	میسور
ایضا	۱۱	دسنبردی	دستبردی
۸۴	۳	بنای	بالای
ایضا	۱۰	نخسبین	نخستین
ایضا	ایضا	یاک	یک
۸۵	۳	سابقهٔ	سابیقهٔ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۵	۱۵	ىندوان	هندوان
ایضا	۱۶	دلبری	دلیری
۸۷	۹	سنگال	سنگاله
۸۸	۱	نصوصیات	خصوصیات
ایضا	۷	گردانند	گردانید
ایضا	۸	اساندر	اسکندر
۸۹	۱۵	کرو	کرده
۹۰	۱۲	خبلی	خیلی
۹۳	۱۱	متباىن	متباین
ایضا	۱۲	ماوّن	ملوّن
ایضا	۱۳	تاوین	تلوین
ایضا	۱۷	نحی	نخی
۹۴	۳	سواىل	سواحل
ایضا	۱۱	کنابی	کتابی
۹۶	۶	سربر	سریر
۹۷	۲	تحتِ	تختِ
ایضا	۶	مبسرانید	میسرانید
۹۸	۲	فوستاده	فرستاده
ایضا	۱۶	مماىکت	ممالکت
۱۰۰	۱۷	یافنه شده	یافته شده
۱۰۳	۱۰	مغاریه	مغاربه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٠٤	٥	سلک	سکک
١٠٦	٥	میداشنند	میداشتند
١٠٨	١٧	رسبده	رسیده
ایضا	ایضا	حنگ	جنگ
ایضا	ایضا	آفرید ه	آفریده
ایضا	ایضا	بی دیسان	بی دینان
١١٠	١٧	بتقویت	بتقویت
١١٣	١	امیشود	میشود
ایضا	٧	ابجثه	الجثه
١١٤	١	باتحماین	بتحماین
ایضا	٧	مبرزدند	میزدند
١١٦	١٣	دینوی	دنیوی
١١٨	٢	وستنبردی	دستبردی
ایضا	٧	پیشنر	پیشتر
ایضا	١٤	آبنده	آینده
ایضا	١٦	میشود	میشوند
١١٩	١٠	کچهواهه	کچهواهه
ایضا	١٦	خانواده	خانوادهٔ
ایضا	ایضا	راجه	راجهٔ
١٢٠	١٥	دریکه	درینکه
ایضا	١٦	یابیمه	یابیم
١٢١	٣	اتهانامسئیس	اتهاناسیئس
١٢٢	٢	یونٰنی	یونانی
١٢٣	٢	ابذري	اِنْذِري اِنْدِیَنْس اِنْدِیَنْس
ایضا	١٧	مانه	یانه
١٢٥	٢	وبگر	دیگر
١٢٨	١٥	خانواده،	خانوادهٔ
١٣٠	٢	هئیت	هیئت
١٣٢	٣	حمال	حماله
١٣٥	١	دیگر	ودیگر
ایضا	٦	پیداساخته	پیداساخته
١٣٧	١٥	اسنخفاف	استخفاف
١٣٨	١٧	حبات	حیات
١٣٩	٣	شنافتند	شتافتند
ایضا	١٤	اسنوار	استوار
١٤٢	٢	مفنوح	مفتوح
ایضا	٣	فنوحات	فتوحات
ایضا	٦	آنباے	آبناے
ایضا	ایضا	عبور	عبور
١٤٥	١	بدعاقب	بتعاقب
١٤٦	١١	برنگاشته	برنگاشته

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴۸	۱۱	ریاسنهای	ریاستهای
۱۵۰	۵	یایچ	ہیچ
ایضا	۱۵	نخت	تخت
۱۵۱	۱۳	ناچبز	ناچیز
۱۵۲	۱۱	نیسنند	نیستند
۱۵۳	۱۰	ولبکن	ولیکن
۱۵۴	۱۱	سنوده	ستوده
۱۵۵	۱۳	می‌شونه	می‌شوند
۱۶۰	۱۳	می استادند	می ایستادند
۱۶۷	۸	یاریگاری	یاریگری
۱۶۹	۱۶	مبثاق	میثاق
۱۷۳	۱۱	مبین	متین
ایضا	۱۷	کل	کمال
۱۷۶	۱	غطا	عطا
ایضا	۱۵	شمشیر	شمشیر
ایضا	ایضا	جاد	جهاد
۱۷۸	۲	پیشتر	پیشترک
ایضا	۳	توی	محتوی
۱۸۳	۳	ہیچک	ہیچیک
ایضا	۱۰	بیگانه	بیگانه
۱۹۳	۱	طعمهٔ	طعمهٔ
۱۹۳	۵	خلی	خالی
۱۹۶	۱۷	مود	مورد
۲۰۲	۱۲	غوربه	غوریه
ایضا	۱۳	یحی	سیحی
۲۰۳	۱۴	دشت	داشت
۲۰۸	۴	ہدوستان	ہندوستان
ایضا	۱۰	برانگیخنه	برانگیخته
۲۱۵	۱۵	چسانکه	چنانکه
ایضا	۲۱	غوی	غوری
۲۲۲	۱۴	ر	بر
۲۲۳	۶	کاان	کلان
ایضا	۱۵	پیشت	پیشتر
۲۲۵	۱۴	اصلی	اصلی
۲۲۶	۱۰	با	وبا
۲۲۸	۱۱	وسنش	دستش
۲۳۲	۱۰	بت	محبت
۲۳۳	۴	شهرهای	شهرهای ناموو
۲۳۴	۱۱	عمارات	عمارت
ایضا	۱۵	می آمدند	می آمدند
۲۳۶	۱۰	صلاحیت	صلاحیت
۲۳۹	۸	روزگار	سیه روزگار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴۲	۵	آنچنابی	آنچنان
۲۴۵	۱۲	و پانزده	یا پانزده
۲۴۷	۶	غُور	غور
۲۴۸	۱۱	بر	و بر
۲۵۵	۷	قبول	قبول
۲۵۷	۷	شایسه	شایسته
۲۶۲	۸	بنعاقب	بتعاقب
۲۶۵	۶	سنانم	ستانم
۲۶۸	۱۳	پس	پس
۲۷۱	۱	بایجا	بیجا
۲۷۲	۱۷	برگشته	برگماشته
۲۷۶	۲	بپیر	بپسر
ایضا	۶	تفصیح	تفضیح
۲۷۷	۶	نام	بنام
۲۷۸	۱	اسنادان	استادان
۲۸۲	۱	مربر	سر بر
۲۸۷	۲	هزبمت	هزیمت
۲۸۸	۱۶	حمسه	خمسه
۲۸۹	۳	بحکاومت	بحکومت
۲۹۰	۱۷	محکمانه	متحکمانه
۲۹۲	۳	نوازش	نوازشش

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۲	۱۶	تحسن	محسن
۲۹۸	۵	دو قول	دو قولی
۳۰۰	۵	نقمت	نقمت
۳۰۱	۶	سامان	سامانی
ایضا	۱۷	مبدهد	میدهد
۳۰۴	۱۵	رساات	رسالت
۳۰۷	۱۶	دادند	داوند
۳۰۸	۵	دهلوبه	دهلویه
۳۱۱	۹	صوئه	صوبهٔ
۳۱۳	۴	نمود	نمود
ایضا	۱۶	یهودان	یهودان
۳۱۴	۱۴	ثانی	ثانی
۳۱۵	۱۰	گذاشنند	گذاشتند
۳۱۶	۹	داشنند	داشتند
ایضا	۱۳	دهاوبه	دهاویه
۳۱۷	۱۰	سقرلانی	سقرلاتی
ایضا	۱۶	بصوبه	بصوبه
ایضا	۱۷	ممساز	ممتاز
۳۱۸	۱۲	شانه	شاهانه
ایضا	۱۴	ماهر	باهر
۳۱۹	۱۱	غربه	غریبه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٢٣	٣	عور	عبور
ایضا	١٥	آسبای	آسیای
٣٢٤	١	سراسیمی	سراسیمگی
ایضا	٣	نحته	پخته
٣٢٧	٨	افراشنند	افراشتند
٣٢٨	١٧	سیه	سیر
٣٢٩	٣	بدست	بیست
ایضا	١٥	داشنند	داشتند
٣٣٠	٢	نشسنه	نشسته
٣٣٢	١٧	میراند	میراندند
٣٣٣	٨	جبین	جبین
٣٣٥	٨	مبگرداند	میگرداند
ایضا	١٣	بقسول	بقبول
٣٣٦	١٥	نود	بود
ایضا	١٦	تنیر	تسخیر
٣٣٧	٧	میبارید	او می بارید
٣٣٨	٥	برکار	پرکار
٣٤٣	١٤	اتنای	اثنای
٣٤٨	١٣	ماحرا	ماجرا
٣٤٩	٥	کشبد	کشید
ایضا	٨	اقدار	اقتدار
٣٥٠	١٣	بسنه	بسته
٣٥١	١٥	شهرت	شهرت
ایضا	ایضا	بجاسے	بجاے
٣٥٢	١٧	تصرّف	تصرّف
٣٥٥	٤	باهریدند	باهریدند
ایضا	١٤	با.شاه	بادشاه
٣٥٨	١٦	نحت	تخت
٣٦٠	٦	بفواج	بافواج
ایضا	ایضا	بفوای	بفتوای
ایضا	٧	بقبول	بقبول
٣٦٢	٤	نصبب	نصیب
ایضا	٧	بزرگ	بزرگ
٣٦٤	١٧	راما	رانا
٣٦٦	٨	گزیده	گزیده
٣٦٧	٩	پنداشنه	پنداشته
٣٦٨	١٦	نود	بود
ایضا	ایضا	نیز	نیز
٣٧٤	٧	کروه	کرور
٣٧٧	٤	شیدن	کشیدن
٣٧٩	١٧	نیز	و نیز
ایضا	ایضا	ایسند	ایسند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۸۲	۱۷	راما	رانا
۳۸۳	۱۷	سانة	ساخته
۳۸۵	۱۰	سخیر	تسخیر
۳۸۹	۱	کشدند	کشیدند
ایضا	ایضا	گشنند	گشتند
۳۹۵	۱۲	پیشرک	پیشترک
ایضا	۱۵	ریخند	ریختند
۳۹۸	۴	تعین	تعیین
۴۰۲	۱۴	بمهاکنش	بمهاکتش
۴۰۳	۳	مجبد	مجید
۴۰۹	۳	کنب	کتب
۴۱۰	۱۷	بخیانکاری	بخیانتکاری
۴۱۱	۸	بمکنوب	بمکتوب
۴۱۲	۱۷	خورد	خرد
۴۱۴	۷	نشبند	نشیند
۴۱۶	۷	راجمندبرجی	راجمندری
ایضا	۱۳	گ ت	گشت
ایضا	۱۷	منشارکهٔ	متشارکهٔ
۴۱۹	۵	ایناد	ایستاد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۳۱	۱۳	عمدهٔ	کرعمدهٔ
۴۳۳	۱	پیشنر	پیشتر
ایضا	[illegible]	سیاهش	سیاهتش
۴۳۴	۱۰	اسنمراد	استمراد
۴۳۵	۳	داشنه	داشته
۴۳۹	۳	پیش	پیشش
۴۴۱	۷	حنو.بی	جنو.بی
ایضا	۱۴	فرنگستان	فرنگستان
۴۴۴	۳	بد و	بد و
ایضا	۱۶	ملاد	بلاد
۴۴۶	۲	فرلدستان	فرنگستان
ایضا	۱۶	برکرینش	برگزینش
۴۴۷	۱۷	تجارنی	تجارتی
۴۴۸	۳	گرفنه	گرفته
۴۵۰	۱۴	ایاز	ایاز
ایضا	ایضا	تسلیم	تسلیم
۴۵۴	۳	اقدار	اقتدار
ایضا	۷	ماشد	باشد